

شاهراه منتخب

نوشته :

لیدی بلامفیلد (ستاره خانم)

من در سیل مقصود سلوک مینمایم و از مقصد آگاهم. (ترجمه)

حضرت عبدالبهاء

مترجمان : منیره شیرازی - افراسیاب فیروزیان

موسسه انتشارات بهایی ویلمت ، ایلی نوز



پیشگفتار

لیدی بلامفیلد در سال ۱۹۳۹ کمی قبل از صعودش از من خواست که این مقدمه را بنگارم . با نهایت تأسف این مقدمه بموقع آماده نگردید تا مورد تصویب وی قرار گیرد و اکنون احساس میکنم باید با نهایت خضوع و خشوع به ذکر خاطره درخشان بانویی مهربان بپردازم که با شوق و ذوق بی حد و حصر به امر حضرت بهاء الله خدمت نمود. قبول این امر که ستاره خانم جسماً در میان ما نیست بسیار مشکل است. ذوق و شوق او ، شکوه نطق و بیان او، ارتباط صمیمانه او با حضرت عبدالبهاء و عائله مبارکش، یعنی امتیازات بی نظیرش در خدمت امر الهی، نور شدید ایمانش و حضور سحرانگیزش و بسیاری از خصوصیات و تواناییهایش او را محبوب و مورد احترام همه نفوس قرار داده است.

باعث نهایت وجد و سرور است که این فرصت را بدست آورد که قبل از صعودش به عوالم اخری کتابش را به پایان رساند.

شاهراه منتخب همواره به عنوان بزرگترین یادبود از موفقیت‌های مولفش جاودان خواهد ماند و نفوسی که ستاره خانم را شخصاً زیارت نموده اند این کتاب را به یادش عزیز خواهند داشت. برای نفوسی که با آثار او آشنایی دارند این کتاب تصویر واضحی از استعداد روحانش ارائه میکند و برای نسلهای آینده پیام روشنی به ارمغان می آورد.

در مجموعه اموال شخصیم دو نامه از ادوارد گرانویل براون^(۱) از کالج پمبروک^(۲) وجود دارد که از پدرم در مورد حیات و آباء و اجداد حضرت باب سؤال نموده است و ابرام او در این مکاتبه وی را در تحقیقاتش یاری نموده است . وی مینویسد:

” من بسیار شائقم که شرح موثقی از تمام جزئیات نهضت بابی بدست آورم زیرا از نظر من تمام این جزئیات یکی از جالبترین و مهمترین وقایعی است که از ظهور مسیحیت و اسلام تا کنون اتفاق افتاده است و احساس میکنم که این از وظایف و علائق من است که با تمام

1. Professor Edward Granville Browne

2. Pembroke College, Cambridge

قوا مطالبی را ارائه کنم که مورد توجه هموطنانم است تصور کنید اگر نفسی می توانست
جزئیات بیشتری راجع به ایام طفولیت و سیمای ظاهری حضرت مسیح ارائه کند ما چقدر
از دانستن این مطالب مسرور میشدیم ولی اکنون این امر محال است اما چنین فرصتی در
مورد حضرت باب اکنون امکان پذیر است. لذا اجازه دهید تا سپاس نسلهای آینده را کسب
نموده و امروز مطالبی را برای آن روز گرد آوریم^{۱)}

اثر ستاره خانم جزئیات بسیار ظریفی را با حفظ حدودی که مولف در نظر داشته برای تحقیقات و
یادداشتهایی که مورد نظر ادوارد براون بود فراهم می آورد. شاهراه منتخب به هر محققى بهره ای از
آگاهی تقدیم میدارد و این اثر به یقین شایسته احترام مورخین میباشد. ولی عظمت واقعی این اثر در
بیان موجز و شرح وقایع تاریخ نیست ، هدف روحانی شاهراه منتخب تصویر الگوی عشق، عدالت، امور
خیر ، فداکاری و هماهنگی است که این اثر را در مقام والایی قرار میدهد و برای دنیایی که اساس آن
متزلزل است اطمینانی را ایجاد میکند که خلل ناپذیر است.

حسن موقر بالیوزی^(۱)

لندن ، مارچ ، ۱۹۴۰

یادداشت ناشر

شناخت لیدی بلامفیلد و مذاکره با او در معیت جناب بالیوزی در مورد انتشار کتاب شاهراه منتخب افتخاری برای من بود هنگامیکه از جناب بالیوزی تقاضا نمود پیشگفتاری مرقوم نمایند حضور داشتم. ایشان مرا به عنوان نماینده موسسه انتشارات بهایی جهت تنظیم نهایی نسخه دست نویس تأیید نمودند.

ملاحظه یادداشتهای ایشان مبین این است که زمانی کتاب را به عنوان شرح تاریخی وقایع امریه در نظر داشتند و این مطلب از نامه ای که به لرد لامینگتون^(۱) در تاریخ ۱۴ مارس ۱۹۳۹ مرقوم داشته اند روشن میشود.

کتابی که من در حال نگارش آن هستم از ایران قبل از اظهار امر حضرت باب آغاز می شود. یادداشتهای مختصری از وقایع را تا زمان صعود حضرت عبدالبهاء نگاشته ام و شرح پیشرفت امر را تا زمان حاضر ضمیمه نموده ام که شامل اقدامات حضرت ولی امرالله در اداره امر الهی در چهل کشور جهان که متشکل از هشتصد محفل روحانی است و اعضایش برای بیداری عالم انسانی در نیاز به یک دیدگاه روحانی جهت حل مشاغل این یوم عظیم در حال حرکت و تقدم میباشد.

آرزوی او برای نگارش داستان امر حضرت بهاء الله تا زمان اخیر تحقق نیافت ولی جای سپاس فراوان است که تاریخ اولیه امر بسیار مورد توجه و علاقه ایشان قرار گرفت.

طی دو بار تشرف به ارض اقدس روایات دخت گرامی حضرت بهاء الله را که نقشی در عصر رسولی امر الهی داشتند استماع نموده در احیان تشریف فرمایی حضرت عبدالبهاء به لندن از ایشان پذیرایی شایانی نمودند. از این جهت قابلیت ایشان برای نگارش ایام اولیه بی نظیر و مثیل بود. اقدامات وفیر وی و مذاکراتی که با او داشتم تصحیح و مقدمات چاپ کتاب را بسیار تسهیل نمود.

1. Lord Lamington

2. Mrs. Basil Hall

سپاس صمیمانه خود را خدمت خانم باسیل هال^(۳) دختر وی به علت ارائه نسخه دست نویس کتاب و مساعدتهایی که مبذول داشتند ابراز مینمایم و از جناب بالیوزی به خاطر علم و دانش و اقداماتشان سپاسگزارم. تطابق صحت لغات شرقی کاملاً مرهون ایشان است و اطلاع ایشان از حوادث و اشخاص و امکنه بسیار ذقیمت بوده است. روش تلفظ صحیح اسامی که در کل کتاب بکار رفته اقتباس از کنفرانس شرق شناسان است که در اکسفورد به توصیه حضرت شوقی افندی، ولی امر بهایی منعقد گردیده است در قسمتی از کتاب که اغلب قسمت دوم آن میباشد و شامل خاطرات است لازم بود تفکیکی بین نقل قولهای ایشان در طی خاطرات صورت گیرد لذا مطالب لیدی بلامفیلد با *** از خاطرات تفکیک شده و نقل قولها با همان علامت خاتمه مییابد. در نسخه دست نویس خاطرات بصورت جملات کوتاه نگاشته شده یعنی خاطرات جمله به جمله ترجمه شده و به همان روش نوشته شده. اما من جملات را بصورت پاراگراف تدوین نموده ام لذا داستان سلیس تر شده، ولی تغییرات دیگری صورت نگرفته است. در اکثر موارد به جای ایران "فارس" بکار رفته زیرا در هنگام ثبت وقایع، ایران فارس نامیده میشد و شخصیت‌های اصلی همواره نام قدیم را بکار می بردند.

سرور و بهره ای را که از ملاقاتهای مکررم با او بجهت مذاکره در باره کتاب حاصل نمودم همیشه برای من باقی است. او تقاضا نمود که رنگ کتاب آبی باشد و این رنگ یادآور اوست. علاوه بر آن اکنون که او به محضر حضرت عبدالبهاء مراجعت نموده است مرا به علت انضمام عکس زیبا و روحانیش به کتاب یقیناً مورد اعتراض قرار نخواهند داد.

دیوید هافمن^(۳)

لندن - می ۱۹۴۰

2. Mrs. Basil Hall
3. David Hofman

فهرست

	پیشگفتار
۱	
۳	یادداشت ناشر
۵	فهرست
۶	مقدمه
۱۱	قسمت اول (حضرت باب)
۱۳	حضرت باب
۲۶	توقیع حضرت باب
۳۱	جسد حضرت باب
	قسمت دوم (حضرت بهاء الله)
	خاطرات بهائیه خانم
۳۳	
۳۵	بخش اول - ایران
۴۳	بخش دوم - تحریکات صبح ازل
۴۷	بخش سوم - بغداد
۵۲	بخش چهارم - استانبول و ادرنه
۵۷	بخش پنجم - عکا
۶۳	خاطرات منیره خانم
۶۷	بخش اول - زیارت شیراز
۷۳	بخش دوم - حضرت عبدالبهاء
۷۸	بخش سوم - زوجه حضرت عبدالبهاء
۸۶	خاطرات طوبی خانم
۸۷	بخش اول : آسیه خانم
۸۹	بخش دوم : حضرت بهاء الله در عکا
۹۴	بخش سوم: حضرت عبدالبهاء در عکا
۱۰۳	بخش چهارم: صعود حضرت بهاءالله
۱۰۷	بخش پنجم : ازدواج ضیائیه خانم
۱۱۰	خاطرات میرزا اسدالله کاشانی ، سکینه سلطان خانم
	و سید علی یزدی

(مقدمه)

روزی در پاریس در سالن پذیرایی منزل مادام لوسین مونود^(۱)، من و دخترم مری این کلمات را از خانم برتا هربرت^(۲) استماع نمودیم.

اگر من شاد و مسرور به نظر می آیم برای این است که مسرورم. مقصود قلب خویش را یافته ام.

گوینده که دختری بلند قد و با وقار و دارای چشمان براق سیاه بود به اتاق آمد و ما بین ما نشست.

دوست دارم علت سرور خود را برای شما بیان کنم، آیا اجازه دارم؟

این واقعیت دارد "واقعیت"

ما چشمان خود را بر صورت درخشان او دوختیم.

"به ما وعده داده شده که پیامبری عظیم الشان بار دیگر به عالم فرستاده میشود. او

تمام مردمان خوش قلب را از جمیع نژادها، ملل و ادیان عالم گرد هم خواهد آورد.

اکنون آن یوم موعود است او ظاهر شده. او ظاهر شده.

این کلمات اعجاب انگیز مرا جلب نمود و وجدان درونی من فوراً به آن لَبیک گفت و متقاعد شدم

که آن اعلان مهمی را که بیان نموده اند واقعاً حقیقت دارد. در هنگام استماع، حس احترام عظیم

و سرور موفور و قدرت خاصی به من عطا شد.

خانم هربرت ادامه داد:

"حامل این پیام پس از تحمل مشقات بسیاری دتیای غافل را در سال ۱۸۹۲ ترک

فرمود. اما فرزند بزرگوار ایشان هنوز در مدینه محصنه عکا در فلسطین مسجون

هستند."

حضرت عبدالبهاء فرموده اند: "من به خاطر امر الهی در سجن به سر می برم."

(۱). Madame Lucien Monod

(۲). Miss Berta Herbert

سپس پرسید: آیا علاقمند به داشتن اطلاعات بیشتری هستید؟

«البته چگونه می توان بی علاقه بود؟» این واقعه عظیم که دیر زمانی است برای آن دعا
میشده و در نهایت استقامت انتظار آن را کشیدند و عصاره و جوهر تمام آمال و آرزوهاست
تحقق یافته است. چگونه ما نیاستی علاقمند باشیم؟

خانم هربرت ادامه داد:

«خانمی در پاریس است که اخیراً از زیارت عکا (سن ژان داکر) مراجعت نموده او
افتخار مکالمه با عباس افندی را داشته است (نامی که در فلسطین به آن معروف
است) آیا دوست دارید که این خانم را ملاقات کنید؟ برای ملاقات او قراری بگذارم؟

«خواهش میکنم این لطف را بفرمایید.»

خانم هربرت برخاست که برود. ولی قبل از رسیدن به در برگشت.

«من محل اقامت شما و حتی نام شما را نمی دانم.»

این مطالب خارج از موضوع است ولی از جزئیات ضروری است.

قرار ملاقات گذاشته شد و ما به خانم اتل روزنبرگ^(۱) و جناب هیپولیت دریفوس^(۲) معرفی شدیم.
این دوستان عباس افندی در باره مأموریت مقدس آن شخص عظیم یعنی حضرت بهاء الله مطالب
بسیاری گفتند.

در مراجعت از لندن ما در چند جلسه شرکت نمودیم که در هایتاوت سنتر^(۳) برگزار شد در
آنجا فهمیدیم که خانم نورن برگ کراپر^(۴) اولین نفسی بوده که این اخبار شگفت آمیز را به
انگلستان آورده. او و خانم روزنبرگ مقدم نفوسی را که به این واقعه علاقه نشان میدهند گرامی
میدارند. در تحت هدایت این خانمهای صمیمی جلساتی تشکیل دادیم تا در مورد چگونگی اعلان
این بشارت مشورت نماییم.

-
1. Ethel Rosenberg
 2. Monsieur Hippolyte Dreyfus
 3. The Higher Thought Centre
 4. Mrs. Tomburg Cropper

همچنین توفیق شنیدن سخنان جناب وسلی تئودور پل^(۱) را داشتیم که طی آن بیش از پیش به اهمیت امر عظیمی پی بردیم که دیانت بهایی نام داشت .

اصطلاح بهایی ممکن است به "ساکنین مدینه الله" "پیروان نور" و مومنین حضرت بهاء الله تعبیر گردد.

من به این کتاب عنوان شاهراه منتخب داده ام. مقصد من از این کتاب نگارش پیوسته حوادث خطیری که در عصر جدید آگاهی بشر در عالم ظاهر شده نیست. نگارش این کتاب کوششی است برای بیان قسمتهایی از لحظات عظیم تاریخ تمدن روحانی عالم که در جای دیگر ثبت نشده و به منزله متمماتی است که در باره این موضوع وجود دارد.

آرزومندم این مجموعه از خاطرات قدمهایی در مسیر "یوم عظیم الهی" باشد و کیفیت قیام معدودی از "منتظران موعود"^(۲) را بیان نمایم. بندگانی که در سبیل مقصود قدم برداشتند و در ایام اولیه امر حصر توجه در امور روحانی امور مادی را نزدشان بی اعتبار ساخت. امر حضرت بهاء الله پاکی و اصالت دین را به ادیان عالم باز میگرداند.

این شرح تاریخی نشان میدهد که چگونه قوه روحانی هنگامیکه با ایمان و اعمال توأم باشد قادر است امور معجزه آسایی را متحقق سازد.

با اغتنام از فرصتهایی که در ارتباط صمیمانه با عائله حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء در ایام تشریف در بیت حیفا داشتم یادداشتهایی را تهیه نموده ام و امیدوارم که این یادداشتهای مفید افتد. بسیاری از این فرصتها در ایامی که در لندن افتخار پذیرایی از حضرت عبدالبهاء را داشتم پیش آمد و آن حضرت بسیاری از بیانات آب بزرگوار خویش را برای ما به انگلستان آوردند. حضرت بهاء الله با قوه ای الهی تکلم میفرمودند . قدرت این کلام در ایجاد آگاهی بود. کلمات پر هیمنه اش نه تنها از طریق آثار آن حضرت مورد توجه قرار گرفت بلکه ندای آن در تمام عالم منتشر شد و

1. Mr. Wellesley Tudor-Pole

2. Waiting Servants

به گوش جان منتظران موعود رسید. این نفوس فداکار که در هر دین و نژاد و مذهبی پا به عرصه شهود گذاشتند در نهایت آمادگی قیام نمودند تا در حین استماع " ندای آگاهی" بر خدمت امر آب آسمانی بپردازند.

قوای روحانی در روح رسولی که در ظهور جدید تکلم میکند متمرکز میگردد. این رسول که به عنوان " شمس لامع" توصیف شده بر عالم مظلوم و افسرده ای تجلی مینماید که مشرف به موت است و هیچ نفسی جز طبیب الهی قادر به مداوای آن نمیشد. معدودی از مستمعین کلام الهی را دریافتند و عده ای آن را درک ننموده، حقیر شمردند و انکار نمودند.

بعد از استماع ندای آگاهی در انگلستان تدریجاً آرزوی قلبی ام انتشار پیامی بود که آن را درک نموده بودم و این باعث نگارش این کتاب گردید و در این لحظه بحرانی عالم است که کلمات اطمینان بخش حضرت عبدالبهاء در ذهنم دارای مقامی والاست.

" این قرن انوار است"

علی رغم ظلمت مستولیه بر عالم آن نور به اشد خود در تعالیم حضرت بهاء الله آشکار است. بسیاری از علائم آگاهی اکنون بارز است. مردان و زنان در هر نقطه ای و بالاخص جوانان اعم از دختر و پسر قوای خود را صرف خدمت به آمال عظیمه مینمایند. خدمت به وطن فی نفسه برای تجدید بنای عالم به منزله آموزشی است که باید قبل از تحقق اراده الله بر ارض و سماء انجام گردد. خدمت به وطن عظیم است اما خدمت به عالم اعظم از آن است.

حضرت بهاء الله میفرماید: " لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم."

نه تنها امیدواریم ، بلکه یقین داریم که تجدید بنایی که در جستجوی آن هستیم آغاز گردیده است. مردان و زنان در تمام نقاط عالم آگاهانه و ناآگاهانه برای این مقصد فعالیت میکنند. طرح و نقشه قرن اعظم ما را احاطه نموده، وظیفه ماست که این حقیقت را بدانیم و با تمام در برابر تقدیرات الهیه سر تسلیم فرود آوریم . سرلوحه پیام دیانت بهایی وحدت است. حضرت عبدالبهاء خطاب به بسیاری از مجامع دینی و انسان دوست فرموده اند: "متحد باشید، متفق باشید با

وجودیکه این شرح تاریخی برای عالم کافی نیست ولی عمیقاً از اهمیت حیاتی پیامی که به عالم ابلاغ میکند و از حقانیت مطالبی که بیان مینماید آگاهی دارم . این ایام منادی یوم عظیم خداوند است و ایام تحقق نبوتی است که در طی اعصار، انبیاء و شعراء و پیشگویان به آن وعده داده اند. کتاب مهم کلاسیک هندوها " باهاگاواد گیتا" از ظهور این یوم عظیم خبر میدهد.

" در هنگام از بین رفتن تقوی و تفوق ناپاکی من خود برای حفظ ابرار و حذف اشرار ظاهر خواهم شد. من در هر عصری متولد میشوم. وقتی در هیکل انسانی تجسد مییابم جاهلان به من توجهی نمی کنند و از حقیقت من یعنی خدای عظیم عالم هستی غافل میمانند."

با مرور ایام با قلوب متعالی ندای صور >صهرت بهاء الله را استماع می کنیم که میفرمایند:

" جنگهای بی ثمر و نزاع های مهلکه منقضی شود و صلح اعظم تحقق یابد" * (ترجمه)

لندن ۱۹۳۹

* - محمد علی فیضی ، حضرت بهاء الله، موسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۵ بدیع

قسمت اول
حضرت باب

فلما بلغ الناس الى البلوغ تجلى عليهم بما فيه في سنه الستين* حين الذي ظهر جمال
القدم باسم علي قبل نبيل.

حضرت بهاء الله

جميع کائنات مرتبه يا مرحله بلوغی مخصوص دارند ... و در عالم بشر بلوغ در وقتی است که عقل و
درایت انسان به اعظم درجه رشد و قوت رسد. بر همین منوال حیات اجتماعی عالم انسان نیز مراحل
و مراتبی دارد. در وقتی در مرحله طفولیت بود و در وقت دیگر در عنفوان شباب . اما حال به مرحله
بلوغ موعود رسیده آثارش از جمیع نمودار است...

انسان دیگر از آن مراحل بدوی محدود گذشته است، و باید امروز به فضایل و قوای جدید فائز گردد
و قوانینی جدید و استعدادهای جدید یابد... آن مواهب و فیوضاتی که در ایام صباوت داشت هر چند
در وقت خود کافی و وافی بود امروز از تکافوی حوائج مرحله بلوغش عاجز است (ترجمه)*

(حضرت عبدالبهاء)

* سال ۱۲۶۰ هجری قمری

* ترجمه جناب هوشمند فتح اعظم. صفحه ۱۰۳ نظم جهانی بهائی - سپتامبر ۱۹۸۹ انتشارات موسسه معارف بهایی به لسان فارسی

حضرت باب

برای درک بهتر حوادث عظیمه ای که در این کتاب تاریخی ذکر شده باید بطور خلاصه وجوه خاص اوضاع مذهبی ایران را در دهه های اول قرن نوزدهم میلادی بررسی نمود.

تعدادی از متفکرین مشهور اسلامی منتظر ظهور امام دوازدهم* بودند و بسیاری از نبوت به سال ۱۲۶۰ هجری قمری که مطابق با ۱۸۴۴ میلادی است اشاره نموده است. هر کدام از این فرقه های مذهبی منتظر موعود مقدسی بودند که تمام نبوت را مطابق تفاسیر خاص آنان تحقق بخشند. این ظهور برای آنان از مهمترین وقایع بود - این ظهور برای همه مهم بود و همه مترصد آن بودند و هر هنگام که تفسیر خاصی مخالف آنچه آنان صواب میدانستند مطرح میشد تعصبات شدید آنان ظاهر میگردد.

در این احیان دو نفس مقدس و دو عالم بزرگوار به نامهای شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی. از میان شیوخ و علمای بسیار ایران، تنها نفوسی بودند که ملهم به قرب ظهور آن وجود مبارک یعنی مبشر بودند. آنان هم خود را جهت آماده نمودن مردم برای آن یوم عظیم مبذول داشتند و تضییقات و مرگ را در این سبیل فراموش نمودند. آنان به پیروان خود که شیخیه نامیده میشدند سه مقوله اساسی را تعلیم می دادند.

اولاً: از ظاهر عبارات قرآن که باعث تحجر عقول و حجاب حقیقت است باید خود را نجات داده به تعبیر روحانی پرداخت. "الحرف یمیت ولكن الروح یحیی" (ترجمه)

ثانیاً: معراج حضرت محمد به آسمان امری روحانی بود نه جسمانی و ظاهری

ثالثاً: آنها علاوه بر معاد جسمانی به معاد روحانی هم عقیده داشتند.

در آن احیان فرقه شیخیه مورد تنفر شدید بود و از طرف ملاها مورد هتاک قرار میگرفت. ولی عوام از تعالیم ایشان که در خفا مطرح میشد و از رسالات ایشان که توسط بنیانگزاران آن شدیداً حفظ میگردد اطلاعی نداشتند. تعبیر نبوت آنان را هدایت نمود که در پی ظهور امام قائم رهبر

* عرفای اسلام با آثار مسیحی آشنا بوده و ظهور امام دوازدهم را به عنوان حضرت مسیح یا روح الله تصدیق نموده اند.

روحانی خویش باشند این ظهور قریب الوقوع بود و آنان به وجود آن حضرت بر کره ارض بسیار یقین داشتند. لذا پیروان شیخیه طبعاً خود را برای استقبال آن حضرت در زمان ظهورش آماده نمودند. شیخ کاظم جانشین شیخ احمد، پیروانش را هدایت نمود که به محض صعود وی به عالم غیب هریک از آنان باید به تمام نقاط مملکت سفر نمایند و به جستجوی امام پردازند. امامی که سید کاظم مردم را اطمینان داده بود بر ارض موجود و منتظر است که ناس را مخاطب سازد.

او برای شناخت آن مبشر الهی علائم خاصی ارائه نمود. این علائم به شکل ستاره پنج پری بود که شبیه خطوط اصلی هیكل انسانی بود و به زبان فارسی و عربی مرقوم شده بود.

جوان و متوسط القامه است. دارای چشمان درشت و مهربان و ابروان کمان سیاه میباشد و از شرب دخان و مشروبات منزه است، او به اکتساب علوم دنیوی نپرداخته و علمش لدنی است. از سلاله طاهره یعنی سید و از اعقاب رسول الله است.

سید علی محمد در سال ۱۸۱۹ در شهر شیراز متولد شد. پدرش در زمان طفولیت او صعود نمود و مادرش او را به منزل برادر خود جناب حاج سیدعلی برد که در آنجا پرورش یابد. مادر و خال آن حضرت در نهایت دقت به تربیت ایشان پرداختند. او نشان داد که علمش لدنی است معلم آن حضرت به نزد خال ایشان آمد و گفت: اگر شما مقررری (شهریه) مکتب را به من میپردازید بمنزله هدیه است. من مطلبی ندارم که به ایشان تعلیم دهم. توضیحات و تفاسیر ایشان از قسمتهای مشکل قرآن شگفت انگیز و جوابهای ایشان به مسائل پیچیده محیرالعقول است.

روزی مادر آن حضرت بعد از وضوی صلوه مغرب خادم خویش را مورد عتاب و سرزنش قرار داد. سید علی محمد که شش ساله بودند فرمودند: مادر گرامی آیا بهتر نبود که وضو را قبل از نماز تکرار مینمودید؟ آیا ممکن نیست که عتاب شما باعث ابطال نماز شود؟

ایشان دارای چنان خلق و خوی آرام و دوست داشتنی بودند که محبوب همه نفوسی بودند که ایشان را میشناختند زیبایی فکر آن حضرت در وجودشان متجلی بود. تمام اوقاتی را که موظف به کمک خالشان نبودند صرف تفکر در کتب مقدسه مینمودند. مردم میگفتند: او که با چنین

هیمنه و آرامشی مثنی مینماید و دارای وجهی نورانی و جمیل و عالم بر کتب مقدسه است . یقیناً نفسی الهی است. سید علی محمد عموزاده ای دوست داشتنی و شیرین به نام خدیجه سلطان بیگم داشتند که در زمان طفولیت همبازی و دوستان خوبی بودند و طبق عرف مملکتی در دوران بلوغ یکدیگر را ملاقات ننمودند.

شبی خدیجه سلطان بیگم رویایی دید که سالها بعد آن را برای منیره خانم حرم حضرت عبدالبهاء که مقدر بود نقش عظیمی را در این داستان ایفا کند نقل نمود.

" در عالم رویا مشاهده نمودم که حضرت فاطمه دخت حضرت محمد بسوی من تشریف آورد و گفت " برخیز من مایلم که تو عروس من باشی "

هنگام ایستادن بسیار با هیمنه بنظر میرسید با قدی بلند و اندامی لاغر و باوقار ، به قدری جمالش زیبا و کلامش شیرین و وجهش نورانی بود که نتوانستم بصورت ایشان خیره شوم در حالیکه احساس وحشت مینمودم سر را به زیر افکنده خود را لایق چنین افتخار عظیمی نمی دیدم.

من در باره این رویا با خواهرانم صحبت نکردم. زیرا آنان فکر میکردند که من سرشار از غرور و خودخواهی شده ام ولی این رویا در تمام احوان روز و شب با من بود و مرا در حالت روحانی باور نکردنی قرار داد. چند روز بعد از این رویا مادر همبازی دوران طفولیتیم یعنی مادر سید علی محمد با همان حالت به نزد من آمد و در همان نقطه ای که در رویا مشاهده نموده بودم بیاناتی را به من فرموده که فهمیدم قصد ایشان است که من همسر پسرشان گردم و به این طریق مطلع شدم که فرزند ایشان و همسر عزیز آینده من نفس برگزیده ای است.

در نتیجه این دختر همسر سید علی محمد گردید و همه از زیبایی این زوج در شگفت بودند افسوس و دریغ که دوران سرور آنان بایستی بسیار کوتاه باشد و با یکی از مصیبات عالم پایان یابد. ازدواج آنان حکایت از عشقی پاک مینمود و هر دو از عائله ای بودند که تنها یک زوجه داشتند و

این امری قابل ملاحظه بود زیرا طبق رسوم مملکت حداقل باید دو زوجه داشتند و طفره رفتن از چنین رسمی اغلب بسیار دشوار بود.

در نظر دوستان و همسایگان وضع و شریف از بسیاری جهات دارای احترامی خاص بودند. یک روز در هنگام غروب که زوج جوان در کنار هم جالس بودند، سید علی محمد به همسرش فرمود:
آمشب مهمان بسیار عزیزی خواهد آمد که بسیار در انتظارش هستم به رختخواب برو و منتظر من مباش. زیرا او ممکن است دیر وقت بیاید.

خدیدجه خانم در وجه ایشان عزم راسخشان را مشاهده نمود و هنگامی که جهت اطاعت امر ایشان از جا بر می خاست بر طبق سائقه ذاتی دریافت که مهمانی را که ایشان منتظرشان میباشند از نفوس عادی نیستند. در حالیکه میرفت، برگشت و به همسرش نگریست آن جوان زیبا و آرام دارای وجهی مشتاق بود و گویی که در جواب فرمانی عجیب مقابل درب مأوا گرفته و چشمانش را بر آن دوخته بود. خدیدجه خانم آن حضرت را در محل جلوسش در حالیکه در انتظار به سر میبرد ترک نمود. عاقبت صدای پای بگوش رسید و شخص مورد انتظار وارد شد. خدیدجه خانم که از شدت تعجب قادر به خواب نبود مطلبی را استماع نمود که باعث تعجب و حیرت بیشتر او گردید.

این فرد که بعدها به باب الباب ملقب گردید نامش ملاحسین بشرویه ای بود. او یکی از پیروان مهم سیدکاظم بود که اکنون به شیراز آمده تا مأموریتی را بعد از فوت سید به انجام رساند. (آنان چهل یوم در مسجد کوفه اعتکاف نموده و به صوم و صلوه پرداخته بودند تا خود را برای عرفان امام آماده سازند و متفرق گشته به نقاط دور و نزدیک جهت تفحص سفر نمایند و بعد از عرفان او اهل عالم را مطلع سازند.) آن شخص به محض ورودش اعلان نمود که در جستجوی مولایش بوده و از کیف خود لوحی را در آورد که قبلاً در باره آن صحبت شد و آن به شکل ستاره پنج پر و به هیئت هیکل انسانی بود به دنبال خطوط اساسی در این هیکل بود که حاوی شرح علانمی بود که از طریق آن باید به عرفان نفسی که در جستجوی او بود نائل شود. در حینی که این مطالب توسط مهمان تشریح میشد، میزبان بزرگوار با نهایت احترام استماع مینمود. سپس

عمامه سبز خود را برداشت و فرمود: " با دقت در من نظر کن، آیا این علائم را در من نمی بینی؟ وجه آرام او با تبسم پرمعنایی میدرخشید. ملاحسین با تعجب گفت: " این ادعای بسیار عظیمی است" سید علی محمد سپس او را به یاد ایام قبل انداخت که در محضر سید کاظم در حینیکه مشغول شرح قسمتی از قرآن یعنی سوره یوسف بود با نهایت تأثر به آنها گفت بحثی را که در آن غروب راجع به رمز یوسف بیان مینماید در خاطر داشته باشند و فرمودند که عنقریب علت آن برای آنان روشن خواهد شد. در آن وقت سید علی محمد شرح مفصلی از رمز سوره یوسف فرمودند و مفاهیم نهفته آن را آشکار ساخته و تسلیم مهمان خود نمودند. به محض اینکه ملاحسین آن شرح را زیارت نمود به حقیقت امر آگاه شد و دچار هیجان گردید و تمنا نمود که این خبر عظیم را اعلان نماید. (او امام قائم، مبشری را که در جستجویش بود یافته بود).

"دوست من این شوق و ذوق خود را برای مدتی مخفی دار زیرا زمان ابلاغ این بشارت

نرسیده، صبور باش، منتظر باش تا ۱۸ نفس آگاه در نتیجه تفحص و جستجوی خود

به من مومن شوند." (ترجمه)

حضرت باب، نقطه اولی بودند و با هیجده نفسی که باید توسط ایشان انتخاب میشدند و به حضورشان می آمدند نوزده تن حروف حی را تشکیل می دادند.

این اظهار امر در تاریخ بیست و سوم ماه می ۱۸۴۴ صورت گرفت. این یوم، یوم عظیمی در تاریخ بشری است. حضرت باب مبشر حضرت بهاء الله و شخص موعود، عصر جدیدی را برای عالم انسانی آغاز فرمودند. در چنین روزی عباس افندی، حضرت عبدالبهاء، فرزند حضرت بهاء الله و مرکز میثاق الهی تولد یافتند. در چنین روزی اولین پیام تلگرافی از طریق سیم با این کلمات مهم ارسال شد "بین خدا چه کرده است" ملاحسین در همان لحظه به باب الباب یعنی دری که بسوی دری هدایت میکند ملقب شد و به عنوان اولین فرد از گروه مقدس حواریون نورانی در نظر گرفته شد که به عنوان نوزده تن حروف حی مشهور شدند. هنگامیکه سایر حروف حی به ایشان ایمان آوردند آن حضرت هریک را به جانبی مأموریت دادند و به اطراف و اکناف آن سرزمین اعزام فرمودند

که مژده ظهور مبشر موعودی را که رهبر روحانی آنان است ابلاغ نمایند. و به این بیانات عالیات آنان را مخاطب ساخته فرمودند:

ای یاران عزیز من شما در این ایام حامل پیام الهی هستید خداوند شما را برای مخزن اسرار خویش انتخاب فرموده تا امر الهی را ابلاغ نمایید به واسطه صدق گفتار و رفتار خود نماینده قوت و نورانیت ربّانی گردید. تمام اعضای جسد شما باید بر ارتفاع مقامات شما شهادت دهد و به طهارت حیات و عظمت مقصود شما ناطق گردد زیرا این روز همان روز است که خداوند مجید در قرآن فرموده " الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یعلمون " بیانات مبارکه حضرت مسیح را که به شاگردان خود فرمودند بیاد آورید و قتیکه می خواستند آنان را برای تبلیغ به اطراف بفرستند به آنها فرمودند شما مانند آتش هستید که در شب تاریک بر فراز کوه بلند افروخته گردد. باید مردم از نورانیت شما مهتدی شوند باید طهارت ذات و حسن رفتار شما طوری باشد که مردم دنیا بواسطه مشاهده حسن گفتار و رفتار شما به سوی پدر آسمانی که مبع فیض جاودانی و سرچشمه فضل ابدی است متوجه گردند. شما که فرزندان آن پدر روحانی هستید بواسطه اعمال خود باید مظهر صفات الهیه گردید تا مردم نور الهی را در شما مشاهده کنند شما نمک زمین هستید اگر نمک فاسد باشد به چه چیز اصلاح خواهد شد. انقطاع شما باید به درجه ای باشد که در هر شهری برای تبلیغ امرالله داخل شدید از مردم آن شهر بهیچوجه اجر و مزدی توقع نداشته باشید. غذا و طعام طلب نکنید و هنگامیکه از آن شهر میخواهید خارج شوید گرد کفشهای خود را هم بتکانید تا چنانچه منقطع و طاهر وارد آن شهر شدید همانطور خارج گردید زیرا پدر آسمانی همواره با شماست. شما را مراقبت میفرماید و محافظت مینماید اگر شما نسبت به او وفادار باشید یقین بدانید که خزینه های عالم را به شما تسلیم میکند و مقام شما را از مقام فرمانروایان

و پادشاهان بلندتر میسازد. ای حروف حی ای مومنین من یقین بدانید که عظمت امروز نسبت به ایام سابق بینهایت بلکه قابل قیاس نیست شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کردید و به اسرار امرش آگاه شدید. کمر همت محکم کنید و این آیه قرآن را بیاد آورید که در باره امروز میفرماید: "و جاء ربک و الملک صفاً صفاً قلوب خود را از آمال و آرزوهای دنیوی پاک کنید و به اخلاق الهی خود را مزین و آراسته نمائید به واسطه اعمال نیک به حقانیت کلمه الله شهادت دهید و این آیه قرآن را همواره در نظر داشته باشید که میفرماید: "فان تولوا یتبدل قوما غیرکم ثم لایکونوا امثالکم" مبدا اعمال شما طوری باشد که دیگران ببینند ملکوت الهی را از شما بگیرند و شما بی نصیب بمانید دوران کفایت عبادات کسالت آور و فتور آمیز منقضی شد امروز روزی است که بواسطه قلب طاهر و اعمال حسنه و تقوای خالص هر نفسی میتواند به ساحت عرش الهی صعود نماید و در درگاه خداوند مقرب شود و مقبول افتد. "الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه" شما آن نفوس مستضعفین هستید که در قرآن فرموده "و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الائمه و نجعلهم الوارثین" خداوند شما را به این مقام عالی دعوت مینماید و در صورتی میتوانید باین درجه عالیہ برسید که تمام آمال و مقاصد دنیوی را زیر پا گذاشته و مصداق این آیه شوید که در قرآن میفرماید: "عباد مکرمون لایسبقونه بالقول و هم بامرہ یعلمون" شما حروف اولیه هستید که از نقطه اولی منشعب شده اید. شما چشمه های آب حیاتید که از منبع ظهور الهی جاری گشته اید از خداوند بخواهید که شما را حفظ نماید تا آمال دنیوی و شئون جهان، طهارت و انقطاع شما را تیره و آلود نکند و حلاوت شما را به مرارت تبدیل ننماید. من شما را برای روز خداوند که می آید تربیت و آماده ساخته ام و میخواهم که اعمال شما در مقعد صدق عند ملیک مقصود مقبول افتد. راز و اسرار یوم الله که

خواهد آمد امروز مکشوف نیست طفل تازه متولد آن روز مقامش از بالغین این امر ارجمندتر است و جاهل آن ظهور درجه اش از عالم این روز بالاتر ، اینک در طول و عرض جهان پراکنده شوید و با قدم ثابت و قلب بی آرایش راه را برای آمدن روز خدا مهیا و مسطح کنید به ضعف و عجز خود نظر نکنید به قدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشید. مگر خداوند ابراهیم را بر نمرود غلبه نبخشید. مگر حضرت موسی را بر فرعون و فرعونیان غالب نساخت با اینکه حضرت موسی جز عصای خود مساعد و کمکی نداشت، مگر حضرت مسیح علیه السلام در ظاهر بینوا و بی‌کس نبود، مگر قبایل عرب را در مقابل حضرت رسول (ص) خاضع نمود آن قبایل وحشی در ظل تعالیم مقدسه آن حضرت تربیت شدند و حالشان تغییر کرد و مهذب گشتند. بنابراین به نام خداوند قیام کنید . بخدا توکل نمائید و به او توجه کنید و یقین داشته باشید که بالاخره فتح و فیروزی با شما خواهد بود.

بعد از اینکه این اصحاب را اعزام فرمودند به مکه عزیمت فرمودند و در آنجا، اعظم اعلان عمومی پیام آن حضرت اتفاق افتاد.

علمای شیراز بواسطه گزارشهای موثر زائرین که از مکه مراجعت نمودند. از نفوذ تعالیم مطهره ایشان دچار هراس گردیدند و اکثریت آنان که از درک عظمت این واقعه کاملاً محروم مانده بود به حسین خان حاکم شهر مراجعه نموده و از او درخواست نمودند آن حضرت را فریاداً در بیت مبارک مسجون نمایند. تا دیگر آن خطه را با تعالیم خویش در عذاب نیفکنند. لذا حسین خان ده نفر از سربازان مخصوص خود را گسیل داشته تا آن حضرت را به محض مراجعت به شیراز، مسجون نمایند. آنان آن حضرت را در هنگام شب ملاقات نمودند . حضرت باب از ایشان سؤال فرمودند: عازم کجا هستید؟ سربازان در حالیکه از ابراز مقصود اصلی تردید داشتند جواب دادند که عازم مأموریت مخصوصی هستیم.

فرمودند: من مأموریت شما را میدانم شما دستور دارید که مرا به عنوان مسجون به شیراز ببرید من آماده ام و همان نفسی هستم که شما در تعقیب او هستید. (ترجمه)

سربازان از جرأت و صدای آرام و زیبای آن جوان که با طیب خاطر خود را به عنوان مسجون در دست آن حاکم ظالم تسلیم نمود متعجب گردیدند. سربازان با این نفس عظیم الشان و نجیب و آرام که از سلاله حضرت محمد بود با نهایت احترام رفتار نموده و سلوک آنان در قبال آن حضرت مانند ملازمین شاهزاده بود نه سربازانی که متصدی شخص مسجونی هستند.

با ورود به شیراز حسین خان فکر کرد که بهتر است آن حضرت را در منزل خالشان محبوس نمایند و از ایشان بخواهد که دیگر در شیراز تبلیغ ننمایند. جناب خال را نیز احضار نموده تا ضامن آن حضرت گردند که به وعده خود وفا نمایند.

در این هنگام حروف حی در سراسر ایران سفر مینمودند و بشارت به ظهور قائم منتظری میدادند که نفوس مومنه قرنهای برای ظهورش به آستان غیب دعا مینمودند. علی رغم مخاطرات جانی و مالی برای مومنین به امر جدید کثیری از این نفوس شجاع به ابراز وفاداری نسبت به آن حضرت ادامه داده و عرایض بسیاری برای آن حضرت نگاشته و آن حضرت را از فداکاری خویش حتی نثار جان در سبیلش مطمئن ساختند. معدودی از پیروان که اکنون بابی خوانده میشوند و تعدادشان رو به افزایش بود قادر به ملاقات این فرستاده الهی نبودند. زیرا آن حضرت تحت مشقات و امتحانات متتابع بودند و از سجنی به سجن بعیدتری منتقل میشدند و دوستان و اقوام ایشان اغلب موفق به کشف محل سکونت ایشان نمیشدند و از ارتباط با ایشان ممنوع بودند و نیز ایصال عرایض به حضرتش و وصول توابع جوابیه ایشان بسیار مشکل بود و هر فرستاده ای که قصد ملاقات آن حضرت را مینمود در خطری عظیم بود با وجود این حقیقت، بسیاری از این نفوس مشهور و شجاع به این امر اقدام نمودند و عده ای هم در این امر موفق شدند و اگر الواح و نوشتجاتی اکنون برای ما باقی مانده مدیون این نفوس میباشیم.

ذکری از مخاطبین این توابع معمولاً به میان نیامده بود و بسیاری از توابع نهایتاً به محض

وصول به مقصد فوراً در زیرزمین مدفون یا مخفی می شد تا از دست دشمنان که همواره در کمین آنان بودند محفوظ ماند و از بین نرود و تعدادی از این توابع توسط صاحبان آنها در هنگام دستگیری و با اشاره ای که به همسر یا منسوبین خود مینمودند به آتش سپرده میشد تا دیگر دوستان در صورت دستگیری آنان به دست مأمورین خائن که همواره بابی های شجاع را احاطه میکردند گرفتار نشوند. یکی از قدمای احبا به نام میرزا اسدالله کاشانی به من گفت: * وقتی که حدود نه سال داشتم از کنار مهمانخانه ای در شهر کاشان که تعداد زیادی سرباز در آن جمع شده بودند گذر می کردم ، شنیدم شخصی به آرامی گفت که باب اینجاست و او را به طهران می برند. بخاطر دارم که به من گفته شد که یکی از نجبای کاشان به نام حاجی محمد اسماعیل مبلغی حدود پنجاه، شصت تومان* به سربازان مخصوص آن حضرت پرداخته تا اجازه دهد آن حضرت شبی را در منزل ایشان سپری نمایند. این شخص بعدها به اسم بابی مشهور شد و زندانی گردید و در طهران با حضرت بهاء الله هم زنجیر شد و عاقبت با برادرش میرزا جانی که یکی از اولین مورخین امرالله بود به شرافت شهادت مفتخر گردید. برادر ارشدم با شنیدن تفسیری از نبوت توسط یکی از علما در مسجد، متقاعد گردیده به امر بابی اقبال نمود. بعد از این واقعه ما سه برادر دیگر هم بابی شدیم و بعد از اظهار امر من یظهره الله (حضرت بهاء الله) به آن حضرت ایمان آورده و بهائی شدیم.**

در این حین پادشاه ایران که در مورد حضرت باب و تعالیمش توضیحات متناقضی شنیده بود دچار حیرت شد و به دنبال سید یحیی دارابی از علمای مشهور و محترم زمان خود فرستاد و مقدماتی جهت استقبال از وی فراهم نمود. فرشهای زیبا و شالهای مزین در مقابل او گستراند تا مراتب احترام خود را به او نشان دهد. شاه به او دستور داد که به شیراز رفته و پیامبری را که همه در باره او صحبت میکردند ملاقات نماید و صحت گزارشات را جویا شده و در هنگام مراجعت شاه را از تحقیقات خود آگاه سازد. سید یحیی دارابی به شیراز رفت و باب را ملاقات نمود و در مورد تحقق نبوت و شرح و تفاسیر مباحثات طولانی داشت. چون سید یحیی بیشتر قرآن را حفظ بود و

* * داستان او را آن طور که نقل کرده بعداً برای شما مینویسم.

* تومان در آن زمان معادل یک پوند استرلینگ بود.

حدود سی هزار حدیث راجع به موعود در خاطر داشت و ضمناً شخص بسیار مقدسی بود نفس مناسبی برای این مأموریت بود و از نظر فکری و روحی برای تحقیق چنین امر مهمی بسیار مجهز و آماده بود. نتیجه این سفر این بود که سید یحیی به حقیقت امر مومن شد و به امر الهی اقبال نمود و حضرت باب او را برای اعلان یوم جدید اعزام فرمودند و مقدر بود که در آتیه در نیریز تاج شهادت نصیب وی گردد. وقتی مجدداً به طهران وارد شد به حضور میرزا حسینعلی نوری (حضرت بهاء الله) مشرف گردید تا از حضور آن حضرت سئوالاتی نماید.

حضرت عبدالبهاء به ما فرمودند: که در آن روز ایشان طفل صغیری بودند و بر زانوی حضرت طاهره که در اتاق خصوصی مادرشان تشریف داشتند، نشسته بودند و درب اتاق باز بود و آنها میتوانستند از پشت پرده صدای جناب یحیی دارایی را استماع نمایند که با پدرشان مشغول مذاکره بودند.

قره العین آن شاعره شجاع و زیبا، جناب سید یحیی را با صوتی ملیح و نافذ مخاطب ساخته فرمودند: امروز زمان مباحثه و مجادله و تکرار بیهوده نبوات و احادیث نیست. امروز یوم عمل است و زمان قول سپری شده است. اگر جرأت و شهامت دارید اکنون زمان بروز آن است.* اگر مرد عمل میباشی با تبلیغ امر لیلأ و نهراً این جرأت و شهامت خود را ابراز کن. مبشّر موعود ظاهر گردیده، امام قائم و شخص منتظر ظاهر شده. عباس افندی برای ما بیان فرمود که این حادثه را دقیقاً به خاطر می آورد و بیانات پر جذبه ای که آن وجه صبیح و نورانی از پشت پرده ایراد فرمود بسیار موثر بود. ایشان افزودند: او اغلب در هنگام ملاقات کوتاهش مرا بر روی زانوی خویش می نشاند و نوازش میفرمود و با من صحبت میکرد. من احترام عمیقی برای ایشان قائل بودم.

سید جعفر کشفی پدر جناب سید یحیی شهادت فرزند خود را بعنوان کافر پیش بینی نمود و این پیشگویی غم انگیز در شهر نیریز تحقق یافت.

قره العین در باره مبشّر منتظر از طریق شاگردان جناب سید کاظم مطلع شد و بعد از صعود استاد گرامیش عریضه ای بحضور حضرت باب نگاشت. حضرت باب او را در زمره نوزده حروف حی

*- فأت بعمل ان كنت و فاعلم رشيد - اصل خطاب جناب طاهره به جناب وحید است . (ویراستار)

محسوب داشتند و در حق ایشان فرمودند:

“ او ندای مرا قبل از اینکه او را دعوت نمایم لبیک گفت ” (ترجمه)

حضرت باب یومی ملاحسین، اول من آمن را بحضور طلبیده فرمودند:

“ من مأموریت مهمی برای شما دارم شما حامل توفیق برای نفسی عظیم و مبارک خواهی بود ”

در حینیکه جناب ملاحسین با تعجب و رعب استماع مینمود حضرت باب فرمودند:

“ به طهران عزیمت نما و نفس عظیمی را که در آینده مشهور خواهد شد و علاوه بر

همه امور، نفسی روحانی و منبع محبت و خیرخواهی است جستجو نما.”

این حواری به طهران سفر نمود و در حالیکه همواره در باره اهمیت مأموریت سری خود تشکر

مینمود به محض ورود خود را آماده نمود تا هر روز به دقت به جستجو پردازد و به سائقه غربزی

میدانست که آن شخص عظیم* بر روی ارض موجود است و ضمناً او را خواهد یافت. گرچه تا

بحال در طهران کسی او را نشناخته است. بعد از گذشت چند روز که از جستجویش نتیجه ای

نگرفته بود یکی از علما** را ملاقات کرد.

او گفت در تمام این شهر تنها یک فرد وجود دارد که احتمالاً میتواند شخص موردنظر شما باشد.

جناب باب الباب فرمود: برای من در باره او صحبت کن.

او از طبقه اشراف است ولی با وجود این مقام به ندرت در مراسم مجلل شرکت میکند بی نهایت

ثروتمند است ولی ابداً اهمیتی به ظواهر دنیوی و طعامهای لذیذ نمیدهد. گرچه در زمان طفولیت

و جوانی تعلیم نیافته ولی بسیار عالم است. معین مستمندان و ملاذ درماندگان و ظهیر محنت

زدگان و حامی مظلومان است و ملجاء گرسنگان و تشنگان و مهمان نواز غریبان است و مجیر

بیکسان و انیس غمزدگان است. مردم می گویند:

از قبول منصب پر منفعتی که به او پیشنهاد می شود امتناع می ورزد، اگر بی اعتنا به افزایش ثروت

باشد و به انفاق دارائیش بر این نفوس بیچاره بی نوا ادامه دهد یقیناً ثروتش نقصان خواهد یافت.

* حضرت باب پیام خود را برای من یظهره الله موعود کل ملل اعلان فرمودند.

** کلمه علما معمولاً برای رهبر روحانی استفاده میشود.

درک رفتار او بسیار مشکل است و با سایر دوستان بسیار متفاوت است معنی و فایده همه این امور چه می تواند باشد؟ یقیناً صندوق و خزانه او با پول و تومان پر نشده. ولی فقرا، فراموش شدگان، مرضی و محنت زدگان در حد پرستش به او عشق می ورزند و احترام می گذارند و از او به عنوان پدر فقرا یاد می کنند.^۲

علاوه بر آن بسیاری از دوستانش اعم از غنی و فقیر بیان می کنند که او متعلق به جهان قدسی است.

دوست من بگو آیا این نفسی نیست که تو در جستجوی او هستی؟

باب الباب با شنیدن این مطالب دانست که نفسی را که در جستجویش بوده یافته است. یقیناً او همان شخص میباشد. حال چگونه میتواند این توقیع را بدست این نفس فرید و بی همتا برساند؟

من میتوانم این کار را انجام دهم زیرا مرتباً به خانه ایشان میروم و به برادرانشان تعلیم میدهم.^۳

لذا ملاحسین به ایشان اعتماد نمود تا توقیع حضرت باب را به جناب میرزا حسینعلی نوری تسلیم نماید وقتی آن حضرت کلمات ملهم و بدیع را زیارت فرمود خطاب به برادرش میرزا موسی فرمود:

این کلمات را زیارت کن، اگر حقیقتی در این عالم فانی وجود داشته باشد باید در نازل کننده این توقیع جستجو نمود.^۴

جناب میرزا حسینعلی توسط این پیک یک بسته چای برای حضرت باب ارسال فرمودند.

مضامین این توقیع در بین عده ای از نفوس اضطراب ایجاد نموده و خبر ظهور مبشر یک مظهر جدید بلوا و آشوبی در طهران ایجاد نمود. میرزا منیر فرزند یکی از بهائیان فداکار به نام زین المقربین قسمتهایی از توقیع مذکور را برای من ترجمه نمود.

طبق معمول حضرت باب اسم مخاطب توقیع و نام دوستان را مرقوم نمی فرمودند. از مخاطرات محیطی که حضرت باب و حواریون در آن زندگی میکردند بطور ضمنی صحبت میشود.

به حضرت باب عرض شد که علما طالب مباحله میباشند و آن حضرت اظهار موافقت فرمودند که تمنای آنان را اجابت نمایند و تمایل خود را برای مباحله و مناظره با علما اظهار فرمودند و انتخاب این علامت صدق را بر عهده علما گذاشتند در این توقیع به میقات امتحان اشاره میفرمایند.

توقیع مبارک حضرت اعلی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد خلدودی را که فضل شکر در مقابل بلاایش را بر این عبد عطا فرمود
شکر خلدودی را که بلایا و رزایایش را بر من وارد فرمود و مشقت را در سبیل این عبد مقرر فرمود این مصائب و
زحمات از جانب کافران و طغیان بر من نازل گردید
ظالمان مجازات اعمال خود را عنقریب مشاهده خواهند نمود
عریضه ات واصل شد و از بلایی وارده در سبیل عشق مطلع گشتم خداوند خدمت تو را در راه امرش و بلایی وارده
در سبیلش را اجر عنایت فرماید
فوالله الذی نقسی بیده نفوسی که بلاه محبت آسلیده اند نجات دهد و نفوسی که این عبد و رسالت او را انکار نموده
اند هلاک فرماید

چگونه بلایی وارده در آن ارض را ذکر نمایم
کل مرکب عالم و لورق آن قادر به وصف این بلایا نیست پس از ترک این شهری که اکنون در حضور حاکم آن
هستم (اصفهان) با علامتی از بلایی وارده بر این عبد مطلع خواهی شد
به این ارض وارد شدم و با اذن معتمد الدوله توقف نمودم خداوند او را حفظ فرماید و به فضل خویش آن چنان که
حق لوست نعمت و مکافاتش را فزونی بخشد
او در رعایت من مضایقه نمود و مشاغل را از قیل ما تحمل فرمود شی در محضر وی و عده ای از نجبا راجع به آنچه
خداوند لراده و مقدر فرموده قراری گنلشته شد
اگر علما در آن ضیافت اعظم که برای مباحله تعیین شده حاضر شوند این امر واقع خواهد شد این قرار بین این عبد و
علما معین گردید

خداوند حقیقت امرش را بزودی با کلمه خویش ظاهر خواهد ساخت و اعمال نفوس را آشکار خواهد نمود
عنقریب به حضور ملک الفضل (سلطان ایران) می روم اگر از این ملاقات مطلع شدی در آن محل حاضر شو و آنچه را
که از اعمال جهل مشاهده می نمایی تفصیل نما
انا لله و انا الیه راجعون^۱

سلام بر تو ای احمد و نفسی که در نلمه ذکرش نموده بودی - و سلام بر نفوسیکه در جرگه آنان در آیند
امروز روز موعود است* و امری که به تو وعده داده ام تحقق خواهد یافت

اگر علما حاضر شوند این امر در سلعت یازده و پنجاه و پنج دقیقه واقع خواهد شد. (ترجمه)^(۱)

* هفتم ذی الحجه سال ۱۲۴۲ هجری قمری. آخرین ماه سال قمری.

(۱) چون اصل این توقیع بدست نیامده مبادرت به ترجمه گردید.

علما در روز موعود حاضر نشدند و این امر نشان میدهد که علاقه ای به شناسایی حقیقت که تحقیقش بر ذمه آنان بود، نداشتند. آنان تحمل شکست را نداشتند لذا باعث ذلت دین خود گردیدند و این امتناع آنان عدم رعایت عدالت را نسبت به مخالفین خود آشکار ساخت. آنان از این که مباحثه باعث اعلان امر الهی در عالم شود دچار خوف و هراس گردیدند. لذا سایه های غم و اندوه و یأس همواره بر آن فرستاده الهی چون شبیحی سایه می افکند. این توفیق در سال ۱۸۴۶ یعنی دو سال بعد از اظهار امر نازل گردید.

مشقات وارده بر قائم موعود در طی دوران شش ساله رسالت آن حضرت باور کردنی نیست و درک این امر بسیار مشکل است که همان علمایی که برای ظهور آن حضرت دعا مینمودند بدترین و ظالمترین دشمنان وی بودند. علی رغم اینکه حضرت تمام علائمی را که در نبوت پیش بینی شده بود به ایشان ارائه نمودند. همین امتناع و انکار آنان به عنوان تحقق یکی از نبوت برای مومنین حضرت باب بود.

منتظران موعود

نقل شده که در ایام آخر "یوم اعظم الهی" که به عنوان یوم ظهور کلی شناخته شده نفسی ظاهر خواهد شد که تمام ادیان و نژادهای عالم را با رشته ای از احترام و محبت و به دور از خودپرستی، تنفر و تعصب پیوند خواهد داد و کثیری معتقدند که در آن یوم کرورها مقدسین خود را بر زمین میفرستد و این مقدسین به عنوان منتظران موعود در هر دین و نژاد و زبان و رنگ و ملتی در عالم ظاهر میشوند و بسیاری از آنان در حول مبشر مجتمع خواهند شد و در میقات معین به عنوان حواریون و رسولان به حضور من یظهره الله خواهند شتافت. این نفوس ساکن هر نقطه ای میباشند تعالیم الهی را درک خواهند نمود و بعنوان خمیر مایه ای در بین توده مردم غافل و بیخبر

میباشند. آنان بر خدمت آب آسمانی قیام خواهند نمود و بمنزله خون مطهر حیات در رگهای هیکل علیل عالم خواهند بود. اعتقاد بر این است که تعدادی از این منتظران موعود در ایران ظاهر شدند و حضرت باب را به عنوان امام موعود و رهبر منتظر خود که رسالت غائی اش بشارت به ظهور کلی الهی بود شناختند. یکی از این خادمان جانفشان شاعره زیبا و اهل قزوین بنام زرین تاج، فاطمه خانم میباشد که جناب سید کاظم به ایشان لقب قره العین عنایت فرمودند. زیبایی روح و جسم او کم نظیر بود. داستان فداکاری شجاعانه و شهادت مظلومانه او در قسمت دیگری از کتاب بیان شده است. نفوس کثیره دیگری چون شیخ صالح، سید یحیی دارابی، ملاحسین، قدوس، میرزاجانی و میرزا اسماعیل و دو برادر از کاشان و عده دیگری علیرغم شکنجه و عذاب به خدمت امر حضرت باب قیام نمودند و با نهایت استقامت به شهادت فائز شدند و بسیاری از آنان حتی برای اینکه دمائشان جهت سقایه شجره حیات بر خاک ریخته شود به دعا و استغاثه پرداختند و در نهایت فداکاری اعظم هدیه حق را که شهادت بود تاج حیات محسوب داشتند.

جناب میرزا جانی و میرزا اسماعیل برای کمک به بابیها که در قلعه طبرسی مشغول دفاع بودند با حضرت بهاء الله همراه شدند و در این مسیر دستگیر شدند. حضرت بهاء الله توسط تعدادی از وستان که در زمره درباریان بودند آزاد گردیدند ولی دو برادر به عنوان غلام توسط یکی از اهالی شهر خریداری شده و فوراً رها گشتند.

امتحانات متوالیه بر حضرت باب نازل گردید که اغلب در خفا و بدون حضور دوستان بود و دشمنان ظالم و سنگدل آن حضرت را احاطه نمودند. منقول است که در طی این محاکمات ساختگی که همراه با اتهامات مجعول بود آن حضرت چنان حکیمانه تکلم فرمودند که نتوانستند ایشان را محکوم سازند. ایشان در کمال آرامش به سئوالات محیلانه آنان، به کلمه ای تیره نفرمودند. هنگامیکه معلوم شد که یاران از محل سجن آن حضرت مطلع شده اند و گروه گروه عازم سجن میشوند. دشمنان عامل تبعید آن حضرت به نقطه دورتری گردیدند و این تغییرات در تاریکی شب انجام گرفت تا مبادا یاران موفق شوند ایشان را از چنگال دشمنان نجات دهند. منتظران

موعود همواره در حول آن حضرت شجاعانه و گروه گروه بدون ادنی توجهی به خطر بند و زنجیر و عذاب و مرگ که همواره سایه اش بر سر آنان بود مجتمع گردیدند. این نفوس فداکار که همواره بیاد آن حضرت بودند آن حضرت را بعنوان "رب" خویش شناختند و به این ترتیب شش سال حیرت آور سپری گردید. زمامداران که توسط دشمنان مذهبی تحریک شده بودند و از افزایش روز افزون طرفداران آن حضرت و استقامت و پایداری آنان در خوف و هراس بودند گستاخانه مصمم به شهادت آن حضرت گردیدند به این امید که فتنه او را در ایران خاتمه دهند.

"بیائید او را از میان برداریم تا پیروانش نابود گردند"

لذا حضرت باب و حواری فداکارش آقا محمد علی زنوزی را به تبریز بردند تا در آنجا به حیات آنان خاتمه دهند. یک شب قبل از انجام این عمل آن حضرت به نفسی که او را بسیار دوست میداشت فرمود:

"آیا مرا به عالم دیگر نمی فرستی؟ به یقین اگر این امر به دست یک دوست انجام

شود به مراتب بهتر است."

آن حضرت این مطلب را برای امتحان عشق و ایمان او فرمودند. جناب انیس جواب فرمودند:

"هیكل شما تعلق به این عالم عنصری دارد ولی کلام شما کلام حق است و من

آماده ام تا امر شما را اطاعت کنم.

آن حضرت فرمودند:

"بسیار خوب شما مسئول مرا اجابت نکردید ولی به شما بگویم که این شخص از

من جدا نخواهد شد و تا ابد باقی خواهد ماند.

روز بعد آن حضرت را از سجن خویش خارج نموده و به میدان عمومی آوردند. عمامه سبز آن

حضرت را از سر مبارک برداشته تا به عنوان فرزند رسول الله شناخته نشوند. زیرا مردم مجاز نبودند

که سیدی را محکوم به مرگ نمایند و با وجود علامت سیادت که بر پیشانی آن حضرت بود و تنها

افراد عالم آن را مشاهده میکردند و اهمیت آن را میدانستند . حکم به شهادت آن حضرت دادند.*
حضرت اعلی و حبیب ایشان در حالیکه دستهایشان به حالت صلیب بسته شده بود با طناب به دیواری بسته شدند . فوجی از سربازان ایستاده فرمان آتش صادر گردید. هنگامیکه دود و دخان برطرف شد مشاهده نمودند حضرت باب بدون ادنی آسیبی در حجره مجاور جالس اند و فقط طنابهایی که به آن بسته شده بودند پاره شده بود. آن حضرت در کمال سکون به نزول آیات مشغول بودند و به مأمورینی که وارد حجره شدند نظری افکنده و به ترقیم ادامه داده و طولی نکشید که قلم را بر زمین نهاده و فرمودند:

“ کار من تمام شد، من آماده ام ”

آن حضرت را به محل شهادت هدایت نمودند . مأموران با وحشت و حیرت فرمان آتش دادند سربازان تفنگ های خود را بر زمین نهاده گفتند:

“ این امر از جانب حق است و ما امر شما را اطاعت نمیکنیم ”

فوج دیگری بسرعت وارد میدان شدند و مبشر جوان و قهرمان اراده فرمودند که با گلوله های دشمن به عالم اخری رهسپار شوند. شهادت حضرت اعلی و انیس در نهم ماه ژوئیه ۱۸۵۰ اتفاق افتاد.

حضرت باب رسالت خویش را با تحمل مصائب غیر قابل توصیف در بند و زنجیر و در نهایت استقامت در مقابل استهزاء و ذلت و هتک حرمت به انجام رساندند. آن حضرت موفق به خلق قلوب طاهره در کثیری از خادمان فداکار خویش گردیدند و این شرایط قلبی جهت عرفان من یظهره الله بسیار ضروری و لازم بود بنا به فرموده حضرت مسیح که از قبل فرمود:

“ خوشا بحال پاکدلان زیرا که خداوند را مشاهده خواهند نمود. ”

لذا حضرت باب به مومنین خویش فرمودند:

“ قلوب صافیه یعنی نفوسی که دارای بصیرت روحانی میباشند به عرفان مظهر کلی

او که عنقریب ظاهر میشود فائز خواهند شد. (ترجمه)

* جزئیات فوق توسط حاجی علی یزدی نقل شده است.

و این "باب" به سوی ملکوت الهی گشوده گردید. از این "باب" منتظران موعود باید عبور کنند. صاحبان قلوب خاضع و خاشعی که سرهایشان به تاج انقطاع از امور دنیوی زینت یافته و نفوس مقدسه مبارکه ای که حیاتشان به واسطه عشق کامل گردیده است و ساکنان آسمان جدید و ارض جدید می باشند.

جسد حضرت اعلی

جسد حضرت اعلی و انیس ایشان آقا محمد علی در تاریکی شب در حالیکه در یک عبا

پیچیده شده بود به منزل رحیم خان کلاتر حمل گردید.

بابی فداکاری که با شجاعت خارق العاده و سرعت لازمه برای این کار موفق به انجام آن گردید. میرزا سلیمان خان بود که بعدها بصورت ظالمانه ای شهید شد - شمعهای فروزانی در زیر پوست او در قسمتهای مختلف بدنش قرار دادند و شکنجه گران با کینه و بغض شاهد عذاب او بودند ولی در آن حین او به ستایش الهی مشغول بود و تا آخرین نفس به تلاوت ادعیه مشغول بود.

آن دو جسد را بعداً در صندوقی چوبی گذاشته از منزل کلاتر به انبار جناب میرزا احمد میلانی که محل امنی برای اختفای آن بود منتقل ساختند. این اجساد در این محل بود تا اینکه حضرت بهاء الله از میرزا سلیمان خواستند که عهده دار حفظ این اجساد مقدسه شود و آنها را به طهران بیاورد. این امر در نهایت خفا انجام شد و در مرقد امامزاده ای قرار گرفت و در این مکان مناسب سالها مخفی بود. عاقبت حضرت عبدالبهاء ترتیب حمل بقایای مقدس اجساد را به کوه کرمل در جوار حیفافراهم فرمودند. نفوسی که متصدی انتقال این اجساد بودند در این راه مصائب بسیاری تحمل نمودند. زیرا اگر آن را با کشتی یا قطار حمل مینمودند مشکلات بسیاری ایجاد مینمود لذا قاطرهایی کرایه نموده و اجساد را در جعبه روی تخت روان (هودج) قرار داده و تمام مسیر خشکی را از طهران تا بغداد حمل نموده و عاقبت صحیح و سالم به حیفافراهم فرمودند. عرض اظهر در این محل ابتدا در منزلی قرار داشت و سپس برای امنیت بیشتر به محل امنی منتقل

گردید و پس از سالها در مرقدی که حضرت عبدالبهاء بر فراز کوه کرمل بنا نمودند قرار گرفت. جسد انیس وفادار، آقا محمد علی با جسد حضرت باب آمیخته شده بود و رأس منیرش بر صدر محبوب آرام یافته بود. لذا وعده مبارک در شب ماقبل شهادت آنان حتی در اجساد عنصری ایشان تحقق یافت که فرموده بودند:

من به تو میگویم که هرگز از من مفارقت نخواهی نمود و تا ابد با من خواهی بود.^(ترجمه)

حضرت عبدالبهاء به محض استخلاص از سجن عکا به بنای مرقدی جهت رمس اطهر حضرت اعلی مبادرت نمودند که سالها در محل امنی قرار داشت. با مشاغل بسیار و فداکاری و زحمات بی شمار این امر انجام شد. آن حضرت بقایای مقدس مبشر شهید و یار وفادارش را در صندوقی بلورین قرار داده و با نهایت احترام به خاک سپردند.

نفوس بسیاری که در مراسم مبارک انتقال اجساد حاضر بودند سعی کرده اند که برای نگارنده مشاهدات و مهمتر از آن احساسات خود را شرح دهند.

ولی یافتن کلام برای شرح واقعه آن روز عظیم ممکن نیست. شاید شما حقیقت آن را با روح خود احساس نمائید. سرکار آقا، بدون کلاه با موهای نقره ای فام و با ردای سفید قیام فرمودند و در حالیکه پاهایشان برهنه بود به مرقد تشریف آوردند. صوت ملیح ایشان با آهنگی حزین بلند گردید، وجه آن حضرت میدرخشید و چنان نورانی بود که گویی از باطنشان سرچشمه میگرفت. آن حضرت شخصاً جسد عنصری حضرت باب و انیس محبوب و وفادارش را در تابوت بلوری قرار دادند و هنگامیکه آن حضرت در باره معنای حادثه آن یوم صحبت فرمودند - از فداکاری، عشق، استقامت و بیباکی که مظاهر الهیه طی قرون و اعصار از خود نشان دادند - قلوب ما متأثرتر از آن بود که زبان ما قادر به تفوه به کلامی باشد. فقط می توانستیم غفلت و عمای بشریت را در دل خویش احساس کنیم که چقدر در مقابل شهیدان و مظلومان ناچیز است و چقدر عظیم است عشقی که از جانب این نفوس قدسیه نثار همین بشریت می شود.

قسمت دوم

حضرت بهاء الله

خاطرات

**بهایه خانم دختر حضرت بهاء الله
که در نزد احبای ایران به ورقه علیا
مشهورند**

دو چشمم به جمالی افتاد که هرگز فراموش ننمایم و از
وصفش عاجزم . حدت بصر از آن منظر اکبر پدیدار و
قدرت و عظمت از جبین مبینش نمودار. به یک نظر
کشف رموز دل و جان نمودی و به یک لحظه اسرار قلوب
بخواندی . می‌رس در حضور چه شخصی ایستادم و به چه
منبع تقدیس و محبتی تعظیم نمودم که تاجداران عالم
غبطه ورزند و امپراطورهای امم حسرت برند.

(پروفسور ادوارد براون)

فصل ۱ - ایران

اغلب جزئیات ذیل را بهائیه خانم دخت اطهر حضرت بهاء الله و آخت مطهر حضرت عبدالبهاء برای من نقل فرموده اند که بهائیان ایران ایشان را ورقه علیا مینامند.

"من ایام سرورانگیزی را که در معیت پدر و مادر محبوبم و برادر بزرگترم عباس داشتم که دو سال از من بزرگتر بودند. روشن و واضح بیاد نمی آورم. پدرم جناب میرزا حسینعلی نوری با مادر زیبایم آسیه خانم که در عنفوان شباب بود ازدواج فرمودند. مادرم تنها دختر جناب میرزا اسمعیل وزیر عالیمقام بود که مانند جناب میرزا عباس بزرگ دارای ثروت هنگفتی بودند. وقتی که دایی ام با عمه ام ازدواج کردند این اتحاد دو خاندان نجیب و شریف توجه همه مردم آن نواحی را جلب نمود و مردم میگفتند: "ثروت به ثروت افزوده گشت." جهیزیه آسیه خانم بسیار زیاد بود و و بر طبق مراسم آن طبقه وقتی به خانه بخت رفت چهل قاطر جهیزیه او را حمل مینمودند. شش ماه قبل از ازدواج، جواهر سازی در بیت ایشان برای آماده نمودن جواهر آلات کار میکرد حتی دکمه های لباس مادرم از طلا بود که سنگهای قیمتی در آن بکار رفته بود و این دکمه ها مقدر بود که در ایام تبعید سخت ما از طهران به بغداد برای خرید نان و مایحتاج مورد استفاده قرار گیرد. ای کاش شما هم مانند اولین باری که مادرم را بیاد می آورم او را دیده بودید. قدی بلند و اندامی ظریف و باوقار با چشمهای آبی تیره که چون مروارید و گلی بین زنان بود. برایم نقل شده بود که عقل و درایت مادرم در جوانی مشهور بود تا آنجا که از خاطرات طفولیت به یاد دارم همواره او را چون بانویی با عظمت و مهربان تصور میکنم که رعایت نفوس را میفرمودند. آرام و بسیار فروتن بودند و اعمال ایشان حاکی از محبت خالصانه ایشان بود و در هر محلی حاضر بودند فضایی از عشق و سرور ایجاد مینمودند و ادب و آرامش ایشان حضار را دربرمیگرفت. پدر و مادرم حتی در اوایل تاهلشان در مراسم رسمی و اجتماعی و تشریفاتی خاندان اعیان و ثروتمند ایران به ندرت شرکت میفرمودند. مادر و همسر گرامیش در این لذات دنیوی معنی و مفهومی نمی دیدند و ترجیح میدادند که اوقات

خود را صرف مراقبت از فقراء ، غمزدگان و محنت دیدگان نمایند. از درب منزل ما کسی محروم
بر نمی گشت و خوان ما برای همه گسترده بود. خانمهای فقیر همواره نزد مادرم می آمدند و
مصائب خود را برای مادرم شرح میدادند تا کمک عاشقانه ایشان سبب تسلی و آرامش قلوبشان
گردد. در حالیکه پدرم را " پدر فقراء" می نامیدند از مادرم به عنوان " مادر تسلی بخش" یاد
مینمودند. اینچنین ایام سراسر آرامش و صفای ما سپری گردید. ما عادت داشتیم گاهی به منزل
ییلاقی خویش میرفتیم. من و برادرم عباس بازی در باغهای زیبای مزین به انواع میوه ها و گلهای
شگفت انگیز را بسیار دوست داشتیم، ولی از این قسمت از دوران طفولیتم خاطره روشنی در ذهن
ندارم. روزی را در خاطر می آورم که فقط شش سال داشتم یک بابی کم عقل سوء قصدی به جان
شاه نموده بود پدرم در منزل ییلاقی اش در ده نیاوران که از املاک ایشان بود بسر میبردند. همه
ساکنین این ده تحت مراقبت و توجه پدرم قرار میگرفتند. ناگهان خدمتکاران با نهایت عجله و با
اضطرابی زایدالوصف به نزد مادرم آمدند و گفتند که آقا را دیده اند که دستگیر شده اند. و پاهای
ایشان خون آلود بود و کفش برپا و کلاه بر سر نداشتند. لباسهای ایشان پاره شده بود و بر گردن
ایشان زنجیری قرار داده بودند. مادرم رنگ از رخسارش پرید و ما اطفال ترسیدیم و با تلخی
گریستیم. تمام منسوبین، دوستان و خدّام ناگهان از منزل ما گریختند تنها خادمی به نام اسفندیار
و یک خادمه باقی ماندند. طولی نکشید که تمام وسایل و گنجینه های قصر و خانه های مجاور آن
به یغما رفت. عمویم میرزا موسی کلیم که همواره نهایت لطف را در حق ما داشت به مادر و سه
طفلش کمک نمود تا در جایی مخفی شوند. مادرم موفق شد قسمتی از جهیزیه ازدواجش را نجات
دهد که قسمتی از مایملک هنگفتی بود که برای ما باقی ماند. این اشیاء فروخته شد و مادرم
توانست آن را به دربان زندان بدهد تا برای پدرم غذا به زندان برد و برای مخارجی که بعداً پیش
آمد مصرف گردید. در آن موقع در خانه محقری ساکن بودیم که فاصله چندانی با زندان نداشت.
یحیی ازل در نهایت خوف و وحشت به مازندران گریخت و در آنجا مخفی شد چقدر تحمل این
نگرانیها برای مادرم سخت و وحشتناک بود و به یقین بیش از توان خانمی بود که بزودی مادر

میشد. زندانی که پدرم در آن محبوس بود محل وحشتناکی بود و هفت پله در زیرزمین بود و تا زانو در لجن میرفت و مملو از حشرات موزی و بوی متعفن بود و هیچ نوری داخل آن نمی شد و در آن چهل نفر بابی مسجون بودند. این شرایط وحشت آور را در نظر مجسم کنید، کوچکترین حرکت باعث میشد که زنجیر فشار بیشتری بر همه آنان وارد سازد و در این حالت خواب و استراحت غیرممکن بود. غذایی برای آنها فراهم نمیشد و مادرم در نهایت سختی میتوانست غذا و آشامیدنی به آن زندان مخوف ببرد. ولی روحی که بابیها را تأیید و حمایت میکرد حتی لحظه ای در چنین شرایطی آنها را ترک نمیکرد. اعظم هدف و آمالشان مرگ همراه با شکنجه بود که تاج و هاج آن عاشقان جمان رحمان بود. آنان لیلًا و نهارًا به دعا مشغول بودند. هرروز صبح از بین این نفوس شجاع و فداکار یک یا چند نفر را برای شکنجه بیرون میبردند و آنان را به طرز وحشتناکی شهید مینمودند.

هنگامیکه عرق تعصبات مذهب علیه فرد یا افراد متهم به کفر که اکنون بابیها بودند برانگیخته میشد آنها را مانند عادت معمول به سهولت به مرگ محکوم نمیکردند و به دست جلادان حکومت نمی سپردند بلکه قربانیان را تسلیم اصناف مختلفه مینمودند. صنف قصاب برای شکنجه روش مخصوص خود را بکار میبرد. نانواها، کفاشها و آهنگرها شکنجه های مخصوص بخود داشتند و این فرصت را داشتند که ابداعات بیرحمانه خود را بر روی بابیها اجرا کنند. این افراد متعصب هنگامیکه از خاموش نمودن روح عجیب و حیرت آور این نفوس بیباک و فداکار که با ثبات عزم به دعا میپرداختند دچار یأس و جرمان میشدند، بر شدت خشمشان افزوده میگشت. توده مردم برای تماشای این صحنه های رعب آور مجتمع گشته و در حین اجرای این شرارت ها با صدای بلند طبل مینواختند. من این صداهای رعب آور را خوب بخاطر می آورم زیرا هر سه نفر ما به مادر خود پناه برده و او نمی دانست که آیا این قربانی همسر محبوب اوست یا خیر. تا اواخر شب یا فردا صبح که علیرغم خطرات بسیار برای کسب اخبار از خانه بیرون می رفتند و البته چنین موقعی زنان و اطفال هم از این خطر مستثنی نبودند. مادرم تصمیم گرفت علیرغم خطراتی که برای خودش و ما

وجود داشت خود را به مخاطره اندازد.

خیلی خوب در ذهنم باقی مانده که در تاریکی کز کرده برادرم میرزا مهدی غصن اطهر را، که در آن وقت دو ساله بود در میان بازوانم داشتم که چندان قوی نبودند، چون فقط شش سالم بود و از ترس بر خود می‌لرزیدم چون که بر بعضی از امور رعب آوری که اتفاق می افتاد آگاه بودم و حتی میدانستم که ممکن است مادرم را هم دستگیر نمایند. لذا برای بازگشت او منتظر می ماندم سپس عمویم جناب میرزا موسی کلیم که در اختفاء بسر میبرد برای شنیدن اخباری که مادرم جمع آوری کرده بود خود را به خطر می انداخت. برادرم عباس اغلب در این رفت و آمدها مادرم را همراهی مینمود. ما با کمال اشتیاق توضیحات مادرم را به عمویمان گوش میدادیم. این اطلاعات را یکی از عمه های پدرم که زوجه میرزا یوسف از اتباع روس و دوست کنسول روس بود به صرف محبت در اختیار مادرم قرار میداد. در این ایام مرگبار، دوستان و منسوبین هیچکدام جرأت نداشتند برای ملاقات مادرم بیایند. روزی میرزا یوسف دریافت که اعداء خستگی ناپذیر یعنی علما متعصب توطئه قتل پدرم، میرزا حسینعلی نوری را در سر دارند. میرزا یوسف با کنسول روس ^{بنا بیره بک دولت} مشورت کرد و آن دوست متنفذ تصمیم گرفت که فوراً این توطئه را خنثی نماید. صحنه ای حیرت انگیز در دادگاه صدور احکام قتل اتفاق افتاد. سفیر روس برپاخاست و بدون خوف افراد حاضر در دادگاه را مخاطب ساخته گفت: "به من گوش فرا دهید من مطالب مهمی را برای شما بیان میکنم." (صدای او در دادگاه طنین افکند و رئیس دادگاه و سایر مأمورین را چنان دچار حیرت نمود که قادر به جواب نبودند). "آیا شما تا بحال بحد کافی انتقام ظالمانه نگرفته اید؟ آیا تا بحال افراد بی آزار کثیری را به صرف اتهامی واهی به قتل نرسانیده اید؟ آیا این مجالس عیش و عشرت و باده گساری و شکنجه های وحشیانه برای اقناع و رضایت شما کافی نبوده است؟ چگونه ممکن است حتی ظاهراً فکر کنید که چنین مسجون العظیم الشانی این چنین نقشه ابلهانه ای را برای تیراندازی به شاه طراحی کرده باشد؟ بر شما واضح است که این اسلحه ابلهانه که توسط این جوانک بیچاره بکار رفته حتی نمیتوانست پرنده ای را از پا در آورد و ضمناً عامل این توطئه جوانی

عاری از عقل است، شما بخوبی میدانید که این مسئله نه تنها صحت ندارد بلکه بسیار مضحک است و باید به همه این مسائل خاتمه داد. من تصمیم گرفته ام که این جوان نجیب زاده را در تحت حمایت روس قرار دهم لذا آگاه باشید که اگر از این لحظه یک موی از سر این جوان کم شود به مجازات این عمل شما جوی خون در شهر شما جاری خواهد شد. شما به این انذار من توجه خواهید نمود زیرا دولت من در این مسئله حامی و پشتیبان من است.

شرح این صحنه در آن شب توسط میرزا یوسف به مادرم داده شد و مادرم برای عمویم که جهت دریافت اخبار آمده بود این صحنه را بیان نمود. لازم به توضیح نیست که من و برادرم چقدر مشتاقانه گوش میدادیم و از شدت شغف و سرور گریستیم.

چندی بعد از این واقعه شنیدیم که از ترس بی توجهی به این انذار شدید کنسول روس، حاکم دستوراتی جهت استخلاص پدر صادر کرده و حکم به تبعید ایشان و خانواده اشان داده است. آنها قرار شد که طهران را به صوب بغداد ترک نمایند و ده روز برای تهیه مقدمات وسایل به آنها فرصت داده شد در حالیکه آن مسجون محبوب بسیار بیمار بودند. آن حضرت به دو اتاق محقر ما تشریف آوردند. چه سروری از حضورشان حاصل شد! و چه سیاهچال دهشتناکی که چهار ماه حضرتشان را در خود جای داده بود.

جمال مبارک (لقب پدرم در آن ایام) از مصیبات آن ایام سخنی به میان نمی آوردند ما آثار زخم پاهای ایشان که گواهی از آثار شلاق بود و بدون مداوا باقی مانده بود مشاهده مینمودیم و به این خاطر با مادرمان بسیار میگریستیم. او به سهم خود در باره استقامت دوستان سخن میگفت که در دست شکنجه گران با وجد و سرور به استقبال مرگ میشتافتند تا تاج و هتاج شهادت را بر سر گذارند. جلوه این شهادت ها فتح و ظفری عظیم ایجاد نمود که شرم و درد و غم و استهزاء در مقابل آن اهمیتی نداشت. جمال مبارک که در سجن طهران مکاشفات روحانی شگفت انگیزی داشتند. درخشش تازه ای را که همانند هاله ای روشن ایشان را احاطه کرده بود می دیدیم و اهمیت این درخشش را سالهای بعد درک نمودیم. در آن وقت بدون اینکه این مسئله را درک کنیم

و یا از جزئیات این امر روحانی سخنی به میان رفته باشد از غیر عادی بودن این مسئله آگاه بودیم. مادرم نهایت اهتمام خود را به جهت پرستاری همسر محبوبش بکار میبرد تا شاید قوای لازمه را برای سفری که ده روز دیگر شروع میشد بدست آورد.

مادرم چگونه میتوانست خود را آماده سازد؟

این بانوی بینوا، با فروش جهیزیه و جواهرات و لباسهای قلابدوزی شده عروسیش و سایر اموالش که باقی مانده بود چهارصد تومان دریافت نمود. با این پول وسیله ای برای این سفر طاقت فرسا فراهم نمود (دولت برای کسانی که تبعید میشدند مبلغی پرداخت نمیکرد). مشکلات این سفر غیر قابل توصیف بود. مادرم در این امر هیچ تجربه ای نداشت، نه خادمی، نه وسایلی، (مقدار بسیار ناچیزی وجه نقد باقی مانده بود) پدرم بشدت بیمار بود و از مشقات و شکنجه های سجن بهبودی نیافته بود. هیچکدام از منسوبین و دوستان به غیر از مادر بزرگ پیر مادرم جرأت کمک و حتی خداحافظی با ما را نداشتند. خادم وفادار اسفندیار و خادمه سیاهی که بیمی از همراهی ما نداشتند تمام هم و سعی خود را بکار بردند ولی ما سه طفل بسیار خردسال بودیم، برادرم هشت ساله و من شش ساله بودم و میرزا مهدی غصن اطهر که بسیار ناتوان بود. گرچه جدایی از این طفل دوساله برای مادرم بسیار غم انگیز بود ولی بخود اجازه داد که او را تنها نزد مادر بزرگش بگذارد. بالاخره ما این سفر موحش را که حدود چهار هفته طول کشید، آغاز نمودیم. هوا بسیار سرد بود، برف سراسر زمین را پوشانیده بود در راه بغداد گاهگاهی چادر میزدیم ولی در آن ماه دسامبر هوا بسیار سرد بود و ما هم مجهز نبودیم، مادرم در این سفر تحمل مشقات بسیار نمود و بر تخت روانی که قاطری آن را می راند سوار بود و این شش هفته قبل از تولد کوچکترین پسرش بود. او هرگز شکایت نمیکرد و همواره در مشاغل به همه اظهار لطف و محبت و همدردی مینمود.

وقتی بهائیه خانم اشکهای مرا در هنگام استماع این داستان مشاهده کرد گفت:

لیدی این دوران بسیار غم انگیز بود و با بیان آن شما را محزون میسازم

گفتم : خانم محبوب میخواهم در همه غمها قلباً با شما باشم.

خوب اگر من در طول حوادث روزهای غم انگیز در افکارم زندگی نمیکردم نایستی هیچ چیز داشته باشم زیرا همه آن مشحون از غم و غصه بود ولی حزن هنگامیکه در سبیل الهی تحمل شود سرور حقیقی است.

وقتی به شهر وارد شدیم مادر عزیزم لباسها را به حمام عمومی می برد و آنها را می شست و ما میتوانستیم در آنجا حمام کنیم. او لباسهای تر را بر دست میگرفت. خشک کردن این لباسها تقریباً کار غیر ممکن بود. دستهای زیبای او که به چنین امور سختی عادت نداشت بسیار آسیب دیده بود. گاهی در کاروانسرا اقامت مینمودیم، کاروانسرا مهمانسرای بدوی بود و هر خانواده اجازه داشت فقط یک اتاق برای یک شب در اختیار داشته باشد. در آنجا هیچ نوری نبود و تختخوابی وجود نداشت. گاهی میتوانستیم چایی، چند تخم مرغ و کمی پنیر و نان سیاه صرف کنیم. پدرم طوری بیمار بود که قادر به تناول این طعامهای نامناسب نبود و مادرم بسیار ناراحت بود و فکر تهیه طعام مناسب بود و چون آن حضرت چیزی تناول نمیفرمودند ضعیف تر شده بودند. روزی مادرم توانست کمی آرد تهیه کند و شب هنگام که به کاروانسرا وارد شدیم برای ایشان حلوایی درست کرد ولی متأسفانه چون تاریک بود به جای شکر در آن نمک ریخت و آن حلوا قابل خوردن نبود و این بسیار ناراحت کننده بود. حاکم طهران سربازانی را به همراه ما فرستاد تا ما را بدست سربازان عثمانی بسپارند و تا بغداد ما را همراهی نمودند. در اول ورودمان منزل بسیار کوچکی داشتیم که دارای دو اتاق بود یکی متعلق به پدرم و اتاق دیگر که متعلق به مادرم بود و من و برادر بزرگم و آن طفل نوزاد هم در آن زندگی میکردیم. هنگامیکه خانمهای عرب برای ملاقات ما می آمدند این تنها اتاق پذیرایی ما بود. این خانمها که جناب طاهره ایشان را تبلیغ نموده بودند برای ملاقات ما می آمدند. روزی که در حضور خانم مستی به من گفتند که سماور را آماده کنم و برای دستان

ضعیف من بردن سماور به طبقه بالا کار مشکلی بود آن خانم فرمود: آماده نمودن سماور بوسیله این دختر کوچک از علائم حقانیت این ظهور است. پدرم متحیر شده بود و همواره میفرمود: "مشاهده شما در پای سماور باعث ایمان این خانم گردید."

از جمله اعرابی که توسط طاهره تبلیغ شده بود شیخ سلطان بود که دخترش با جناب میرزا موسی کلیم برادر حضرت بهاء الله ازدواج نمود و نوه او عاقبت با میرزا محمد علی برادر ناتنی حضرت عبدالبهاء ازدواج کرد. میرزا موسی و همسرش همواره فدایی حضرت بهاء الله بودند. عمویم میرزا موسی که در تبعید همراه ما بود در هر امری یار و مددکار ما بود. زمانی تمام امور پخت و پز را انجام میداد و استعدادی هم در این امر داشت. در امور شست و شو هم مساعدت مینمود. آسیه خانم مادر عزیزم که بسیار ظریف و حساس بود و قوایش در تحت مشقات وارده به تحلیل رفته بود همواره مافوق طاقتش کار میکرد. گاهی پدرم در امور طباشی که برای آن خانم نجیب زاده بسیار مشکل بود او را مساعدت مینمودند. مشقاتی که مادرم تحمل نموده بود قلب همسر آسمانی اش را می آزد که در عین حال رب الملکوت او هم بود. پدرم قبل از اقامت در سلیمانیه و بعد از مراجعت از آن در امور طباشی یار و مساعد مادرم بودند.

فصل دوم

(تحریکات صبح ازل)

در این هنگام میرزا یحیی صبح ازل برادر ناتنی حضرت بهاء الله وارد بغداد شد که بعدها عامل بسیاری از مشکلات ما بود.

هنگامیکه واقعه رمی شاه توسط آن جوان نادان انجام گرفت به مازندران گریخت و خود را مدتی مخفی داشت سپس بغداد را جای امن تری از سایر نقاط ایران یافت لذا به آنجا آمد. او اکنون سرشار از غرور، خودسری، و حسادت نسبت به حضرت بهاء الله بود. در بغداد مشاهده احترام احبا نسبت به برادر ارشد عظیم الشان خشم او را برانگیخت. او داعیه رهبری بابیها را داشت و اظهار نمود که حضرت باب وی را جانشین خود ساخته اند و این کذب محض بود. حضرت بهاء الله طبق درخواست برادر ناتنی جوانش نامه ای حضور حضرت باب مرقوم داشت زیرا یحیی سوادى برای نگارش این نامه نداشت. حضرت باب در جواب نامه اش او را مرآت نامیدند. لذا تصور نمود که این لقب مختص اوست. حقیقت این بود که عنوان مرآت گرچه لقب عامی نبود ولی حداقل به تعدادی از بابیها عنایت شده بود. اکنون حضرت باب نقشه ای را برای حفظ حضرت بهاء الله طراحی نموده تا قبل از میقات مقرر آن حضرت شناخته نشوند زیرا اگر قبل از آن میقات معلوم میشد که ایشان من یظهره الله میباشند دشمنان یقیناً قصد قتل آن حضرت را می نمودند و آن نقشه عظیم به آن دلیل به عهده تعویق می افتاد. بالاتر از همه لازم بود که نقشه های مطمئن در باره مسئله طراحی شود. عالم باید به عرفان حضرت بهاء الله به عنوان من یظهره الله که حضرت باب مبشرشان بودند فائز شوند و این عرفان باید عاری از هر شک و ریبی باشد و هیچ زمینه برای بحث و جدل در آینده باقی نماند و این مقصد متعالی، رسالتی بود که حضرت باب به آن سبب استهزاء، مشقات و سجن را تحمل فرمودند و بعد از مدت خیلی جان خود را در این سبیل فدا نمودند. دوم اینکه این اعلان نباید قبل از میقات مقرر انجام شود و آن نفس عظیم به دلایل واضح باید تا میقات مقرر مستور بماند. برای موفقیت این دو نقشه مهم حضرت باب آنرا با میرزا عبدالکریم قزوینی محرمانه

در میان گذاشتند حضرت باب اوراق باقی مانده و آخرین توقیعات خود را به حارس خویش سپردند در این توقیعات مکرراً "میرزا حسینعلی نوری را به عنوان "من ینظره الله" نامیده - در آن توقیعات نام بهاء الله به ایشان داده شده . حضرت باب مهرها و قلمدان خویش را به این خواری فداکار سپردند و ایشان را مأمور نمودند در صورتیکه اتفاقی برای آن حضرت افتاد این اموال را به میرزا حسینعلی نوری یعنی حضرت بهاء الله برساند . این مأموریت در کمال صداقت به واسطه جناب میرزا عبدالکریم قزوینی انجام شد و این اشیای قیمتی تا ایام ادرنه جزء اموال حضرت بهاء الله بود . زمانی صبح ازل اجازه خواست این اموال را زیارت نماید و حضرت بهاء الله رضایت دادند ولی او این اموال را مسترد ننمود . صبح ازل برای حفظ داعیه رهبری خود این اموال را محفوظ داشت و بیان نمود ه حضرت باب این اموال را به او سپرده اند .

مجدداً به مراحل که حضرت باب برای حفظ حضرت بهاء الله قبل از میقات مقرر بیان فرموده اند باز میگردیم. صبح ازل جزء نوزده نفر حروف حی نبود بلکه جزء مرایا بود البته نه مرآتی که بعدها اعلان نمود و ممکن بود توسط مومنین سست عنصر و دشمنان عاری از درک بعد از مرگ مبشرش، حضرت باب نوعی رهبر تلقی گردد. از آنجائیکه سرشار از غرور بود به یقین می توانست انتساب به این مقام را تصور نماید. صبح ازل از این رو ناخود آگاه عاملی برای حفظ من ینظره الله گردید تا قبل از میقات مقرر شناخته نگردد. مسئله ای که پیش آمده بود ایجاد خطری برای صبح ازل بعنوان صاحب چنین قیام شامخی بود. اکنون غرور و خودسری او بود که وی را برانگیخت که مقام رهبری را که هم فطرتاً و هم از نظر تربیتی به نحو مضحکی برای این مقام نامناسب بود برای خود غصب نماید. او شخصی ضعیف و عاری از درایت و سست عنصر بود و ضمناً می توانست در هنگام بروز خطر تا رفع آن خود را بخوبی مخفی دارد. لذا از این نظر قابل اطمینان بود. بابیها بطور کلی توجه چندانی به صبح ازل نداشتند و خواریون حقیقی او را بعنوان جوانی غافل و مغرور می پنداشتند که ادعایش باطل و بیهوده است و نیت قلبی آنان این بود که توجه را از حضرت بهاء الله منحرف سازند. هنگامیکه صبح ازل وارد بغداد شد سعی نمود که احبا به رهبری او اعتراف

و اقرار نمایند. آنان به او توجهی ننمودند و افکار مغرورانه اش را مورد تمسخر قرار دادند. او اظهار نمود که جمال مبارک مردم را از اقرار به موقعیت و مقام وی باز میدارد.

عاقبت پدرم تصمیم گرفت بغداد را برای مدتی ترک کند. در هنگام غیبت ایشان صبح ازل توانست خود را قانع سازد که آیا بابیها به عنوان رهبر به او توجه مینمایند یا خیر؟ زیرا او در ذهن مغرور و ناقص و نفس عاری از تربیت اظهار مینمود که اگر فرصتی به او داده میشد نشان میداد که رهبر بابیها و نفس مورد نظر است. پدرم قبل از عزیمتشان به سلیمانیه به احبا فرمودند که در حق ازل رعایت نمایند و صبح ازل و عائله اش را در منزل پناه دادند و در حق ایشان مهمان نوازی فرمودند و از میرزا موسی، مادرم و من خواستند که از آنان مراقبت نموده و در حد توان خویش در جلب رضایت او بکوشیم. وقتی پدرمان ما را ترک کرد غم و اندوه ما بسیار بود و با هیچ یک از ما در باره محل سفرو میقات مراجعتش صحبتی نفرمود. توشه ای جز کمی برنج و نان سیاه همراه نبردند. من و مادرم و برادرم عباس در این غم و هجران شریک یکدیگر بودیم. صبح ازل مسرور و امیدوار بود که در غیبت جمال مبارک به اهداف خویش نایل شود او در آن زمان مهمان ما بود. مشکلاتی برای ما ایجاد میکرد. هر چند بهترین و لذیذترین غذاها را به او میدادیم از غذا شکایت میکرد. در این زمان از ترس دستگیری مرعوب تر بود. خود را مخفی میکرد و درهای بیت را قفل مینمود و بر هر فردی که درها را باز میکرد حمله مینمود. من چون تنها و بیکس بودم دوست داشتم گاهی با اطفال دوست شوم ولی صبح ازل اجازه ورود اطفال به منزل و یا خروج مرا از منزل نمیداد. در جوار منزل ما دو دختر هم سن و سال من زندگی میکردند. من دزدانه آنها را تماشا میکردم ولی مهمان ما همواره می آمد و به علت باز بودن در بر سر من فریاد میکشید و در را فوراً می بست او دائم از گرفتار شدن می ترسید و به هیچ امری جز امنیت خویش نمی اندیشید. در این زمان علاوه بر تنهایی و بیکسی ، روزگار بسیار سختی داشتیم او حتی اجازه نمیداد به حمام برویم و هیچ کس

حق نداشت برای کمک به منزل ما بیاید لذا کارها بسیار مشکل بود. هر روز ساعتها مجبور بودم برای کشیدن آب از چاه خانه روی پا بایستم. طنابها سخت و خشن و سطل آب سنگین بود. مادرم کمک میکرد ولی قوت چندانی نداشت و بازوان من هم ضعیف بود و مهمان ما هم هرگز کمکی نمیکرد. پدرمان فرموده بود که به این فرد ظالم احترام بگذاریم و از او اطاعت کنیم ما هم سعی میکردیم این کار را انجام دهیم ولی احترام به او کار آسانی نبود و زندگی در کنار او بسیار غم انگیز بود. در طی این ایام برادر دلبندم که بعد از ورود ما به بغداد متولد شده بود به سختی بیمار شد و مهمان ما اجازه نداد که پزشک یا حتی یکی از همسایه ها برای کمک به ما حاضر شود تا این که به عالم بالا شتافت. مادرم از صعود طفل خویش بسیار دلشکسته شد حتی بعد از صعودش هم مجاز نبودیم که برای مراسم تدفین کمکی بگیریم جسد نازنین طفل زیبا به مردی سپرده شد تا آن را ببرد و ما هرگز مطلع نشدیم که او را کجا بخاک سپردند و بخوبی غم و اندوه این ایام را بیاد می آورم.

ایام قلیلی بعد از این واقعه به بیت بزرگتری نقل مکان نمودیم. خوشبختانه صبح ازل که از دیده شدن با مادردر هراس بود ترجیح داد در منزل کوچکی که در پشت منزل ما قرار داشت ساکن شود. ما هنوز برای او و عائله اش که اکنون تعداد آن افزایش یافته بود. (زیرا زوجه دیگری از ده مجاور اختیار نموده بود) غذا میفرستادیم. لذا خوشبختانه از زندگی روزمره ما خودش را کنار کشید و ما راحت شده و مسرورتر گردیدیم.

فصل سوم (بغداد)

اکنون مهمترین نگرانی ما در باره محل جمال مبارک بود و در طول این مدت مادرم و جناب میرزا موسی تحقیقات ممکنه را انجام داده بودند. اضطراب برادرم در طی این غیبت طولانی تأثر آور بود. یک وقت تمام شب را به نیت مراجعت پدرم به زیارت دعای مخصوصی پرداخت. بلافاصله دو روز بعد از آن او و عمویم میرزا موسی شنیدند که دو نفر در باره شخص خارق العاده ای صحبت میکنند که به عنوان درویش در کوههای سلیمانیه زندگی میکند و او را به عنوان نفس گمنامی توصیف مینمودند که با محبت خویش آن حوالی را مجدوب ساخته است. آنها فوراً دریافتند که این شخص باید معبود ما باشد و سرانجام راهی به کوی محبوب یافتیم.

به درخواست برادر و عمویم فوراً شیخ سلطان، دوست وفادار ما با یکی از یاران دیگر عازم شدند. لازم به ذکر نیست که قلباً با آنان بودیم و دائماً برای موفقیت ایشان دعا مینمودیم اکنون نور امید بر دل‌هایمان درخشیدن گرفت و دانستیم که عنقریب آن دور از وطن یعنی پدرمان بار دیگر با ما خواهد بود. مادرمان از بعضی پارچه های قیمتی مانند ترمه قرمز رنگی که از بقایای جهیزیه اش بود ردائی تهیه نمود و اکنون این لباس آماده بود تا پدرم آن را بر تن نماید. عاقبت در حالیکه من و مادرم و برادرم بی صبرانه منتظر بودیم صدای قدمهایی را شنیدیم. او درویش بود از پشت پرده ما نور حضور معبودمان را مشاهده نمودیم. سرور ما در حین در آغوش کشیدن آن حضرت غیر قابل توصیف است. مادر آرام و نجیب و برادرم طوری دستهای پدرم را در دست داشتند که نمی خواستند آن حضرت از حضور ایشان غایب گردند و پسر محبوب یعنی عبدالبهاء خود را در لباسهای درویش مخفی ساخت. من این صحنه را که بسیار حساس و مملو از سرور بود هرگز فراموش نمیکنم.

داستانهای زیادی راجع به این دو سال اقامت در سلیمانیه برای ما نقل شد. ما هرگز از استماع آن

خسته نمیشدیم. طعام بسیار ساده بود. نان خشک و کمی پنیر غذای معمول بود و گاهگاهی شیر برنج تناول میفرمودند. روزی در حوالی قریه ای در کوهها حضرت بهاء الله پسری را مشاهده فرمودند که بشدت میگریست. پدرم که همواره نسبت به همه نفوس بالاخص اطفال مهربان بود به او فرمودند: "پسر جان چرا گریه میکنی؟ پسر به مخاطب خود نگاهی انداخت و درویشی را ملاحظه نمود. گریه اش را از سر گرفت و گفت: آقا معلم مکتب مرا بخاطر بد خطی مجازات کرده من نمی توانم بنویسم و سرمشقی هم ندارم لذا جرات نمیکنم به مدرسه برگردم.

(گریه نکن من سرمشقی برایت می نویسم و به تو یاد میدهم که چطور از آن تقلید

کنی و میتوانی این سرمشق را به معلمت نشان دهی."

هنگامیکه معلم سرمشق را دید بسیار متعجب شد. متوجه شد که این سرمشق عجیب دستخط شخص عظیم الشانی است. معلم گفت: این سرمشق را چه کسی به تو داد؟

"درویشی که بالای کوه بود این سرمشق را برای من نوشت"

معلم گفت نویسنده این سرمشق درویش نیست بلکه نفس عظیم الشانی است.

این داستان در آن حوالی جنجالی بپا کرد و برای یافتن نفسی که در باره اش روایات عجیبه نقل میشد عده ای عزم سفر نمودند و این ازدحام چنان او را در فشار و مضیقه قرار داد که مجبور شد به نقطه دورتری سفر نماید و از جایی به جایی نقل مکان دهد و خود را از دید مردم در مغاره ها و یا نقاط مهجور آن سرزمین دور افتاده مخفی بدارد شبی صوفیهای آن حوالی دور هم جمع شده و درباره مضامین شعری عرفانی مذاکره مینمودند درویشی از میان جمع برخاست و تفسیری حیرت انگیز از معانی آن شعر بیان نمود که احترام جمع را برانگیخت و از او خواستند که مجدداً در بین ایشان حاضر شوند و آنان را تعلیم دهند ولی میقات آن حضرت هنوز فرا نرسیده بود. زمانی یکی از صوفیها با اندوه گفت: ای آقا ما شما را بار دیگر زیارت نمیکنیم؟

آن شخص گمنام جواب فرمود: "در آینده، ولی نه اکنون، به شهر بغداد رفته از بیت موسی کلیم ایرانی استفسار نمایند در از من خبر می یابید."

آن حضرت صوفیها را ترک نموده و مجدداً به نقاط دور افتاده عزلت گزیدند.

حوادث کثیره مهمه ای در سیر پیشرفت امر الهی در ایام اقامت در بغداد اتفاق افتاد. حضرت

عبدالبهاء داستان ذیل را برای احبا نقل فرموده اند:

در بغداد کثیری از علما و سران مذاهب و سایرین به حضور مبارک مشرف شدند و تعدادی از آنان در زمره احبای فداکار درآمدند یکی از این نفوس کیوان میرزا نوه فتحعلیشاه بود این شخص توسط میرزا محیط تمنا نمود که شبی سرا^۱ او را به حضور پذیرند.

جواب عنایت شد که وقتی در صحرای کردستان بودم این شعر را سرودم:

گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا و نثار جان و سر داری بیا و هم بیار
رسم ره اینست گر وصل بهاء داری طلب و نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار
میرزا محیط این جواب را به کیوان میرزا ابلاغ نمود. او دور شدن را اختیار نمود و قلبش او را به تباهی کشاند. دیگری آقا سید مجتهد بود که خواست سرا^۱ در نیمه های شب به حضور مشرف شود او تا سپیده فجر توقف نموده و تعالیم را اجابت نمود. دوستش پرسید: خوب تو چه فکر میکنی؟

آقا سید مجتهد گفت: گفته اند که این بابیها میگسارند و در اتاق بهاء الله شرابیهای زیادی است ضمناً آنان دارای اصول اخلاقی نیستند. من شخصاً برای تحقیق رفتم و صفا اندر صفا یافتم و از تقدس آن مکان غرق حیرت گردیدم و مخالف آنچه شنیده بودم یافتم و کاملاً یقین نمودم که این امر حقیقت دارد.

پس از مدتی آسایشی نسبی دست داد. حاکم با ما دوست شده بود و افراد متعصب جرأت عداوت و مخالفت علنی با ما را نداشتند. بعضی عایدات اموال ما که دوستانمان موفق به حفظ آن شده بودند از ایران میرسید. تعدادی از بابیان مخلص و وفادار که در معیت حضرت بهاء الله و عائله مبارک تبعید شده بودند. مغازه هائی کوچک باز کرده بودند که صداقت و امانت آنان باعث جلب مشتریان بود. کثیری از علما و نفوس علاقمند حول حضرت بهاء الله گرد آمدند و درایت آن حضرت و مشاورات صمیمانه آن حضرت را در مورد مشاكل خویش تمجید نمودند و میگفتند که یقیناً علم و دانش ایشان از جانب حق است. هنگامیکه آن حضرت با ایشان در باره صلح اعظم که در آینده در عالم مستقر خواهد شد صحبت میفرمودند و محبت خود را نسبت به نفوس رنجدیده و محتاج نشان میدادند در نزد فقرا بعنوان " پدر مهربان " شناخته شدند و آنان درک نمودند که آن حضرت را به جهت تعلیم صلح حقیقی و اخوت و محبت تبعید نموده اند و اموالشان مصادره گردیده است. به محض کشف این حقیقت افراد کثیری از اطراف و اکناف مملکت به حضور ایشان مشرف گردیدند آنان میگفتند که امری از عالم دیگر در این شخص عظیم الشان وجود دارد. شرح وقایعی که در ایام اقامت سلیمانیه اتفاق افتاده بود در همه جا نقل میشد و وقتی مردم به این امور فکر میکردند دچار حیرت گردیده و نسبت به مهمان عظیم الشانی که در بین آنان اقامت نموده بود به نظر احترام مینگریستند. وقتی علمای متعصب و ریاکار که همواره در کمین آن حضرت بودند از نفوذ و تأثیر عظیم ایشان بر نفوسی که مشرف میشدند واقف گردیدند مجدداً بر علیه آن حضرت اقدام نمودند. روایات مختلف قابل قبول یعنی صدمه به دین را، مردم برای حکام نقل نمودند و حضرت بهاء الله را عامل آن دانستند و از حکام درخواست نمودند که آن حضرت را از بغداد تبعید نمایند. عاقبت حاکم با نهایت حزن به حضور حضرت مشرف شده و بیان نمود فرمانی از استانبول واصل شده که در آن امر شده آن حضرت بغداد را ترک نمایند و سربازان عثمانی تا مقصد نامعلومی آن حضرت را همراهی مینمایند. آرامش به پایان رسید. با معلوم شدن قرار عزیمت آشوب و اضطراب

بر دوستان مستولی گردید. ما مجبور بودیم مقدمات سفر را فراهم نمائیم. از طول مدت سفر و از محل سفر بی اطلاع بودیم. احباء که هیچ معینی نداشتند گریان مشرف میشدند.

“ ما چه کنیم، چه بر سر محبوب ما خواهد آمد؟ ”

اضطراب وارده ما را از تهیه مقدمات سفر عاجز نمود در این اثناء نجیب پاشا که از ستاینندگان محترم حضرت بهاء الله بود از آن حضرت دعوت نمود که بهمراهی تعدادی از احباء به باغ ایشان که خارج بغداد بود تشریف فرما شوند. این امر از میزان اضطرابات مستولیه کاست و ما برای تدارک سفر فعالیت زیادی نمودیم.

در ایام اقامت در این باغ حضرت بهاء الله به پسر ارشد خویش عباس افندی و تنی چند از احباء اعلان فرمودند که من یظهره الله میباشند و به یاد این واقعه عید رضوان مقرر گردید و هر ساله از طرف بهاییان عالم جشن گرفته میشود. داستان این اظهار امر در کتاب تذکره ای تحت عنوان “ بهاء الله ” تألیف جناب بالیوزی نقل گردیده است. مطلب ذیل خلاصه ای از این کتاب است. حضرت بهاء الله به باغ رضوان در خارج دروازه بغداد نقل مکان فرمودند باینها در آنجا مجتمع گشتند تا برای آخرین بار به زیارت محبوبی بشتابند که ظالمانه ایشان را مجبور نموده بودند از میان آنان عزیمت نمایند. آن روز بیست و یکم ما آوریل بود. در حالیکه چشمانشان مملو از اشک بود حول آن حضرت گرد آمدند. آن حضرت در نهایت سکون، آرامش و اطمینان بودند. ساعت موعود فرا رسید حضرت بهاء الله اظهار امر فرمودند. ایشان همان موعودی هستند که حضرت باب در سبیلش جان خود را انفاق فرمود- یعنی من یظهره الله، شاه بهرام، بودای پنجم، رب الجنود، رجعت عیسی و سرور یوم جزاء. سکوت عمیقی بر حضار مستولی گشت. با درک عظمت این اظهار امر حضار سرها را به زیر افکندند. نفس ها در سینه حبس گردید. غم و اندوه زایل گشت. سرور و حبور روحانی احاطه نمود.

فصل چهارم (استانبول و ادرنه)

صبح ازل همواره از امنیت خویش در هراس بود و دو هفته قبل از عزیمت ما بغداد را ترک نمود و با اطلاع از محل ما در مسیر به ما ملحق گردید. لذا او از مسئله اظهار امر در باغ رضوان مطلبی نشنیده بود. در حین ورود به اسلامبول به انضمام نفوسی که به ما ملحق گردیدند بالغ بر هفتاد نفر بودیم. حاکم ما را به مهمانخانه ای برد که در آن مکان کوچک به سختی اقامت نمودیم. حضرت عبدالبهاء از حاکم درخواست نمودند تا برای حضرت بهاء الله و عائله اشان منزل مستقلی در نظر بگیرند. آن منزل داده شد ولی حضرت بهاء الله از صبح ازل و عائله اش دعوت فرمودند که با ما زندگی کنند. بایها از همه طبقات بودند. تجار ساده، علما و نجبا و گروه آخر برای اینکه شناخته نشوند خود را به عنوان خیاط، آشپز، قناد، نانوا و غیره معرفی مینمودند تا به آنها اجازه داده شود در جوار شخص مورد احترامشان بسر برند. سرکنسول ایران با حضرت بهاء الله روابط محبت آمیز برقرار نمود. معین احباء بود به پدرم پیشنهاد نمود که به ملاقات مأمورین دربار بروند. آن حضرت جواب فرمودند:

من هیچ تمایلی به لطف ایشان ندارم. با فرمان سلطان به اینجا آمده ام، هر امر دیگری صادر نمایند در اجرای آن حاضرم. امر من با امور آنان ارتباطی ندارد و متعلق به عالم دیگر است که از ملک آنان بسیار فاصله دارد لذا چرا باید در پی این افراد باشم؟ (ترجمه)

این کنسول برای چنین تفکری احترام زیادی قائل شد و در هنگام مراجعتش به طهران این واقعه را بیان نمود " من به هموطن عظیم الشان خود افتخار میکنم به دلیل موجهی کرارا از رفتار هموطنانم احساس شرمساری نمودم زیرا عادت دائمی آنان این بود که به دنبال مأمورین عالیرتبه بودند و تمنای لطف و عنایت می نمودند و این عدم توجه حضرت بهاء الله به آنان برای من تجربه جدیدی بود."

بعد از مراجعت به طهران این کنسول، میرزا رضا قلی را ملاقات نموده گفت:

میرزا حسینعلی مرد عظیم الشانی است . فکر میکنم شما برادر او هستید

و میرزا رضا قلی جواب داد نه! در حقیقت من برادر او نیستم

این بود طرز تفکر بسیاری از منسوبین آن حضرت و منسوبین پدری ایشان گرچه چون صبح ازل معاند نبودند. در ایام استانبول صیت درایت آن حضرت انتشار یافت و بسیاری از نجبا مشتاق درک حضور آن حضرت گردیدند تأثیر و نفوذ ایشان باعث شد که زائرین در عظمت مقام آن حضرت و تقدس تعالیشان برای دوستان خویش صحبت مینمودند و این امر باعث ناراحتی مجدد اعداء گردید و در صدد بهانه ای بودند که آن حضرت را از استانبول دور نمایند. این توطئه موفقیت آمیز بود و محبوب ما را به ادرنه تبعید نمودند. هنگام ورود به ادرنه ابتدا در مسافرخانه ای مسکن نمودیم ولی عاقبت اجازه دادند که بیتی اجاره نمائیم در این احیان آن حضرت به عنوان من یظهره الله و نفسی که حضرت با ب به ظهورش بشارت دادند اظهار امر عمومی فرمودند.

آن حضرت لوح امر را نازل فرمودند و به کاتب خویش فرمودند آن را به صبح ازل تسلیم نماید. ازل بعد از قرائت لوح مزبور بسیار غضبناک گردید و نار حسد در قلب او شعله کشید. ازل حضرت بهاء الله را به صرف شام دعوت نمود . نیمی از طعامی را که با آن حضرت تناول می نمود مسموم ساخت و در نتیجه این اقدام آن حضرت مدت ۲۱ روز دچار کسالت شدید گردیدند. صبح ازل که از این شکست خشمگین شده بود با پرداخت رشوه به سلمانی مبارک تقاضا نمود که آن حضرت را در حین استحمام به قتل رساند و اشاره نمود که این کار به چه سهولتی میتواند انجام شود و ترسی از کشف آن نیست. این فرد آنچنان مضطرب و وحشتزده گردید که برهنه به خیابان دوید.

میرزا اسدالله کاشانی برای نگارنده نقل نمود که زمانیکه احباء آن لوح را از ادرنه به بغداد آوردند راجع به اعمال ناپسند صبح ازل و منع او از معاشرت با عائله مبارکه صحبت کردند. احباء نسبت به او آنچنان غضبناک بودند که صرفاً امر صریح حضرت بهاء الله میتوانست آنان را از قتل

چنین خائن ناقضی بازدارد. سید علی یزدی نحوه آوردن این لوح را به یزد توسط میرزا جعفر بیان نمود و گفت که جمال مبارک در ادرنه اظهار امر فرموده اند که ایشان من یظهره الله میباشند. ما هم چنین اخبار تکان دهنده را استماع نمودیم. ما همواره قلباً میدانستیم که صبح ازل نه شخص موعود است و نه می تواند باشد. او صاحب هیچکدام از علایم نبود و از طرفی مرتکب گناہانی شد که بر احباء کاملاً مبرهن بود. ولی آنها میگفتند که از میرزا حسینعلی نوری صفات الهی تجلی نموده است. لذا هنگامیکه لوح مبارک واصل شد ما برای عرفان آن حضرت کاملاً آماده بودیم.

دعاوی صبح ازل بی اساس و کذب بود و احبا هنگامیکه از تعالیم او به خشم نمی آمدند به او می خندیدند. در این حین مشکلات و فتنه های دائم صبح ازل باعث شد که حکام صبر و شکیبایی خود را از دست داده ، تصمیم گرفتند مجدداً حضرت بهاء الله و عائله مبارکه را تبعید نمایند.

رفتار صبح ازل تنها عامل این تبعید طولانی نبود . دشمنان امر که همواره در کمین بودند از ترس نفوذ حضرت بهاء الله و با استفاده از اعمال خائنه برادر ناتنی ایشان باعث شدند که حکومت مسجون عظیم الشان را به محلی سرگون نماید که هیچ شخص عالم و مهمی قادر به مرآوده با ایشان نباشد. افتراات صبح ازل افزایش یافت و باعث شد که مأمورین حکومت آنها را باور کنند و در نتیجه یومی که در منزل خود جالس بودیم موزیک ناموزون بلند و بی وقفه ای را استماع نمودیم. متعجب بودیم که چه عاملی باعث این جنجال و سروصدا گردیده است. از آنجائیکه حاکم مایل نبود که به حضرت بهاء الله دستور جدید مبنی بر تبعید مبارک را اعلان نماید این امر را به سرکار آقا توضیح داد. برای تهیه مقدمات سفر سه روز فرصت داشتیم. بعداً مطلع گردیدیم که قرار است ما را از هم جدا کنند. حضرت بهاء الله به محلی، سرکار آقا به محل دیگر و احباء هم به مکان دیگری تبعید شوند. من این رزیه جدید را چنان خوب بخاطر می آورم که گویی دیروز بود. جدایی از محبوبمان ، و غم و اندوه جدیدی که برای آن حضرت مقدر گردیده بود. آن حضرت تمام اتفاقات

را با آرامش و سکون و لبخندی ملیح قبول میفرمودند و با کلمات بدیعشان ما را مسرور میساختند. یکی از احباء بنام کربلانی جعفر نظر به تهدید در مسئله جدایی دچار یأس گردید و قصد خودکشی نمود که نجات یافت ولی بعلت شدت بیماری قادر به سفر نبود حضرت بهاء الله از حاکم تعهد گرفتند که در مراقبت ایشان بکوشند و بعد از بهبودی ایشان را هم روانه نمایند در غیر اینصورت آن حضرت وی را ترک نخواهند نمود. این امر انجام شد و چهل روز بعد از ورود ما به عکا، کربلایی جعفر هم به ما ملحق شد. در ایام اقامت ما در ادرنه عادت حضرت بهاء الله بر این بود که در باغچه بیت محل زندان مشی میفرمودند. احبا در این محل مجتمع شدند و تسلی و دلداری ایشان نتیجه ای نداشت آنان تصمیم گرفتند که در مقابل مسئله جدایی از محبوب مقاومت نمایند. آشوب و اغتشاش عظیمی بود. تلگرامهای متعدد به حکومت در استانبول ارسال شد. عاقبت همه عازم سفر گالیپولی شدیم و بعد از سفر سه روزه با ارابه و گاری وارد شدیم. در این محل حاکم اعلان نمود که فرامینی دریافت نموده که ما را از هم جدا سازد. او برای زیارت حضرت بهاء الله و سرکار آقا مشرف شد و با آنان دوست گردید و سعی نمود که در این مصیبت آنان را یاری نماید.

مجدداً تلگرامهای متعددی به استانبول ارسال گردید و ما مدت یک هفته برای دریافت جواب منتظر ماندیم. عاقبت به ما اجازه دادند که با قایق عثمانی عازم شویم. هفتاد و دو نفر در شرایط غیر قابل ذکر مدت یازده روز به سختی در قایقی کوچک مجتمع بودیم. دو افسر و دو سرباز ما را همراهی مینمودند.

بوی مشمئز کننده ای در قایق بمشام میرسید و همه ما دچار کسالت شده بودیم.

در ادرنه الواح سلاطین و ملکه های عالم نازل شد که در آن، حضرت بهاء الله آنان را خادمان خداوند اعلی و رعایایی که مردم در ظل هدایت آنان هستند خطاب فرموده که بهمراهی آن حضرت شورای حکمیت بین المللی را تشکیل دهند تا عالم انسانی دیگر بار دچار محنت و رسوایی جنگ

نگردد. آن حضرت اکنون به نحو عمومی اعلان فرمودند که قدرتشان الهی است یعنی مستقیماً از جانب حق به ایشان اعطاء گردیده ((و آن حضرت همان نفس برگزیده ای بودند که تحت اسمی مختلف در تمام ادیان عالم منتظر ظهورشان بوده اند.)) (ترجمه) آشوب و اغتشاش عظیم بود - نفوذ روحانی که از جانب آن حضرت اشاعه می یافت دامنه اش هر آن وسیعتر می گشت. علمای متعصب بار دیگر از شخصیت خارق العاده آن حضرت دچار رعب و وحشت گردیده و زوال شخصیت و اعتبار خویش و خاتمه قدرت دنیوی و ثروت خود را در صورت قبول تعالیم آن حضرت پیش بینی نمودند مبنی بر اینکه امور مقدس روحانی نباید به بشر فروخته شود بلکه بدون انتظار مادی باید به آنان اعطا شود و مصمم گردیدند که مجدداً حملات خود را بر آن حضرت از سر گیرند.

البته این تعلیم مورد توجه نفوس منقطع، خوش فکر، و خوش قلب قرار گرفت و برای سایرین پیامی دور از عقل و برای کسانی که به عبادت گوساله سامری می پرداختند به منزله تهدیدی تلقی میشد. افراد مادی حریص و کوتاه نظر از چنین امر ساده و پاکی که قادر به درک آن نبودند با استهزایی توهین آمیز اعراض نمودند. این نفوس با یکدیگر مشورت نمودند و با کمک برادر ناتنی خائن آن حضرت توافق نمودند که اتهامات جدیدی علیه آن حضرت وارد نمایند. نتیجه این بود که به محل دورتری به نام عکا که شهری ناسالم و محل مجازات مجرمین بود و دولت عثمانی بدترین مجرمین را به آن محل می فرستاد تبعید گردیدند. نظر این بود که آن حضرت نتوانند از شهر طاعون زده که در آن مورد حفاظت شدید بودند به خارج نفوذ نمایند زیرا امیدوار بودند در محلی که هوایش آنچنان مسموم بود که ضرب المثل شده بود که هر پرنده ای که بر فراز عکا پرواز نماید مرگش حتمی است نتوانند مدت طولانی زندگی نمایند. لذا آن نفس عظیم الشأن به همراه تبعید شدگانی که طالب قرب آن حضرت بودند برای چهارمین و آخرین بار تبعید گردیدند.

برادر خائن و دشمنان متعصب مذهبی، پیروان حضرت بهاء الله را، تبهکاران، فتنه انگیزان، مجرمان سرسخت و دشمنان دین الهی و مردم لقب دادند. به نفوس با ایمان توصیه شده بود که از این مطرودین اجتناب ورزند طرز سلوک با حضرت بهاء الله و پیروانش در عکا به این منوال بود. علاوه بر

آن دستور داده شده بود که صورتی از اتهامات کاذبه برای نمازگزاران در مسجد قرائت شود تا شاید نفوسی که بر ایذاء مسجونین قیام می نمودند خود را از "قائمین به خدمت الهی" محسوب دارند به این طریق فضایی از تنفر در حین ورود "پیروان نور" به مدینه محصنه عکا - در کنار دریا در ماوراء اردن در انتظار آنان بود - در عکا^(۱) که باید در گشایش نامیده شود. از این رو بدون آگاهی عالم نبوات الهی هر روز تحقق می یافت. هنگام ورود به عکا حضرت بهاء الله به سرکار آقا فرمودند:

"اکنون توجه خویش را به نزول اوامر و نصایح برای دنیای آینده متمرکز خواهم ساخت و مذاکره با مردم و اداره امور آنان را به شما می سپارم، عبودیت جوهر عبادت است. امور خارجی را انجام داده ام از این پس فقط مومنین را ملاقات می نمایم." (ترجمه)

(عکا)

ما با چنان عجله ای عازم شدیم که قادر به تهیه وسایل سفر نبودیم - تنها توشه ای که در اختیار داشتیم چند قرص نان و مختصر پنیری بود که یکی از احبا آورده بود. یکی از دوستان عزیز عائله به نام منیب دچار کسالت سختی گردید هنگامیکه قایق در از میر توقف نمود سرکار آقا و جناب موسی کلیم ایشان را به ساحل حمل نمودند و به مریضخانه بردند. حضرت عبدالبهاء یک هندوانه و مقداری انگور امتیاع فرمودند و با این میوه های حیات بخش به جانب او برگشتند و دریافتند که ایشان صعود نموده اند. تشییع جنازه ساده ای به کمک مسئول مریضخانه صورت گرفت. سرکار آقا چند مناجات تلاوت فرمودند سپس با قلبی جریح به قایق مراجعت فرمودند. به محض ورود به اسکندریه بار دیگر شایع شد که دوستان را از هم جدا خواهند نمود. احبا گرچه از کسالت درمانده شده و از ذلت سفر از پا درآمده بودند و از این ضربه مکرر خرد شده بودند تصمیم گرفتند که سرپیچی نمایند. یکی از احبا در نهایت ناامیدی خود را به دریا انداخت ولی او را نجات

دادند. حضرت بهاء الله و سرکار آقا ما را مسرور ساخته و سؤال فرمودند: "چرا خود را به دریا افکندید آیا می خواستید برای ماهیها ضیافتی تدارک نمائید؟"

جناب نبیل مورخ امر و یکی از بهائیان در زندانی نزدیک بندر اسکندریه مسجون بودند. درحالیکه تحت سلاسل بودند از پنجره به بیرون می نگریستند با تعجب مشاهده نمودند که حضرت بهاء الله و سرکار آقا در بین احبا در روی عرشه قایق ایستاده اند. آنان موفق شدند که توجه یکی از خدام ما را جلب نمایند تا با نهایت احتیاط به جانب آنان رفته و شنید که میگویند: "ما را هفته گذشته به این مکان آوردند و نمیدانستیم که چه سرنوشتی برای ما مقدر گردیده؟"

سپس ما عازم حیفا شدیم در آن قایق محلی برای استراحت وجود نداشت. چند مسافر تاتاری در قایق بودند که مجاورت آنان امر سختی بود آنان بیش از حد عاری از نظافت بودند. فقدان آذوقه صحت ما را دچار اختلال نموده بود.

عاقبت وارد حیفا شدیم محلی که ما را افراد بر پشت خویش به ساحل حمل نمودند. چند ساعتی در اینجا توقف نمودیم اکنون برای آخرین مرحله سفر دریایی خود مجدداً سوار کشتی شدیم گرمای ماه ژوئیه طاقت فرسا بود ما را در کشتی بادبانی قرار دادند نسیمی نمی وزید و برای فرار از اشعه سوزان خورشید پناهی نداشتیم. هشت ساعت در نهایت سختی گذرانیدیم و سپس به مقصد خویش یعنی عکا رسیدیم. پیاده شدن در این محل با نهایت مشقت انجام شد و خانمهای گروه ما را به ساحل حمل نمودند. تمام مردم شهر برای مشاهده مسجونین گردآمده بودند به آنان گفته شده بود که ما کافر، مجرم و فتنه جو میباشیم. رفتارشان با ما خوب نبود. فریادهای لعن و نفرین آنان ما را با مشقت جدیدی مواجه ساخت. ما از افراد ناشناس وحشت داشتیم و از سرنوشت گروه خویش و احبا اطلاعی نداشتیم. ما را به قلعه قدیمی عکا بردند در جایی که مجتمع شدیم هوایی وجود نداشت مقدار کمی نان سیاه تهیه شده بود، قادر به تأمین آب تازه نبودیم. مصیبات و رنجهای ما تخفیف نیافت و بعد هم حصه شیوع یافت و تقریباً همه مریض شدند.

سرکار آقا از حاکم، خواستار تخفیف تزییقات شدند وی در ابتدا به تخفیف قوانین سختی که مأمور

اجرای آن بود تمایل نداشت.

مفتی فرمانی مشحون از اتهامات کاذب را در مسجد برای مردم قرائت نموده بود. ما به عنوان دشمنان حق و با عنوان بدترین مجرمان توصیف شده و به مردم انذار شده بود که از این افراد بدخواه و فرومایه اجتناب ورزند و این طبعاً تنفر شدید و مخالفت سختی را نسبت به ما ایجاد نموده بود.

بعد از مدتی سرکار آقا از حاکم خواستند بجای جیره غذایی نامناسب مقرری کمی برای ما تعیین نمایند و نیز اجازه داده شود که یکی از خادمین برای تهیه آذوقه به همراه مأمور به شهر برود. به این وسیله شرایط ما بطور قابل ملاحظه ای بهتر شد.

حضرت بهاء الله و عائله مبارکه در سه اتاق کوچک که در قسمت فوقانی قرار داشت برای مدت دو سال مسجون بودند. در طی این مدت دکتر پیتر یونانی با ما دوست شد و توانست تحقیقاتی انجام دهد او حاکم را مطمئن ساخت که این مسجونین از مجرمان فاسد نیستند و مردمانی اندیشمند و بی آزارند. ما تحت مراقبت شدید بودیم و در مدت شش، هفت ماه با میرزا عبدالاحد بابی فداکاری که حضرت عبدالبهاء او را قبل از ورود ما به عکا فرستاده بودند و مغازه ای در آنجا باز کرده بود هیچگونه مراوده ای نداشتیم. اگر به ارتباط او با بهائیان مشکوک می گردیدند او در خطر عظیمی می افتاد لذا نهایت احتیاط ضروری بود.

با استماع این مطلب که حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء دو نفس محبوب ما به عکا فرستاده شده اند یکی از احبا به نام ابوالقاسم خان و همسرش برای کشف حقیقت مطلب مبادرت به این سفر طولانی و خطیر نمودند. به محض ورود به عکا میرزا عبدالاحد را ملاقات نمودند و او از ترس کشف رازش این زوج را با عجله در پشت جعبه ها در عقب مغازه خویش پنهان ساخت.

خبر ورود این زوج به سختی به سمع حضرت بهاء الله رسید و آن حضرت ایشان را پس از سه روز اقامت که خطر عظیمی را در برداشت روانه ایران نمودند. آنان بدون اینکه به زیارت حضرت بهاء الله نایل شوند عکا را ترک نمودند ولی موفق شدند که خبر مسجون شدن دو محبوب خویش، یعنی

حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء را در این محل دور افتاده به ایران برسانند.

اولین احبای ایرانی که تلگرافی به عکا فرستادند سلطان الشهداء و برادرشان جناب محبوب الشهداء بودند و کمک ارسالی آنان بسیار ضروری بود زیرا ذخیره ما نزدیک به اتمام بود. کم کم خیر محل تقریبی ما به دیگر احبا در ایران رسید و شیخ سلمان مأمور رساندن اخبار به ایران و ایصال عرایض به حضرت بهاء الله شد. او مبادرت به سفرهای متعدد و سخت و طولانی نمود که اغلب پیاده صورت می‌گرفت. شیخ سلمان کسی بود که وقتی در آلیو دستگیر شد از ترس کشف نامه ای که یکی از احبا برای حضرت بهاء الله مرقوم داشته بود و نیز از ترس عاقبت افتادن نامه به دست دشمنان آن را بلعید. این عاشق فدایی و مبتکر بود که جهت مأموریت آوردن منیره خانم از اصفهان به عکا مورد اطمینان قرار گرفت. خانمی که قرار بود همسر حضرت سرکار آقا و خواهر محبوب من گردد.

هنگامیکه مورخ امر مبارک جناب نبیل به عکا آمد نتوانست وارد شهر شود. او مدتی در غار ایلیا بر فراز کوه کرمل اقامت نمود و بیش از حدود ده مایل در مسیری در پشت دیوار قلعه پیاده راه می‌پیمود و از این محل می‌توانست پنجره‌های سه اتاق کوچک زندان ما را مشاهده کند. او در آنجا منتظر می‌ماند و مراقب بود تا حرکت دستهای مبارک را از میان پنجره کوچک وسطی مشاهده کند که مایه سرور کم نظیری بود.

در این زمان بین روسیه و عثمانی جنگ بود و اتاقهای سربازخانه مورد نیاز سربازان بود و حضرت بهاء الله نسبت به اجتماع سربازان و احبا در یک محل اعتراض نمودند و از آنجائیکه قبل از این واقعه حاکم با حضرت بهاء الله نظر موافق یافته بود. اجازه داد که عائله مبارک قلعه را ترک نمایند و در منزل یک تاجر مسیحی سکنی گزینند. چقدر از آزادی نسبی خود مسرور بودیم در طی دو سال زندانی سه بار به ما اجازه داده شده که فقط برای یک ساعت از آن خارج شویم.

چقدر از آن سه اتاق کوچک خسته و بیزار بودیم.

در ایام اقامت بغداد بهائیه خانم، حضرت ورقه علیا، مددکار دوست داشتنی مادر خویش بودند و بیش از توان خویش، کارهای مختلف خانه را انجام میدادند. شادیهای دوران طفولیت و دوستی های آن دوران برای ایشان وجود نداشت. همواره از مادر خویش مراقبت میفرمود و مترصد بودند که خستگی ایشان را زایل نمایند. هنگامیکه میتوانست از طریقی به خدمت مادر یا پدر گرامی خویش بپردازد بیش از حد مسرور بود. ایشان فرمودند: مادرم گاهی به برادرم عباس دروسی را تعلیم میدادند و در مواقعی حضرت بهاء الله و جناب میرزا موسی ایشان را تعلیم میدادند.

من پرسیدم: تعلیم شما به چه نحو بود؟

ایشان بدون اینکه قصد تواضع داشته باشند با لحنی حاکی از محویت که راهنمای همیشگی حیاتشان بود. فرمودند: ولی من هیچگاه فرصتی برای مطالعه نداشتم.

چشمان ایشان حاکی از توجه و علاقه نسبت به نفوسی بود که به ایشان مراجعه می نمودند و نیز حاکی از رفتار محبت آمیز دائم ایشان بود. همه این امور در نزد ایشان مهم تلقی میگردید. سرور ایشان در این بود که تمام لحظات و عمر خویش را در راه ابوینش که عاشقانه به آنان دلبستگی داشت مصروف نماید. این خدمات عاشقانه با افزایش سن حضرت بهاء الله و برادرشان عباس یا سرکار آقا افزایش می یافت و این سه نفس هدف و غایت حیات وی بودند. از زمانیکه طفل شش ساله ای بودند و در آن بیت تاریک به تنهایی بسر میبردند و غصن اطهر برادر دو ساله خویش را در بغل داشتند و با وحشت فریادهای مردم خشمگین را می شنیدند و نمی دانستند که آیا پدرشان به قتل رسیده اند یا خیر و یا مادر و برادر هشت ساله اش عباس دستگیر شده اند یا خیر، حیاتشان به عبادت حق مصروف گشت. بعد از آن ایام سخت در طهران و سفر بغداد که سختی آن کمتر از ایام طهران نبود و در دوران اقامت در بغداد، حضرت ورقه علیا دختری زیبا گردید از نظر زیبایی اندام بمثابه مادر خویش بودند. ایشان دختری آرام، ظریف با چشمانی درشت و خاکستری رنگ، موهای

قهوه ای روشن و پوستی گندمگون و دارای طبعی بذله گو و هوشی سرشار بودند. وقتی به سن رشد رسیدند برای اینکه بهتر بتوانند وجود خود را وقف سه عزیز خویش نمایند رضایت پدر خویش را مبنی بر اختیار مجرد جلب نمودند. لذا امور بر این منوال گذشت.

فاطراتِ منیرہ خانم

ہمسر حضرت عبدالبہاء غصن اعظم شجرہ حیات

چون سفره غذا را بگستردند میرزا ابراهیم به حضور حضرت باب عرض کرد
برادر من میرزا محمد علی فرزندی ندارد و رجا میکنم عنایتی بفرمائید تا بمنظور خویش
برسد. حضرت باب با دست خویش قدری غذا در میان بشقاب ریخته به میرزا ابراهیم
دادند و فرمودند به میرزا محمد علی بدهید تا با زوجه این غذا را تناول کنند. خداوند آنچه
را می خواهند به آنها عنایت خواهد فرمود و طولی نکشید خداوند دختری به میرزا محمد
علی داد که بعدها حرم حضرت عبدالبهاء گردید و نهایت آمال والدینش تحقق یافت.

نبیل: مطالع الانوار

واقعه دیگر در سیر وقایع زمان ورود منیره خانم بود که مقدر بود همسر محبوب، مددکار
ثابت قدم و رفیق حضرت عبدالبهاء گردند.

او بانویی عظیم الشان ولی ساده و دارای عظمتی ذاتی و شخصیتی قوی بود.

لیدی بلامفیلد

منیره خانم را هنگامیکه نویسنده او را در ایام اولیه سوگواری بعد از صعود سرکار آقای محبوب شناخت - سرشک دیده دوستان غمزده را که به محضرش مشرف میشدند می سترد و آنان را با عشق خود تسلی میداد در حالیکه غم او به مراتب از دیگران بیشتر بود.

بانویی شگفت انگیز و کامل!

ایشان برای صبا و نوه های خویش و نیز زائرین حیف مادر مقدس و فداکار بودند. دارای لحنی زیبا و چشمانی درشت و سیاه بودند که آرامشی در اعماق آن موج میزد که صرفاً ناشی از تقدسشان بود.

در ملکوت میزیست در حالیکه ساکن ملک بود و مانند بهائیه خانم ، حضرت ورقه علیا، مشکلات همه را تحمل میفرمود. این دو نفس مقدس که در جوار دو محبوب خویش زندگی می نمودند مادام الحیات سرورشان در خدمت آنان بود. منیره خانم گاهی طبق تقاضای من از حوادث حیات پر شکوه خود برایم نقل میفرمودند که سعی میکنم از یادداشتهای آن ایام برای شما بنویسم. بدایتاً درک این امر لازم است که هیچکدام از خانمهای عائله مبارکه ، آسیه خانم همسر حضرت بهاءالله ، بهائیه خانم صبیحه آن حضرت و منیره خانم ، مادر مقدس و چهار صبایای حضرت عبدالبها از سختیهای ایام حیات شکوه و شکایتی نمی فرمودند. شرایط پر رنج و محن ایام سجن باعث ایجاد طاقت و ایثاری مافوق بشری در کوشش ایشان جهت تخفیف آلام و مصائب نفوسی شد که با آنان در تبعید به سر میبردند. صبر و سکون این بانوان نجیب در مقابله با مشقات باور نکردنی - که بخاطر دیگران تحمل میکردند - در ایام حزن انگیزی که تبدیل به سالیانی طولانی و تنهایی گردید و ادنی وسایل آسایش حیات مفقود بود هرگز متزلزل نگردید.

از زمان ورود به عکا در سال ۱۸۶۸ تا آزادی حضرت عبدالبها بعد از چهل سال تسلیم و رضای بارزی در تمام حوادث و اتفاقات ایام حیاتشان مشاهده میشد. هیچیک از این مشقات برای آنان قابل ذکر نبود و تمام آن مصائب بمثابه هوایی که استنشاق می نمودند امری بدیهی و طبیعی

بود. جهت درک عمق آلامی که در ایام شداد داشتند صرفاً نظری اجمالی می افکنیم.

روح شیفته شجیع و مسرور ایشان آنان را حمایت میکرد و نسبت به همه آرام و با محبت و در عین حال خونسرد بودند و آگاهانه با آرامشی خارج از حد و ادراک در محضر خداوندی سر میبردند که در سبیلش محن و مشقات وارده از جانب نفوس جاهله ادنی اهمیتی نداشت. این طرز سلوک و روحیه آنان بود که از حوادث صرف جالبتر و حیرت انگیزتر است این روحیه است که تمام حوادث و اتفاقات حیات آنان را با نورانیتش جلوه ای عظیم می بخشید.

ما سعی میکنیم که از نفوذ همه جانبه این روح تأثیر بگیریم و از عدم کفایت هر نوع نقشه دنیوی که انسانها فکر میکنند از طریق آن ظهور ملکوت را قبل از جستجوی این روح متحقق خواهند ساخت. آگاهی مختصری بدست آوریم.

اگر نحوه سلوک و روحیه این بانوان عزیز را تا حدی شناسیم از درک معانی حوادث بعدی

که توسط منیره خانم ((مادر مقدس)) نقل شده عاجز می مانیم.

بخش اول

زیارت شیراز

اگر قرار بود تمام حوادث سفرم از اصفهان تا عکا را برای شما نقل کنم به تنهایی کتاب حجیمی می شد لذا به شرح زیارت خود از شیراز اکتفا می کنم

همواره غروب روز ورودم به شیراز - مطلع فیض الهی - محل تولد حضرت اعلی را در خاطر دارم احساس سرورم غیر قابل توصیف بود. به نظرم می آمد که تمام فضا مملو از آهنگهای ملیح بشارتی بود که با سرور آن را استماع می نمودم تمام روح و جانم با نواهای موسیقی صامتی که در آن روز اصغاء نمودم به اهتزاز و هیجان آمد. مرا به قسمتی از مهمانسرای که برای خانمها در نظر گرفته شده بود هدایت نمودند.

تعدادی از افراد عائله افنان* برای استقبال من آمده بودند و صمیمانه مرا به منازل خویش دعوت نمودند. من به منزل جناب سید محمد عموی حضرت اعلی رفتم. چنان اتاق نظیف و زیبایی بود که گویی حجره ای در بهشت است.

خانمهای آن بیت دختر جناب سید محمد و دو عروس ایشان بودند که گرچه به امر علاقمند بودند ولی هیچکدام بهایی نبودند.

لذا فکر کردم که عاقلانه است که در باره مقصدم با آنان صحبتی نکنم.

بعد از وضو و اجرای مراسم نماز مغرب بصورت جماعت در حالیکه از شرکت من در اجرای نماز راضی بودند از من سؤال نمودند:

عازم کجا هستید؟ آیا عازم سرزمین دوری هستید؟

* من عازم ارض اقدس هستم

از آنجاییکه عشق شما به حق بسیار عظیم است به ارض مقدس سفر میکنید؟

منسوبین نسی حضرت باب و فرزندان آنها را افنان مینامند. این یک نوع لقب است.

در آن زمان ارض مقدس برای آنان مکه یعنی زیارتگاه اسلام بود و حضرت بهاء الله ما را هدایت فرموده بودند که از این مکان مقدس به جانب عکا سفر نمائیم.

هنگامیکه یکی از خانمها به من فرمود که "حرم حضرت اعلیٰ صبح هنگام برای ملاقات شما خواهد آمد" من چنان هیجان زده شدم که اشکهایم جاری گردید و قلبم فروریخت
آه ملاقات با حرم حضرت اعلیٰ!

ما صمیمانه به یکدیگر تحیت گفتیم و مشاهده نمودم که حرم مبارک از هدف و مقصد سفر من آگاه هستند ایشان مرا به اتاق خود بردند.

"من ابتدا شما را به اتاقی که حضرت اعلیٰ در آن متولد شدند می برم" این اتاق متبرک نگهداری شده در اینجا حضرت خدیجه خانم مرا در آغوش گرفتند و دریچه قلب پر اندوه خود را بر من گشودند. من با ایشان گریستم و گویی روح من مالمال از غم ایشان بود در حالیکه این غم با آهنگهای شاد بشاراتی که در همان غروب یوم ورودم شنیدم تلفیق شده بود.

حرم مبارک حتی در آن زمان هم بسیار زیبا بود. موهایشان مشکی بود و چشمان سیاهی داشتند که با وجود گریه های زیاد هنوز زیبا بود و پوستی خوش رنگ داشتند.

مشارالیهها مرا به بیت خال شهید حضرت اعلیٰ بردند. نفسی که از آن حضرت مراقبت مینمودند و از زمان صعود پدر آن حضرت مادرشان ایشان را به این بیت آوردند تا در این منزل زندگی کنند.

بزرگترین خواهر خدیجه سلطان بگم همسر خال شهید بودند. ایشان اکنون دوران کهولت را می گذراندند و رنج بسیاری تحمل نموده بودند. شدت رنجشان این بود که قادر نبودند در سرور بشارت من یظهره الله و نیز در درک ظهور آن "شخص اعظم" سهیم باشند. ایشان علیرغم شهادت همسر خویش و خواهرزاده مقدسش به دین مسلمانان عادی متعصب سخت متمسک بودند.

ایشان مینالیدند که چرا دین باید اینقدر باعث خونریزی شود؟ به یقین دین باید عامل صلح و سلام باشد. من دچار حیرت و یأس هستم و قلبم مالمال از اندوه است.

سعی نمودم به ایشان کمک کنم و به انجام این کار علاقه داشتم. چون غریبه بودم به حرفم گوش میداد. چند دعا خواندم ایشان گریستند ولی ابدأ آن را درک ننمودند.

این طرز تفکر ایرانیان است که با وجود عداوتی که دارند خیلی مهربان و خوب هستند ولی هنوز دارای بصیرت نیستند.

هنگامیکه ایشان صحبت میکردند خدیجه خانم ساکت بودند و سپس گفتم لطفا در باره ایام طفولیت حضرت باب آنچه را در خاطر دارید برای من بازگو کنید.

او با آرامی صحبت کرد " آن طفل زمانیکه چهارساله بود نزد ما آمد از ابتدا کاملاً با اطفال دیگر متفاوت بود. بسیار عاقل ، آرام و متین بود و هنگامیکه هفت ساله شد به مکتب شیخ عابد رفت.

معلم مکتب به نزد همسرم آمد و گفت:

شهریه ای که برای تعلیم علی محمد به من داده اید میتوانم صرفاً به عنوان هدیه قبول نمایم او احتیاجی به تعلیم من ندارد."

مثلاً به او گفتم: "این آیه قرآن را بعد از من تکرار کن."

ایشان گفتند: " من میخواهم ابتدا معنی آن را بدانم و سپس آن را بعد از شما تکرار خواهم نمود.

من به او گفتم: " شما اول آن را بیان کن سپس معنی اش را خواهم گفت."

ایشان با ذکر این مطلب که " من آن را برای شما تشریح میکنم" مرا متحیر ساختند.

آیه این بود " الله علیم" توضیح ایشان چنان شگفت انگیز بود که مرا بشدت تحت تأثیر قرار

داد. (شیخ عابد از مومنین حضرت باب گردید)

حال خدیجه خانم خواهش میکنم. بعضی از مطالب را که در باره آن حضرت بخاطر دارید

برایم بگویید.

ما سه خواهر بودیم پدر ما از عموهایی بزرگ آن حضرت دارای مال و مکنت کمتری بود و در هنگام ازدواج ثروتی نداشتیم لذا سرور چندانی در بین بستگان و اقوام ما وجود نداشت ولی این برای ما مهم نبود همیشه بیاد رویایی بودم که دو سال قبل داشتم و این رویا ایام گرفتاری مرا مشحون از سرور میساخت.

* اگر مایل باشید آن رویا را برای شما نقل میکنم.

هنگامیکه حضرت باب در شهر بوشهر تشریف داشتند مجدداً خوابی دیدم:

من ایشان را در حال دعا دیدم. لباس ایشان زیبا و حیرت انگیز بود و لبه های لباس بطرز زیبایی سوزن دوزی شده بود و با خطوط طلایی و نقره ای آیاتی از قرآن ثبت شده بود و نوری الهی در حول ایشان میدرخشید.

هنگامیکه این رویا را برای خواهرانم نقل نمودم آنها به این حقیقت پی بردند که ایشان باید نفس منتخبی باشند.

من بیست و یک روز سراسر سرور و حیرت را با خدیجه خانم سپری نمودم.

ایشان از ایام حزن انگیزی که آن حضرت در سجن بودند و چگونگی اضطراب شدیدشان و اشتیاقشان به اخبار از جانب آن حضرت برای من نقل نمودند. ایشان به شدت تحت مراقبت بودند و هیچیک از احباء حق ملاقات با ایشان را نداشتند. به ندرت یکی از آنان در لباس گدایی موفق میشد خود را به درب منزل ایشان برساند و اخباری را که جمع آوری نموده بود به ایشان برساند. ولی افسوس که این اتفاق به ندرت پیش می آمد و ایام تنهایی ایشان سخت و مانند سرنوشت حضرت اعلی مشحون از ابهامی نگران کننده بود.

* این رویا در قسمتی از اوایل کتاب شرح داده شده است.

عاقبت خال فداکار و پدر خوانده همسر محبوبم، شیراز را سرا ترک نمود تا سعی نماید شاید محل سجن آن حضرت را بیابد و با نهایت احتیاط و سختی وسایلی را برای ملاقات آن حضرت پیدا کند.

افسوس که او هرگز وارد نگردید زیرا در طهران دستگیر شد و جزء شهدای سبعة طهران با نهایت قساوت شهید گردید.

در مقابل شکنجه گران چنان روح وجد و سرور و فداکاری نشان دادند. دعا خواندند و شادی نمودند که باعث حیرت همه نفوس گردید.

در حمد و ستایش نسبت بحق هرگز دچار تزلزل نگردیدند تا اینکه از جانب آن حضرت لایق نیل به مقام شامخ شهادت گردیدند.

هنگامیکه عاقبت داستان هولناک شهادت همسرشان پیش آمد حتی مادرشان که در ایام انزوای ایشان در جوارشان بسر میبرد از ایشان کناره گرفت. لذا خدیجه خانم در این ایام حزن انگیز در دنیا هیچ تسلی دهنده ای نداشت.

در ایام زیارت شیراز سرا پا گوش بودم و به داستانهای آن ایام که سختی و سرور و عمق رنج و عذاب دنیوی و اوج سرور روحانی تنها مونس این بانوی عزیز و نجیب بود و در آن ایام مانند دختر جوانی بودند، با اشتیاق فراوان گوش میدادم.

ایشان از من دو تقاضا داشتند که به حضور حضرت بهاء الله تقدیم دارم زیرا میدانستند که به حضور آن حضرت مشرف خواهم شد.

یکی از تقاضاها این بود که بین خاندان افنان (منسوبین ایشان و همسرشان حضرت اعلی) و خاندان حضرت بهاء الله عقد ازدواجی صورت گیرد. و تقاضای دیگر این بود که اجازه زیارت عکا به ایشان عنایت شود.

حضرت بهاء الله با هر دو تقاضا موافقت فرمودند.

تقاضای اول ایشان هنگامی تحقق یافت که صبیحه بزرگ من ضیائیه خانم با جناب آقا میرزا هادی افغان ازدواج نمود و بعد هنگامیکه طوبی خانم با آقا میرزا محسن نوه برادر حضرت حرم ازدواج نمود.

چقدر تمایل داشتم که خدیجه خانم در معیت من و برادرم به عکا بیایند ولی میدانستم که این سفر برای ایشان طاقت فرسا خواهد بود.

لذا از ایشان در نهایت اندوه و زاری جدا شدیم و دیگر هرگز در این دنیای غم انگیز یکدیگر را ملاقات ننمودیم.

مدتی بعد گروهی از زائرین که از یزد عازم عکا بودند ترتیبی دادند که از شیراز عبور نمایند تا شاید حضرت حرم با ایشان سفر کنند.

این نقشه باعث سرور زائدالوصف حضرت حرم گردید و خود را برای این زیارت عظیم که در نهایت سرور منتظر آن بودند مهیا ساختند.

افسوس که اوضاع و احوال در شیراز چنان خطرناک بود که زائرین یزد مجبور شدند که از مقصد خویش مبنی بر عبور از آن شهر صرف نظر نمایند.

با نهایت مشقت موفق شدند نامه ای را که مبنی بر مطلب ذیل بود به ایشان برسانند:

"با تأسف و اندوه مجبوریم که بدون شما به آن مکان سفر نماییم ولی یکی از افغان را در معیت شما برای سفر به مکانی که آرزوی شماست خواهیم فرستاد"

لذا ایشان گرفتار یأس و حرمان سختی شدند ولی برای حیاتی که سراسر مملو از احزان و هموم و رنجهای ممکنه بود این آخرین آنها بود. زیرا وقتی نامه به دستشان رسید چنان افسرده بودند که در بستر بیماری افتادند و این آیات

"أنا لله و أنا اليه راجعون"

"ستایش خداوند را برای ظهور یوم اعظمش و برای تمامی شکوه و عظمت حیات من را تلاوت می نمودند. روح آرام ایشان به ملجاء معنوی و روحانی خود مراجعت فرمود.

بخش دوم

حضرت عبدالبهاء

مطالب ذیل عباراتی است که منیره خانم در باره ایام اولیه حیات سرکار آقا برای من نقل فرمود.

حضرت عبدالبهاء حتی در ایام اولیه طفولیت در مشقات و سختیهای عائله خویش سهیم

بودند و مصائب عظیمه ای بر آن حضرت وارد گردید.

تعالیم حضرت باب در سرتاسر ایران باعث ایجاد آشوب و اضطرابی عظیم گشت. بایبها مجبور بودند

که از خود و عائله خویش دفاع نمایند لذا در شهرها و قلعه های مختلف مازندران - زنجان و نیریز

پناه گرفتند. دشمنان آنان را احاطه نمودند و ذخیره آذوقه آنان نقصان یافت و در مضیقه شدیدی

قرار گرفتند.

حضرت بهاء الله از پیروان حضرت باب بودند گروههای نجات را هدایت میفرمودند و برای

مبارزان شجاعی که در تضییقات سخت محصور بودند پول و آذوقه میفرستادند. لذا آن حضرت در

معرض تنفر علمای متعصب قرار گرفتند این افراد که عاری از وجدان بودند جاسوسانی را برای

مراقبت بکار گماشتند تا شاید بهانه ای برای آزارهایی که طرح ریزی می نمودند بدست آورند.

وقتی آن جوان مجنون به شاه سوء قصد نمود متعصبان بسیار مسرور گردیدند زیرا فرصت و

موقعیت عظیمی بود.

حضرت عبدالبهاء که در آن زمان هشت ساله بودند از رفتار خشونت آمیزی که نسبت به پدرشان

اعمال گردید بسیار محزون شدند.

شرح شکنجه های وارده بر آن حضرت و زدن تازیانه های ظالمانه بر پاهای مبارک و پیمودن

کیلومترها راه با پای برهنه و حمل زنجیر سنگین که عضلات ایشان را زخمی نموده بود و آن زندان

متعفن و اضطراب شدیدی که ممکن بود حیات آن حضرت را به خطر اندازد آن طفل را رنجور

میساخت. تحمل رنجها و مشقات وارده برای آن کودک خردسال و حساس باعث افسوس و تحسّر

بود.

تمام رفاه و تجمل عائله از دست رفت و اقوام و دوستان ایشان را طرد نمودند. بی خانمانی، ضعف و محاط شدن به مشکلات، غم و سختی و رنجهای ناشی از احتیاج مفرط و فقدان غیرعادی مایحتاج زندگی از خصوصیات ایام طفولیت آن حضرت بود. این امور در مواقعیکه در معیت آب بزرگوار خویش بودند ادنی اهمیتی نداشت. لذا در ایام سرگونی و ایام اولیه اقامت در بغداد علیرغم مشکلات و مصائب خارجی مسرور بودند ولی وقتی آن حضرت به کوههای سلیمانیه عزیمت نمودند قرین غم و اندوه بودند. ایشان با استنساخ آیات حضرت باب که همراه داشتند خود را مشغول می ساختند و سعی می نمودند که به مادر عزیز خود در امور سخت کمک و مساعدت نمایند. در این ایام عمومی آن حضرت جناب میرزا موسی ایشان را به جمع احبا میبردند و با اینکه در آن ایام یازده- دوازده سال داشتند با فصاحت عجیبی برای آنان صحبت میفرمودند. احبا از درایت ایشان و زیبایی جمال آن حضرت که همعنان با فکر ایشان بود دچار اعجاب میگردیدند.

ایشان همواره برای مراجعت حضرت بهاء الله دعا میفرمودند و گاهی تمام شب را به زیارت دعای خاصی میگذراندند. یک روز بعد از شبی که به دعا سپری نموده بودند خبری به دست آمد و حضرت بهاء الله بزودی مراجعت فرمودند.

اکنون فرح و سرور آن حضرت بمثابه احزان ایشان بسیار عظیم بود.

احبا محافل و مجالس زیادی در ساحل دجله منعقد میساختند و حضرت بهاء الله ایشان را به همراه میبردند.

انعقاد این محافل که ضرورتاً مخفیانه صورت میگرفت باعث ایجاد سرور عظیمی در ایشان میگردید. آن حضرت از تعالیم ربانی که مقدر بود با بینشی جهانی به عالم تعلیم دهند صحبت میفرمودند و آن طفل خردسال متعجب شده و مجذوب میگشتند...

حیات ایشان به این طریق سپری گردید و جوان رعنائی گردیدند و همه نفوسی که آن حضرت را میشناختند به وی عشق میورزیدند.

دشمنان دائمی که از نفوذ حضرت بهاء الله در هراس بودند تقاضا نمودند که آن حضرت و پیروانشان را مجدداً تبعید نمایند.

حاکم بغداد از حضرت بهاء الله درخواست نمود که به مقرر حکومتی تشریف فرما شوند تا فرمان واصله از سلطان قرائت شود و استماع نمایند.

حاکم تمایلی نداشت که فرمان را بحضور مبارک اطلاع دهد زیرا نمی خواست که به حضور آن تبعیدی عظیم الشان که به وجودش فراوان عشق می ورزید ، اسائه ادبی نماید .

آن حضرت جواب فرمودند:

رسالت من دخلی به حکام این عالم و سران و مأموران آنها ندارد لذا به چه دلیل باید به مقرر

حکومتی وارد شوم. (ترجمه)

حاکم دچار حیرت شد و نمی دانست چه کند. عاقبت با خودش گفت:

اگر آن حضرت را به مسجد دعوت نمایم یقیناً تشریف می آورند زیرا خانه خداست و در

مکان مقدس فرمان را میتوان برای آن حضرت قرائت نمود.

حضرت بهاء الله پذیرفتند که به مسجد تشریف فرما شوند و در آنجا فرمان مبنی بر تبعید آن حضرت و عائله مبارکه از بغداد به مقصد نامعلوم اعلان گردید.

عائله مبارکه و احبا از این مبارزه جدید علیه امر دچار حزن و اندوه گردیدند . تهیه مقدمات سفر بی نهایت مشکل بود.

سرکار آقا عنوانی که اکتون ایشان را به آن مینامیدند. پدر محبوب خود را از مزاحمت نفوسی که طالب امور دنیوی بودند و از افرادی که تمایل به ملاقات آن حضرت داشتند تا مطلب جدیدی استماع نمایند تا حد ممکن محافظت میفرمودند.

حضرت عبدالبهاء قبل از تهیه مقدمات سفر عائله مبارکه ترتیب ورود حضرت بهاء الله را به باغ رضوان فراهم فرمودند.

در ایام اقامت مبارک در باغ رضوان میقات محتوم اعلان امرالهی فرا رسید و حضرت بهاء الله سرا به

حضرت عبدالبهاء فرمودند که همان من یظهره الاهی هستند که حضرت باب به ظهورشان بشارت داده اند. در هنگام استماع بیانات مهیج اب گرامی خویش دریافتند که آن حضرت باید عالم را به تعالیم جهانی تعلیم دهند. تعصبات را ازاله نمایند و وحدت و صلح اعظم را به عالم پریشان تقدیم نمایند. و با بنای مجدد دین به عنوان بهاری شفا دهنده برای تمام آلام بشری، ملکوت الاهی را بر توده غربا مستقر نمایند.

حضرت عبدالبهاء به این امر پی بردند که چرا مظهر الاهی بار دیگر در معرض نفرت شیطانی بشر و مشکلات عظیمه و خطرناک قرار گرفتند. دنیای آینده را در زمان درک پیام الاهی توسط خیراندیشان و تقلیب قلوب عالم را در زمان تحقق ملکوتی که اراده الاهی بود به روشنی مشاهده میفرمودند - آملی که نزدیک به دو هزار سال برای تحقق آن دعا مینمودیم. لذا دارای سرور جدیدی میگردید و فداکاری خویش را نسبت به حضرت بهاء الله افزونتر میساخت. آن حضرت وجود خویش - جسم و روح و نفسش را برای پیام بدیع که عشق و عدالت را در بسیط غربا منتشر میساخت فدا نمود یعنی همان پیامی که حضرت مسیح برای بشر به ارمغان آورده بود ولی بشر به آن اعتنا ننموده و وفاداری به خداوند را فراموش نموده و چون قبل به عبادت گوساله سامری پرداخته بودند.

بعد از تهیه مقدمات سفر، برای تبعید به مقصد نامعلومی مسافرت خود را آغاز نمودند.

حضرت بهاء الله، حضرت عبدالبهاء و خانمهای عائله مبارک سوار بر اسب و قاطر بودند، عده ای در کجاوه بودند و بقیه هم بر اسب و قاطر سوار بودند.

تعدادی سرباز عثمانی آنان را مشایعت مینمودند و با وجودیکه مسجون بودند در نهایت احترام با آنان رفتار میکردند.

شخصیت حضرت بهاء الله آنچنان عظیم بود که تمام نفوسی را که اجباراً همراه ایشان آمده بودند تحت تأثیر قرار داده نسبت به آن حضرت نهایت احترام را مرعی داشتند.

عاقبت سفر طاقت فرسا از بغداد به اسلامبول که مقصد نامعلومی بود و از طریق خشکی انجام گرفت خاتمه یافت.

نفوس کثیری در استانبول مجذوب حضرت بهاء الله گردیدند و دشمنان که از نفوذ مجدد آن حضرت در هراس بودند نقشه ای طرح نمودند که آن حضرت را به نقطه دورتری یعنی ادرنه تبعید نمایند.

شرح اقامت در این محل و تحریکات دشمن دیگر یعنی برادر ناتنی حضرت بهاء الله صبح ازل در قسمت دیگری نوشته میشود.

از این زمان به بعد بدترین و بی پرواترین دشمنان منسوبین آن حضرت و از بیت پدری مبارک بودند.

به محض ارسال لوح امر از طرف حضرت بهاء الله به یحیی و آگاهی او از اعلان امر و قیام آن حضرت به عنوان شخص منتخب، نار سوزان حسد او را از پای درآورد و برای غرور جریحه دار شده خویش و نفرت شدید و مودیانه اش هر شرارتی را که میتوانست اعمال کند، طرح ریزی و اجرا نمود.

فصل سوم

همسر حضرت عبدالبهاء

منیره خانم که از حوادث و اتفاقات و مشقات حیات حضرت عبدالبهاء قبل از ملاقات آن حضرت صحبت کرده است . نقل میکند:

زمانیکه دختر جوانی بودم به تفکر در باره حیات نفوس مقدسه حضرت مسیح، حضرت محمد و سایر انبیای الهی عشق می ورزیدم و از اینکه در ایام آنان زندگی نمیکردم گریه و زاری می نمودم. هنگامیکه حدود نه سال داشتم پدرم برای زیارت حضرت بهاء الله به بغداد رفتند. من مطلع شدم که والدینم با تمامی وجود شیفته دیانتی جدید و سری گردیده اند. همواره راجع به کیفیت این دین فکر میکردم و نسبت به آن سوء ظن داشتم و زمانیکه تأثیر آن را بر عزیزانم مشاهده می نمودم درباره اهمیت آن کمی هراسان بودم.

یک بار رویایی دیدم که هنوز هم اثر آن بر من باقی است.

در عالم خواب وسایل مختلفی در دست داشتم و با خستگی راه میپیمودم و پاهای خود را بر روی سنگهای بیابان دورافتاده ای میکشیدم. به نظر میرسید که قوایم تحلیل رفته و باری که حمل مینمودم بسیار سنگین بود. چنان خسته بودم که قادر نبودم قدم دیگری بردارم. ناگهان با تعجب به دو رودخانه رسیدم که پلی آنها را بهم وصل می نمود در حالیکه به دیوار پل تکیه داده بودم یکی از صحابه را که سید پیری بود مشاهده نمودم او با اشتیاق بسمت من آمد و پرسید: چه میخواهی؟

عازم کجا هستی؟

با اشتیاق جواب دادم:

مشتاقانه آرزومندم که به شهرهای مقدس اورشلیم ، عشق و بهاء بروم

سید به آرامی گفت:

با آن وسایلی که همراه داری نمی توانی به آن شهرها سفر کنی و نمی توانی به آن شهرها وارد

شوی. ابتدا این بارها را بر زمین گذار سپس قدرت و توان آن را خواهی داشت که به آرزوهایت
برسی.

فورا تمام چیزهایی را که همراه داشتم بر زمین نهادم.

سپس سید با نگاهی آمیخته به تأیید به من نگریست و مرا برداشته و در رودخانه ها فرو برد ابتدا
در یکی و سپس در رودخانه دیگر بعد از اینکه از آن خارج شدم فهمیدم که به راحتی پرواز میکنم.
گویی که بر فراز سرزمین بسیار زیبایی در پرواز بودم و از زیبایی روحانی آن سرزمین که مانند
بهشت بود دچار هراس گشتم.

سرورم آن چنان زیاد بود که به نظرم سروری آسمانی می آمد.

به شهر روشنی که دارای جلوه درخشانی بود وارد شدم و بر دیوارهای آن شهر با خط عربی و با
حروفی درخشان مرقوم شده بود:

عشق، بهاء اورشلیم

اورشلیم، عشق، بهاء

بهاء اورشلیم، عشق

در معبد بزرگ شهر همه نفوس مقدسه یعنی انبیای الهی که من مایل به درک حضورشان بودم
ایستاده بودند. حضرت مسیح، حضرت موسی، حضرت اشعیا و تمام پیامبرانی را که در باره آنها
میدانستم. در یک محراب حضرت محمد بود که گردنبنده الماس درخشانی به من داد. من آن را به
مادرم دادم و سعی نمودم مجدداً پرواز کنم که از خواب بیدار شدم.

گویی این خواب در جواب تمنای مشتاقانه من بود.

به خاطر دارم در ایام طفولیتیم اخباری از جناب نبیل به اصفهان رسید که جمال مبارک در مدینه
محصنه مسجون گردیده اند و در پشت دیوارهای آهنین زندان شده و هرگز از زندان خارج
نمیشوند.

وقتی به این مطلب فکر میکردم که وجودی که عاشق دریاها، تپه ها، دشتهای و باغها و گلها و مشی در هوای آزاد هستند. در آن هوای مسموم بسر میبرند قلبم می شکست و در تنهایی درب اتاق را می بستم تا سیل اشکم را جاری سازم..

اکنون آن روز فراموش نشدنی فرا رسید روزی که شیخ سلمان به اصفهان وارد شد و حامل پیام حضرت بهاء الله مبنی بر اجازه تشریف من بحضور مبارک بود.

از اینکه در ایام حیاتم رب الملکوت را مشاهده می نمودم سرور زایدالوصفی داشتم گرچه لزوماً سفر مشحون از مصائب ، خطرات و مشقات غیرقابل وصف و خطرات غیر قابل شرح بود ولی هیچکدام از این مشکلات نسبت به سرور حاصله از زیارت که وجهم متوجه حضور حضرت بهاء الله بود ادنی اهمیتی نداشت.

طبق قرار ، من، برادرم و شیخ سلمان از اصفهان عازم شهر عکا شدیم.

باید بسیار احتیاط می نمودیم- از مراوده با همه دوستان امتناع ورزیدیم بالاخص مراقبت نمودیم که عملاً و قولاً مشخص نشود که دو برادر فداکار، میرزا حسن و میرزا حسین اهل اصفهان بانی هستند. این دو عموزاده من همواره به احبایی که در مضیقه بودند کمکهای ذیقیمتی مینمودند ولی لزوماً کمک ها در نهایت خفا انجام میشد زیرا برای نفوسی که در مظان بانی بودن قرار میگرفتند خطرات مالی و جانی وجود داشت.

این دو برادر از اولین کسانی بودند که به مسجونین عکا و احبای مقیم موصل کمکهای مالی مینمودند و با کمک ارسالی این نفوس سخاوتمند، یاران از قحطی و گرسنگی مسلم نجات یافتند. آنان در سال ۱۸۷۸ شهید شدند و به القاب سلطان الشهداء و محبوب الشهداء ملقب گردیدند شهادت غم انگیز آنان که توسط دستهای پلید انجام شد عملی شیطانی و از اعمال سیاه و شرم آور بود.

شیخ سلمان از جانب حضرت بهاء الله اوامری را برای سفر همراه داشت.

ما اعلان نمودیم که عازم مکه هستیم.

دستور داشتیم در مراجعت از آن مکان مبارک در جده بمانیم تا همه بیست نفر بایی که همراه ما بودند و به زیارت مکه فائز شده بودند به منازل خود مراجعت نمایند زیرا بعلت شرایط خطرناک مجاز به حرکت بجانب عکا نبودند.

ما در جده منتظر ماندیم و نهایت احتیاط را بعمل آوردیم . خطر عظیمی همه ما را احاطه کرده بود. حضرت بهاء الله سخت ترین دوران مسجونیت را می گذراندند.

ما به مقابله با مرگ و سایر خطرات بیشمار با شهامت و ثباتی که ناشی از سرور و فیض بود عادت کرده بودیم. آیا ما افرادی نبودیم که برای زیارت خداوند محبوب و فرمان صریح او طی را می نمودیم؟

عاقبت جده را ترک نمودیم . من ، برادرم، شیخ سلمان و یک خادم گروه چهار نفره ای بودیم که اجازه سفر به عکا را داشتیم.

شرح تمام حوادث آن سفر بیاد ماندنی کتاب حجیمی خواهد شد.

اقامت شگفت انگیز من در شیراز ، دوستی ذیقیمت من با خدیجه خانم آن بانوی آرام و غمدیده همسر حضرت اعلی - همه اینها را میدانید.

همواره با نهایت احتیاط و حزم راه می پیمودیم.

در اسکندریه به مقصد عکا سوار شدیم . تلگرافی واصل شد.

قبل از اینکه کسی برای آوردن شما بیاید پیاده نشوید.

هیچ کس نیامد.

فکر می کردیم عاقبت کشتی حرکت کند و ما نتوانیم پیاده شویم.

در آخرین لحظه قایق کوچکی را دیدیم که با سرعت به جانب ما می آمد.

ما صدایی شنیدیم که میگفت : شیخ سلمان ، شیخ سلمان.

هنگامیکه از قایق پیاده می شدیم قلوب مسرور ما نواهای شاد می خواند. ما وارد عکا شده بودیم.

اجازه ورود به شهر عکا به این طریق داده شد:

عبود تاجر مسیحی (مالک بیت کوچک) آنطوری که نامیده میشد و محلی بود که حضرت بهاء الله و عائله مبارک در آن بسر می بردند) گفته بود که انتظار ورود چند نفر از دوستان را دارد که او را ملاقات کنند. ما به عنوان دوستان او وارد عکا شدیم و مستقیماً به بیت او رفتیم.

اتاقی که برای من آماده شده بود همان اتاقی بود که بعدها در بی بیت کوچک از آن باز شد و این اتاق بعدها حجله من، اتاق پرستاری اطفالم، اتاق نشیمن من و همه چیز من بود. لیدی عزیز هنگام نقل این مطالب برای شما گویی که در آن بیت بسر میبرم.

چند روز بعد به منزل جناب میرزا موسی برادر حضرت بهاء الله رفتم و در آنجا مدت شش ماه اقامت داشتم. من و برادرم کنار پنجره می ایستادیم و شنا کردن عباس افندی، این شناگر قوی و باوقار را نظاره می نمودیم.

هر روز بعد از ظهر حدود ساعت ۵ زوجه میرزا موسی بهمراه من برای ملاقات حضرت بهاء الله می آمد، نمی توانم حیرت و سرور و فرحی را که در محضر مبارک داشتم توصیف کنم. روحم را سرور آنچنان احاطه نموده بود که گویی در فضای آسمانی آرامش و محبتی عاشقانه سیر مینمود. گاهی دختری زیبایی که والدینشان علاقمند بودند که فرزندانشان افتخار همسری سرکار آقا را داشته باشند به آن حضرت پیشنهاد گردیدند ولی آن حضرت توجهی به هیچ کدام نفرمودند تا اینکه من وارد شدم. ما فقط یکبار یکدیگر را ملاقات نمودیم و ازدواج ما انجام شد.

چون در بیت عبود اتاقی وجود نداشت تأخیری در ازدواج صورت گرفت. در این هنگام عبود مالک بیت عبود و بیت مجاور، فدایی سرکار آقا شده بود و در آن حضرت خصوصیات چو حضرت مسیح یافته بود. روزی درخواست نمود که به حضور حضرت بهاء الله مشرف شود و به آن حضرت فرمود:

علت تأخیر در ازدواج چیست؟

با ذکر علت مسئله، او اعلان نمود:

من میتوانم اتاق را فراهم کنم اگر افتخار آماده نمودن محلی را برای سرکار آقا و عروشان به من

بدهید در حق شما دعا میکنم.

او دری به طرف اتاق اضافی تعبیه نمود و آن را در کمال سادگی و بساطت آماده ساخت . روز بعد حضرت بهاء الله از حضرت خانم صبیه خویش خواستند که به منیره خانم اجازه ندهند که به محل خود مراجعت نمایند.

حضرت خانم، لباس سفید و نظیفی را که حضرت آسیه خانم و ایشان تهیه نموده بودند به من پوشاندند و روسری سفید نویی بر سر من نمودند - و من برای عروسی آرایش شدم. تعداد مهمانان اندک بود . آسیه خانم، بهائیه خانم، همسر جناب کلیم، زوجه جناب عبود و سه دختر ایشان (که یکی از آنها می خواست موهای مرا مدرن تر از معمول آرایش کند ولی من ترجیح دادم که آن را بصورت دو رشته موی بافته ای در پشت سر باقی بگذارم و به کمال سادگی آرایش نمایم).

حضرت بهاء الله کلمات شگفت انگیزی به من فرمودند:

" یا ورقتی و یا امتی انا اخترناک و قبلناک لخدمه غصنی الاعظم و هذا من فضلی الذی لایعاده کنوز السموات و الارضین"

" دخترهای زیادی امید این عنایت را داشتند ولی قبول نشد تو باید شکر کنی که باین موهبت عظمی و عنایت کبری رسیدی."

اگر قرار بود که وجد و سرور خود را شرح دهم مثنوی هفتاد من میشد. ای کاش این ساعت ابدی بود.

حضرت بهاء الله قبلاً "لوحی نازل فرموده بودند که مدعوین تقاضا نمودند آن را زیارت کنم*.

" اذا قد فتح ابواب الفردوس و طلع غلام القدس بثعبان مبین. فیا بشری هذا غلام الخلد قد جاء بماء معین"

این بیانات بسیار زیبا بود و هنگامیکه با لحن زیبایی منیره خانم زیارت شد مهمانان لحن شاعرانه آن را احساس نمودند.

* لوح غلام الخلد

حضرت بهاء الله به سرکار آقا فرموده بودند:

«امروز عصر زود مراجعت فرمائید . عقد ازدواج باید امروز صورت گیرد.» (ترجمه)

حضرت بهاء الله دعاها را زیارت فرمودند.

آنچنان سرور روحانی ما را احاطه نموده بود که کلمات فانی قادر به شرح آن نیست.

زیارت دعاها خاتمه یافت و مدعوین ما را ترک کردند. من به عقد محبوب خویش در آمدم . زیبایی

آن حضرت چه بدیع و اصیل بود. او را می پرستیدم . عظمت حضرتش را دریافته بودم و خداوند را

سپاس می نمودم که مرا بسوی او آورده بود.

کلام قادر به بیان سرور حاصله از مصاحبت با سرکار آقا نیست. زمانی که در جوار آن حضرت بسر

می بردم گویی در عالم پر مجد سرور روحانی بودم.

شما در ایام اخیر حیات مبارک آن حضرت را شناختید ولی در ریعان شباب و ذروه کمال از نظر

عشق لایزال ، محبت، سرور ، شوخ طبعی و توجه خستگی ناپذیر نسبت به همه نفوس آن حضرت

نفسی بی مثل و عدیل بودند.

پذیرایی مراسم ازدواج منحصر به چای بود و تزیینات ظاهری و آلات موسیقی در کار نبود . صرف

الطاف جمال مبارک ، تجلی عشق و سرور بود که تمام تجملات ، تشریفات و شرایط ظاهری را

تحت الشعاع قرار میداد.

مدت پنجاه سال در مجاورت محبوبم بسر بردم و هرگز مفارقت و جدایی حاصل نشد مگر در

ایامیکه در مصر، اروپا و امریکا تشریف داشتند.

آه چگونه قادرم در باره همسر محبوبم و خداوندگارم کلامی بر زبان رانم.

شما که آن حضرت را شناخته اید می توانید این پنجاه سال را تصور نمائید. چگونه آن ایام با

فضایی از عشق و سرور و نهایت آرامشی که ماوراء درک است سپری گردید.

با نهایت امید منتظر یومی هستم که در روضه قدس تجلی به آن حضرت ملحق گردم.

پنج تن از اطفال من بعلت آب و هوای مسموم عکا صعود نمودند. در حقیقت این علت مادی و خارجی این مسئله بود. دلیل روحانی و ذاتی این امر این بود که هیچیک از پسران حضرت عبدالبهاء نبایستی به بلوغ برسند.

هنگامیکه پسر محبوب من حسین صعود نمود حضرت بهاء الله فرمودند:

" علت این امر که فرزند شیرین شما به محضر الهی خوانده شد در میقات مناسب عیان

خواهد گردید. برای مظاهر الهی حال و آینده یک حکم دارد" (ترجمه)

لذا با اتحاد عائله حضرت بهاء الله و حضرت اعلی در وجود حفید مجید حضرت شوقی افندی ما

حکمت این تقدیر را درک میکنم، شوقی افندی، نوه ارشد ما بود که از اقتران صبیبه ما ضیائیه

خانم و آقا میرزا هادی افنان بوجود آمد.

به احبای ایران مرقوم می نمودم:

" شما طالب زیارت ما و ما مایل به ملاقات شما هستیم . علت مفارقت ما چیست؟ "

باید این مطلب را دریابیم که اگر حضرت بهاء الله به بغداد، استانبول و ادرنه و عکا سرگون

نگردیده بودند پیام الهی به این سرعت منتشر نمی گردید و نبوات کتب مقدسه تحقق نمی یافت.

خاطرات تاریخی طوبی خانم

دختر حضرت عبدالبهاء

بخش اول آسیه خانم

مادر بزرگ محبوبم آسیه خانم را در هنگام صعودش خوب بخاطر می آورم گرچه فقط هفت سال داشتم. حضرت بهاء الله ایشان را نوآب خطاب می فرمودند. عنوانی که نجیبای ایران جهت ادای ادب و احترام به همسران خویش آن را بکار میبردند. ایشان بسیار زیبا، مهربان و آرام بودند. افرادی که مشکلاتی داشتند جهت تسلی به ایشان روی می آوردند. اگر نفسی بیمار بود. ایشان بودند که از وی مراقبت می نمودند و او را تسکین می دادند.

هنگام اقامت ما در سجن عکا چون مستخدمه ای جهت نظافت لباسها مجاز نبود که به آنجا بیاید آسیه خانم به کمک عمه عزیزم اکثر امور مربوط به نظافت لباسها و طباشی را انجام میدادند.

تنها مستخدمه ما خانمی سیاه پوست بود که نه فرصت و نه قوت انجام همه امور را داشت. لذا مادر بزرگ و خانم که در آن وقت بسیار جوان بود اغلب کارهای شاق را انجام میدادند تا این مستخدمه بیش از حد خسته نشود.

دوخت و تعمیر لباسهای عائله هم که کار بسیار شاقی بود به عهده مادر بزرگ و عمه ام بود. برایم نقل کردند که چگونه مادر بزرگ و عمه ام ردای بسیار جالبی برای حضرت بهاء الله دوختند تا در هنگام مراجعت آن حضرت از کوههای سلیمانیه آماده باشد.

آنها برای تهیه این اثر حاکی از عشق از تکه های کوچک ترمه قرمز رنگ که از جنس ذیقیمی بود و بنحوی از جهیزیه فراوان و گرانبهای مادر بزرگم باقی مانده بود استفاده کرده بودند.

مدت شش ماه برای منظم نمودن و دوختن این تکه ها کار کردند و حاصل آن ردای زیبایی شد. برای آن حضرت که با لباس خشن درویشی مراجعت فرمودند و در ایام اقامت بغداد هم نقدینه ای برای خرید لباس وجود نداشت. فی الواقع این ردا بسیار مورد قبول قرار گرفت.

آسیه خانم در تمام ایام سجن در قید حیات بودند . بعد از آن هم در بیتی استیجاری در شهر عکا اقامت داشتند.

اتاق آن حضرت ساده و خلوت بود - تختخواب سفید باریکی که در هنگام روز به عنوان نیمکت استفاده میشد و میز کوچکی که کتاب مناجات و سایر کتب مقدسه و قلمدان ایشان و اوراق کاغذ برای نگارش و نیز روسری آن حضرت و گاهی گلی در گلدان و بالاخره جامه دان آن حضرت که صندوقی منقش بود روی آن قرار داشت.

حضرت بهاء الله فقط دو ردا از جنس پارچه پشمی ایران (برک) داشتند و آنطور که بیاد می آورم اغلب اوقات مادر بزرگم صرف وصله و رفو کردن لباسها و جورابه‌های مبارک میشد.

آن حضرت را در لباس آبی و نقاب سفیدی که بر سر داشتند و دمپایی ظریف مشکی رنگی که بر پاهای ظریفشان بود همواره بیاد می آورم.

صورت متبسم و شیرین و لحن زیبا و پر معنایش را هنگام تلاوت مناجات بخاطر می آورم. روزی غم انگیز هنگام مراجعت از درس و مدرسه مشاهده نمودم که همه با حالتی نگران مجتمع شده اند. از آنان سؤال کردم "چه خبر است؟"

"مادر بزرگت خیلی مریض است"

حضرت بهاء الله را مشاهده نمودم که به اتاق ایشان تشریف بردند و بعد از مدتی از اتاق خارج شدند. آن حضرت از ثقل حیات پردرد و غم و اندوه خویش از عالم ملک نجات یافتند. چقدر گریستیم. وجود زیبایش را از دست دادیم محبت عاشقانه دائمی و خضوع و خشوع بی حدش او را برای همه ما محبوب و عزیز داشته بود.

ایشان دوست داشتنی و عزیز و پاک و منزّه، بسیار باهوش و از نظر روحانی بسیار قوی بودند. و بذله گویی یکی از سجایای ایشان بود.

مشقات و نگرانیهای حیات، صحت و سلامت ایشان را مختل نموده بود و با وجودیکه از نظر جسمانی ضعیف بودند تمام کوشش خویش را در انجام امور مبذول میداشتند.

بخش دوم

(حضرت بهاء الله در عکا)

خاطرات فراموش نشدنی ام در سال ۱۸۹۲ در سن دوازده سالگی آغاز شد. قبل از آن زمان حوادث تصاویر نامشخصی را در ذهنم بجا گذاشته بود که با رشته ای از عشق پیوند داشت و این را در دوره حیات خویش قبول نموده بودم ولی در باره آن تحلیل و تعقلی ننموده بودم بلکه چون اطفال بدون چون و چرا آن را شنیده بودم.

بخاطر دارم که حضرت بهاء الله بشدت از محبوس بودن در یک اتاق در رنج بودند. آن حضرت به باغها، گلها، بیلاقات، سواری، پیاده روی و گردش در زیر درختان و تمام سرگرمیهایی که در هوای آزاد صورت میگرفت عشق میورزیدند. بمرور ایام مفتی عکا و پاشا حاکم آن شهر از دوستان صمیمی سرکار آقا گردیدند و این ناشی از حسن سلوک آن حضرت بود. سلوکی که خدمت به همه نفوس را در مقابل چشمان آنان آشکار ساخت.

آنان (مفتی عکا و پاشا) به تقدس آمال تبعید شدگان پی بردند و به این نتیجه رسیدند که به حضرت بهاء الله با نهایت عظمت و احترام و عزت بنگرند.

هرحاکم که بتدریج رفتارش دوستانه می شد احضار می شد و شخص دیگری که بر مبنای گزارش های نادرست نظر نامساعدی نسبت به مسجونین داشت جانشین او می شد از آن جائیکه این سوء ظنها عامل رفتار او بود. قوانین سختی مقرر می نمودند و آزادی مختصر ما را محدود می ساختند و زندگی ما بتدریج محدودتر می گردید. با مرور ایام عداوت حاکم در تحت تأثیر حرارت محبت دائم سرکار آقا زایل می شد و قوانین انعطاف می یافت و سرور بر حیات ما مجدداً حاکم می شد زیرا که دوستی حاکم تغییر شگرفی در آسایش و رخای ما ایجاد می نمود.

بعد از نه ماه دوران سجن حضرت بهاء الله در یک اتاق، حاکم وقت با درخواست سرکار آقا مبنی بر آزادی حضرت بهاء الله جهت بازدید از باغ رضوان موافقت نمود.

باغ رضوان باغ زیبایی است که در زمینی که حضرت عبدالبهاء خریداری نمودند قرار دارد. این باغ در کنار جویباری است و درخت شاه توت بزرگی وجود دارد که اطراف آن نیمکت هایی قرار دارد. اکنون در آنجا درختان بسیاری پر از شکوفه گردیده و گلهای فراوان و گیاهان خوشبویی وجود دارد. آنجا جلوه ای از رنگ و زیبایی بدیع حاکم است. عطر گلهای سرخ معطر، رزماری، ترنج، نعنا و آویشن، بلسان (نام گیاهی است)، گل شاهپسند با عطر لیمو و بیدمشک هوا را با عطرهای مختلف دل آویز ساخته است. ژرانیوم های معطر سفید، قرمز و صورتی رنگ با زیبایی وحشی خود، درختان انار با آن شکوفه های درشت و سرخ زنگ، و سایر بوته های زیبای پرشکوفه آنجا را فرا گرفته و همه نشانی از خدمت فداکارانه و عاشقانه است.

بسیاری از این گیاهان گلدار توسط زائرین از ایران آورد شده است.

این زائرین شگفت آور! به چه کیفیتی این سفر طولانی و طاقت فرسا را پیاده طی نموده و با حوادث بیشمار و دشمنان خطرناک و آب و هوای نامساعد مواجه گردیده و با نهایت خستگی، بعضی از گیاهان را برای باغ محبوب خویش به عنوان عزیزترین هدیه به ارمغان آوردند و این زائرین فداکار اغلب تنها آبی را که بشدت به آن احتیاج داشتند صرف آبیاری این گیاهان نمودند.

تعدادی از باغبانان باغهای زیبای منازل ییلاقی مبارک در ایران که در خدمت آن حضرت بودند بخاطر داشتند که رز سفید رنگ خاصی گل محبوب حضرت بهاء الله بود این رز با پرچم طلایی رنگ واحد، ساقه های مایل به قهوه ای و برگهای شفاف و بالاخص با عطر دل انگیز اکنون در باغ رضوان نشو و نما نموده است. بسیاری از بوته های این رزهای زیبا پر از شکوفه میباشند. روغن مومی شکل و رنگ طلایی شکوفه های آن و برگهای براق آهنگ آرام دل انگیز مقدس و هماهنگ با شکوه باغ را ایجاد میکند.

شخص در این مکان فضائی از ایثار را حس میکند که چنین باغی در دل صحرا ایجاد نموده است. زائران این گیاهان را علیرغم مشکلات سفر با خود به همراه آورده در طی سبیل از آنها مراقبت نموده

و با موفقیت و سرور این هدایای گرانقدر را سرزنده و مملو از قوه نامیه به بارگاه خداوند محبوبشان تقدیم داشتند.

احبای کالیفرنیا و اروپا بعدها هدایای خود را تقدیم داشتند تا این باغ اتحاد واقعی شرق و غرب باشد- نشانی از پیام حضرت بهاء الله که اتحاد بوده - و با وحدتی عظیم و حیاتی، اعضای خاندان بشری را از هر دین، نژاد و ملت در عالم متحد خواهد ساخت.

تمام رنگهای مختلف، گلهای رز و درختان، میوه ها و گیاهان باغ دل انگیز خداوند با هماهنگی ، دوستی و محبتی عاشقانه مجتمع گردیده اند.

چه یوم سروری بود یوم ورود حضرت بهاء الله به باغ زیبای رضوان که با توجه عاشقانه سرکار آقا ، احبا و زائزین آماده شده بود!

قلب سرکار آقا از زیارت سرور و فرح پدر محبوبشان مملو از سرور بود. استراحت در سایه درخت بزرگ شاه توت در کنار رود جاری از چشمه و صدای زمزمه و ریزش آن جان آن مظهر الهی را بعد از آن سالیان طولانی حبس در هوای طاعون زده تبعیدگاه عکا حقیقتاً تازه میساخت و مملو از سرور مینمود. تنها نفوسی که در این مکان حاضرند میتوانند فضای حضور در این مکان سراسر گلهای معطر و رنگارنگ را بعد از آن دیوارهای کسل کننده و بوی نامطبوع سجن اعظم تا حدی درک کنند.

بخاطر می آورم که اعظم سرور ما گردش در باغ رضوان در معیت حضرت بهاء الله بود . چقدر در معیت آن حضرت مسرور بودیم. آن حضرت فی الواقع نقطه درخشان حیات ما در دوران مشقات و مصائب بودند.

بعد از آن ایام ما بسیار خسته کننده بود. پدرمان را به ندرت زیارت می کردیم. ایشان بسیار مشغول امور نفوسی بودند که دائماً جهت تقاضای مساعدت به حضورشان می آمدند.

ما جای صبحانه را بسیار دوست داشتیم . صبح هنگام آن حضرت مناجات زیارت می فرمودند و داستانهایی از حضرت مسیح و مادر آن حضرت و حضرت محمد، موسی و سایر انبیا نقل میفرمودند. بعد از آن خادمی ما را به مدرسه ای در کاروانسرا میبرد . نشستن از ساعت هفت صبح الی پنج بعد از ظهر و استماع و قرائت قرآن بدون هیچ توضیح و شرحی نسبتاً کسل کننده بود - مختصری قرائت کتب و کتابت - هیچ فرصتی برای بازی نبود و ناهار ساده و مختصری با خود می بردیم.

حضرت بهاء الله به عنوان پدر محبوب دیگری برای ما تلقی میشد و مشکلات جزئی و مهم خود را به حضور حضرت میبردیم و آن حضرت به تمام امور مربوط به ما توجه مبذول میداشتند. حضرت بهاءالله هر سال خادمی را به بیروت می فرستادند تا پارچه برای البسه ما تهیه کنند و سپس ما را احضار نموده تا هر کدام را بیشتر برای لباس مدرسه دوست داریم انتخاب کنیم. مادر و عمه ام برای اطفال از این پارچه های نخی لباس تهیه می نمودند.

آن حضرت همواره وقت شناس بودند و نظم و پاکیزگی را دوست داشتند. در تنظیم امور شخصی بسیار دقیق و مرتب بودند و مایل بودند همه را در حد امکان آراسته و با لباس نظیف مشاهده فرمایند. در پیشگاه آن حضرت نظافت از احسن امور بود.

آن حضرت به ما میفرمودند: "چرا زیباترین لباس را نپوشیده ای؟" در آن ایام تمام تعطیلات و لذات و سرور ما از آن حضرت ناشی میشد . وقتی که جعبه های شیرینی برای آن حضرت میفرستادند مقداری را برای ما کنار میگذاشتند و مزاح میفرمودند: این جعبه شیرینی را آن جا بگذارید در غیر اینصورت سرکار آقا همه را به مردم خواهند بخشید."

هنگامیکه ما را به رختخواب می فرستادند اغلب میفرمودند: "اجازه دهید اطفال نازنین داخل شوند و کمی شیرینی تناول نمایند" - پدر و مادرم نمی خواستند که ما آسایش ایشان را سلب کنیم ولی آن حضرت همواره با کلمات محبت آمیز ما را استقبال می نمودند.

به چه حالتی آن حضرت را ستایش می نمودیم!

میفرمودند: عزیزان فردا شما را به‌همراه خود برای گردش به باغ رضوان خواهیم برد و آن شب ما چنان سرشار از سرور میشدیم که به ندرت میتوانستیم بخوابیم.

سرکار آقا اغلب نمی‌توانستند در این گردشهای جالب همراه ما باشند زیرا که اغلب اوقات خویش را صرف مردم می‌نمودند.

بخش سوم

حضرت عبدالبهاء در عگا

یومی فرا رسید که حضرت بهاء الله جهت اقامت به بهجی تشریف بردند. سرکار آقا، مادر، عمه و سه خواهرم در بیت بزرگتری در عگا زندگی می کردند. حضرت بهاء الله برای مدتی جز احبا ندرتاً کسی را به حضور می پذیرفتند و تقریباً هر یوم هنگام عصر به آنها اجازه تشرّف میدادند این قرارها بسیار منظم بود.

بیاد دارم که جناب نبیل سه شنبه ها به حضور مبارک احضار میشد.

سرکار آقا با تنظیم قرارها، انجام همه امور، ملاقات طالبین و زائرین و تعیین مصاحبه ها در ساعات مقرر، آب بزرگوار خویش را از ثقل امور سخت جزئی، محافظت نموده و حیاتی آرام را برای آن حضرت امکان پذیر میساختند تا با آرامش به نزول الواح پرداخته و قوانین و شرایع را برای دنیای آینده تنظیم فرمایند. حضرت سرکار آقا خود مبادرت به امور و مسائل مردمان آن محل می فرمودند تمام اخبار بیرونی را حاکم و مفتی به حضور آن حضرت می آوردند.

هر هفته سرکار آقا اخبار مورد توجه حضرت بهاء الله را به بهجی می بردند. سرکار آقا بالاخص امور زائرین ایرانی را که اکثراً در عگا ساکن و به حرف و صنایع متعدده مشغول بودند برای حضرت بهاء الله شرح میدادند. عده ای از این یاران فداکار در زمره صاحبان مکنت و مقام در مملکت خویش بودند که مکنت و مقام خویش را فدا نموده و از خوف جان گریختند و اکنون در نهایت خضوع و خشوع مشغول کار بودند و از قرب وجود مبارکی که او را مظهر امرالهی میدانستند مسرور و حیاتی زیبا و فرح انگیز را سپری می نمودند.

سرکار آقا به حضرت بهاء الله می فرمودند که با چه حالتی مسیحیان می آمدند و طالب تفاسیری برای بیانات مشکله انجیل بودند و یا مسلمین با سئوالاتی از متشابهات قرآن مشرف میشدند. ومیفرمودند که بسیاری از مردم که دارای مشکلاتی بودند برای دریافت نصایح مشرف میشدند.

حضرت بهاء الله همواره مایل بودند که جوابهای سرکار آقا را بدانند و میفرمودند خیلی خوب، سرکار آقا، سرکار آقا همچنین اخباری از کشورهای مختلف دور و نزدیک که در روزنامه ها منعکس شده بود و حاکم برای بحث و مذاکره حضور ایشان می آورد به حضور حضرت بهاء الله تقدیم می نمودند. حیات سرکار آقا مشحون از خدمت به سایرین بود.

آن حضرت صبح بسیار زود بر می خاستند. جای صرف نموده و به اموری که از روی عشق بر خود روا داشته بودند می پرداختند. اغلب اواخر غروب مراجعت فرموده غذایی تناول نمی فرمودند و به استراحت نمی پرداختند.

ابتدا به بیرونی، اتاق پذیرایی بزرگی که در آن طرف خیابان واقع شده بود و اجاره نموده بودند، تشریف فرما میشدند. ما اغلب از پشت پنجره نفوسی را که برای دریافت کمک از سرکار آقا می آمدند نظاره می نمودیم.

مردی که میخواست صاحب دکانی شود بایستی با آن حضرت مشورت کند. دیگری برای یک شغل دولتی توصیه نامه ای طلب می نمود و مجدداً خانمی که همسرش به ناحق متهم شده بود یا او را به عنوان سرباز گرفته بودند و اطفالش گرسنه مانده بودند مراجعه می کرد و دیگری راجع به اطفالش که نسبت به آنان بدرفتاری شده بود و خانمی که مورد ضرب و جرح همسر و برادرش قرار گرفته بود تظلم می کرد.

حضرت عباس افندی شخص واردی را به همراه این نفوس بیچاره جهت بیان مشکلاتشان به نزد قاضی دادگاه میفرستادند تا عدالت را مجری دارد.

بیرونی بیت، پذیرای مهمانان دیگر نیز بود. آن مکان به عنوان مرکز خیریه تلقی می گردید. مفتی، حاکم، شیوخ و مأمورین دربار جهت ملاقات سرکار آقا فردا یا جمعا حضور می یافتند و در این مکان با قهوه ی خانگی، مخصوص و مطبوعی از آنان پذیرایی میشد و در حین نوشیدن آن راجع به اخبار مذاکره می نمودند و از آن حضرت که ایشان را فردی عالم، حکیم، بسیار مهربان و مددکار و مشاور همه نفوس میدانستند، تقاضا مینمودند که این اخبار را توضیح و تفسیر نمایند.

هنگامیکه دادگاه رای را صادر مینمود. همواره به بیرونی محل مذاکره مشکلات پیچیده می آمدند و اطمینان داشتند که حضرت عباس افندی مسئله را هر چقدر مشکل باشد حل و فصل میفرمایند. به این طریق آن حضرت اغلب میتوانند مسیر قانونی را هدایت نمایند و از پیروزی ظالم ممانعت نموده و باعث ایجاد آرامش در مظلومین گردند.

چه بسا روزها که بندرت عائله خویش را ملاقات مینمودند زیرا ازدحام افرادی که در بیرونی برای طلب نوعی کمک می آمدند ایشان را سخت در مضیقه قرار میداد. بسیاری از بیماران اعم از بهایی و غیر بهایی مورد مراقبت و پرستاری دائمی آن حضرت بودند و هر وقت که از آن حضرت میخواستند به ملاقاتشان تشریف می بردند. یک زوج فقیر و سالخورده که مدت یکماه بیمار بودند توسط حضرت سرکار آقا بیست بار ملاقات شدند.

هر روز برای بیماران خادمی را میفرستادند که از آنان سؤال نمایند که "آیا خوب خوابیده اند؟" "احوال شان چطور است؟" "به چیزی احتیاج دارند؟" و تمام خواستههای آنان را اجابت میفرمودند. به تنها امری که اهمیت نمی دادند استراحت و طعام خویش بود. فقرا همیشه در اولویت امور آن حضرت قرار داشتند. آن حضرت تمام شیرینها، میوه ها و کیک هایی را که برای ایشان ارسال میشد جهت دوستان به بیرونی می بردند که آنان را بسیار مسرور میساخت.

اعراب آن حضرت را "خدای سخاوت" می نامیدند.

در این ایام اگر فردی مهمان نواز باشد با عبارت "منزلش بمثابه بیرونی بیت حضرت عبدالیه است" مورد ستایش قرار می گیرد.

چون در عکا طبیب نبود حضرت سرکار آقا به طبیبی به نام نیکلاکی بی^(۱) مقرر پرداخت میفرمودند تا افراد بسیار فقیر را معاینه نمایند. و از وی خواسته شده بود که از متصدی این کار ذکری ننماید. مایل نبودند از امور خیری که انجام می دادند ذکری به میان آید و به اصطلاح "دست راست ایشان از دست چپ خیر نداشت."

ولی برای امور دیگری که فقرا در هنگام بیماری، فقر و امور مختلفه احتیاج داشتند نظرشان را به حضرت عبدالبهاء معطوف میداشتند.

برای مثال زن مفلوج فقیری به نام ناعوم هر هفته برای دریافت کمک می آمد. روزی مردی با عجله آمد و گفت: سرکار آقا ناعوم بیچاره سرخک گرفته و کنار تون حمام دراز کشیده و همه افراد از او دوری می جویند. برای او چه توان کرد؟

سرکار آقا فوراً خانمی را استخدام نمودند تا از ایشان مراقبت نمایند. اتاقی برای ایشان در نظر گرفتند و تختخواب خویش را در اختیار وی قرار دادند و طبیبی را به بالین او فراخواندند و مایحتاج او را ارسال فرمودند.

آن حضرت برای بررسی امور محوله ایشان تشریف بردند و وقتی آن زن در نهایت سکون و آرامش صعود نمود مراسم تشییع ساده ای انجام دادند و مخارج آن را پرداخت نمودند. از جمله مثالها این بود:

مرد بدنامی که خود را مسیحی می نامید و مشرف به موت بود فردی را فرستاد که از حضرت عباس افندی تقاضا نماید به نزد او تشریف ببرند.

آی سرکار آقا من مرد بدی بوده ام. تمام گناهان و خطایای مرا ببخش و تقاضا دارم مرا مدد فرمایی همسر من بسیار تنها خواهد ماند. خانواده ام در صورت عدم ممانعت به او ظلم خواهند نمود و کل مایملک او را غارت می کنند.

ای سرکار آقا از شما تقاضا می کنم هنگامیکه من فوت نمودم از او حمایت و او را هدایت فرمایید.

به او قول دادند و مرد با آرامش فوت نمود و فکرش مستریح گشت زیرا میدانست که همسر بیچاره اش تحت معاونت و حمایت قرار خواهد گرفت.

تقاضای دیگر از حضرت عبدالبهاء به این طریق صورت گرفت:

عبدالله پاشا والی سنا از ایالت یمن عربستان به‌مراه خادم پیرش به عکا تبعید شده بود. او در یکی از اتاقهای مسجد سکونت داشت. در آن وقت سرکار آقا اتاقی در مجاورت ایشان داشتند (که در هنگام فراغت از امور طاقت فرسای رسیدگی جهت توجه و دعا در آن رفع خستگی مینمودند).

سرکار آقا نسبت به این پاشای بیچاره و تنها و تبعیدی بسیار مهربان بودند. او روزی در بستر بیماری احساس نمود که مشرف به موت است از سرکار آقا تمنا نمود که به نزد وی بروند.

ای حضرت عباس افندی من سِری دارم و از شما مساعدت می طلبم از عائله ام تنها دختری باقی مانده و اکنون نمی دانم کجا ساکن است همسرش نسبت به او نامهربان است و صرفاً به شما میتوانم اعتماد کنم.

من در اینجا یک کیسه طلا محتوی هفتصد پوند دارم. ضمن صحبت پرسید: خادم من که نمیشنود؟ مایلم که بعد از کسر پانصد پیشیز برای مراسم تشییع جنازه ام مابقی این مبلغ را دخترم مالک شود. مایل نیستم که این مبلغ به دست آن مرد ظالم یعنی همسر او برسد. حضرت عبدالبهاء موافقت نمودند که دختر وی را پیدا نمایند و کیسه طلا را به دست او برسانند. روز بعد پاشا با آرامش صعود نمود.

ناظری از دادگاه فرستاده شد تا طلاها را شمارش نمود و رسیدی داده شد. سرکار آقا از مایملک مختصر پاشا بعضی را برای دختر در نظر گرفته و مابقی را به خادم پیر دادند. آن حضرت مراسم تشییع مناسبی که شایسته مقام پاشا بود ترتیب دادند و تمام مخارج را خود متحمل گردیدند تا نقصانی در موجودی کیسه طلا حاصل نشود. دولت به پاشای تبعیدی مقرری اش را مدیون بود. بعد از اصرار زیاد دولت این مقدار را پرداخت نمود و این هم به طلاهای دختر پاشا افزوده گشت. سپس طلاها را با امنیت و سلامت که در آن ایام هرج و مرج کار بسیار سختی بود به سنا رساندند در آن زمان درویشی به نام محمد علی بود که از یاران فداکار بود سرورش خدمت به سرکار آقا در سفرهای سخت و خطرناک بود. این خادم مورد اعتماد قرار گرفت تا مأموریت ایصال کیسه طلا و اموال را به دختر پاشای مرحوم انجام دهد.

درویش محمد علی طبق درخواست خود عازم شد. دستوراتی جهت یافتن آن خانم برایش تهیه شده بود و مخارج کافی برای این سفر طولانی و سخت به او دادند. بعد از پنج ماه به عکا مراجعت نمود. او با وجود مشکلات و خطرات به سنا رسید و این امر را انجام داده و از ظلم و حرص همسر دختر پاشا (که پاشا از ظلم و حرص او می ترسید) گریخته بود او موفق به تحویل کیسه طلا و ذخیره مختصر پدر به دست دختر عزیزش گردید. تمام امور انجام شد و این مأمور با وفا مراجعت نمود و رسیدی از طرف آن خانم آورده بود. که توسط والی سنا امضاء و مورد تأیید قرار گرفته بود.

نگارش ولو مختصری از رفتار سرکار آقا که حاکی از محبت خالصانه و انسان دوستانه بود مجال است. تمام حیات آن حضرت مصروف خدمت به نفوس غم زده ای بود که ملجاء و پناهشان بود و در سبیل اب بزرگوار خویش جانفشانی میفرمودند. وقتی خواهر کوچکم روح انگیز آسیه متولد شد از اینکه او پسر نبود یأس و نومیدی مختصری وجود داشت. حضرت بهاء الله فرمودند: "من او را از بقیه بیشتر دوست دارم. شما نباید آرزو کنید که ای کاش او پسر بود."

روح انگیز کوچولو حضرت بهاء الله را بسیار دوست میداشت و بعد از صعود آن حضرت قرین حزن و اندوه گشت و می گفت:

"میخواهم از همان دری که ایشان به آسمان رفتند من هم بروم. آیا ایشان از آن در نرفتند؟"

او میگفت: "متشکرم. چیزی نمی خواهم. رفتن بسوی ایشان را از همه چیز بیشتر دوست دارم." او اغلب از عالم دیگر صحبت میکرد و گویی که هر لحظه به آن عالم نزدیک تر میگشت. سال بعد از این تنگنای خاک به عالمی که آرزو داشت صعود نمود. سرکار آقا در هنگام کسالت آن طفل عزیز او را چندان ندیدند اوقات آن حضرت مصروف رفع نیازهای فقرا میشد و لحظاتی که از این امور فارغ می گشتند صرف عائله خویش می نمودند. در واقع مادر و خواهرانم سعی میکردند مشکلات و مصائب را از نظر آن حضرت مخفی بدارند و نمی خواستند که باری را بر بار سنگین غمهای سایرین که بر دوش ایشان بود اضافه نمایند.

در آن زمان زائرانی که به عکا می آمدند در همان کاروانسرا (خان) پذیرایی و مراقبت میشدند. میرزا محمد غذای آنان را تهیه مینمود. اغلب غذایشان سوپ و برنج بود. گاهی پلو و مقداری گوشت و کمی سبزیجات بعنوان یک غذای عالی تهیه میشد.

بخش چهارم

صعود حضرت بهاء الله

و سرانجام روزی غمبار برای همگی مان فرا رسید.

من، مادر، عمه حضرت خانم و سه خواهرانم در معیت اب محبوب در بیتی بزرگتر در عکا زندگی میکردیم. حضرت بهاء الله در بهجی به سر میبردند.

در این اوقات اهالی آن محل نهایت احترام و ادب را به حضرت بهاء الله و سرکار آقا مرعی میداشتند و ما با وجود هوای ناسالم عکا بقدر امکان مسرور بودیم.

در این یوم غم انگیز خادمی از بهجی حامل لوحی از حضرت بهاء الله برای سرکار آقا وارد شد.

“ کسالت دارم به حضور آیید و خانم (حضرت ورقه علیا) را هم بیاورید ”

خادم اسب هایی را هم برای آنان آورده بود. پدرم و حضرت خانم فوراً عازم بهجی شدند. ما اطفال با والده در نهایت اضطراب در منزل ماندیم.

هر روز خبر می رسید که تب حضرت بهاء الله، محبوب ما قطع نشده. آن حضرت مبتلا به نوعی مالاریا بودند.

بعد از پنج روز همگی به بهجی رفتیم. همه نگران شدت کسالت آن حضرت بودیم.

در روز پانزدهم کسالت، زائرین ایرانی و احبای عکا به حضور مشرف شدند.

میرزا عندلیب از اهالی شیراز و میرزا بصّار شاعر نابینا حضور داشتند و سرشک از چشمان ایشان جاری بود حول بستر مبارک طواف نموده تمنا نمودند که آنان را بعنوان فدا در سبیل حیات حضرتش ولو برای لحظه ای بیشتر قبول فرمایند.*

حضرت بهاء الله با کلمات محبت آمیز آنان را به آرامش دعوت فرمودند و آنان را بر ثبات بر امر مالک ایجاد دعوت نمودند. صداقت پیشه کنند و استقامت نمایند و با سجایای خویش عالم را

* این یک رسم ایرانی است که برای ادامه حیات فرد محبوبی گوسفندی قربانی میشود، و این دوستان آرزو داشتند بخاطر حیات محبوب خویش جای گوسفندان قربانی را بگیرند.

من از جمیع شما راضی هستم. رجای من این است که قدوه حسنه در امر الهی باشید و

پیوسته پیروان حقیقی نور احکام الهی باشید" (ترجمه)

دو گوسفند به بیت مبارک آوردند و سپس سرکار آقا برای ترتیب سایر امور به عکا رفتند تا احبا را ملاقات نموده و اخبار مسرت بخش صحت نسبی آب بزرگوار خویش را ابلاغ نمایند و بعد به توزیع گوشت گوسفندان قربانی بین مسجونین فقیر عکا مبادرت فرمودند. هنگام عصر به بهجی مراجعت فرمودند.

حضرت بهاء الله، خانمها و اطفال را به حضور طلبیدند. آن حضرت بما فرمودند که در وصیت نامه خویش جهت هدایت آینده اوامری صادر نموده اند. و حضرت غصن اعظم، عباس افندی به رتی و فتق امور عائله، احبا و امر الهی مبادرت خواهند نمود.

"فداکاری عاشقانه جناب عندلیب و محبت همه مرا مجذوب ساخته رجا دارم که همه خدام

باوفای حقیقی باشند." (ترجمه)

آن حضرت روز نوزدهم کسالت هنگام فجر صعود فرمودند.

بلافاصله سواری به جانب عکا حرکت نمود تا این خبر را به مفتی عکا برساند. فوراً از هفت مناره مسجد این واقعه اعلان گردید.

الله اکبر

هو یحیی و یمیت

انه حی لایموت ابدا" (ترجمه)

اعلان از مناره های رسمی اسلامی در هنگام صعود شخص بسیار محترم و عالم و مقدس صورت میگیرد.

این خبر در سراسر آن سرزمین منتشر شد و از مناره تمام مساجد اعلان شد. مردم تمام قراء اطراف مملکت در بهجی مجتمع گردیدند تا احترام خود را ابراز نموده و در مراسم عزاداری شرکت نمایند.

بسیاری از شیوخ گوسفند، برنج، شکر و نمک آوردند. این یک سنت عربی است که معتقدند در عوض دعاهایی که برای شخص متصاعد از طرف فقرا خوانده میشود این هدایا بین آنان توزیع شود. دوستان مسلمان، مفتی، ملاها، حاکم و مأموران دولت، کشیش های مسیحی از کلیساهای لاتینی و یونانی دروزهای ابوسنان و قصبات اطراف و بسیاری از دوستان دیگر مجتمع گردیدند. شعرا مرثیه ها و سرودهایی را در مدح آن حضرت خواندند.

نوحه سرایی و دعا توسط شیوخ انجام شد و نطقهایی در باره حیات بدیع آن حضرت که حاکی از ایثار بود ادا گردید.

بسیاری از مدعوین در زیر درختهای اطراف قصر بهجی خیمه برافراشتند و مدت نه روز در آن ساکن بودند.

این پذیرایی برای سرکار آقا که عهده دار ترتیب تمام امور و نظارت بر جزئیات بودند متضمن مشکلات بسیار بود. وجوه نقد در این روز به فقرا انفاق گردید.

در فجر این ایام دعا و مناجات های حضرت بهاء الله در بالکن قصر زیارت میشد. صوت رنان احبای عرب در هنگام زیارت مناجات بسیار جذاب و موثر بود. در موقع مقرر سرکار آقا قیام فرمودند و ما در معیت آن حضرت به مرقد حضرت بهاء الله رفتیم و در آن مکان نماز میت و زیارت نامه را تلاوت فرمودند.

به دستور حضرت عبدالبهاء صندوقچه ای را که وصیت نامه حضرت بهاء الله بمدت دو سال در آن نگهداری میشد، آوردند. نه روز بعد از صعود مبارک، وصیت نامه توسط میرزا مجدالدین برای احباء در حضور سرکار آقا زیارت شد.

احبا از این که سرکار آقای محبوب از طرف حضرت بهاءالله بعنوان حارس، رهبر و هادی جامعه منصوب گردیدند سرور زایدالوصفی ابراز نمودند.

سرکار آقا سپس برای ملاقات ما خانمهای بیت بشریف آوردند.

ما خدام را دعوت نموده و هنگامی که همه مجتمع شدند سرکار آقا از جناب مجدالدین خواستند که وصیت نامه را تلاوت نمایند.

مادر میرزا محمد علی در آن ایام از انتصاب پسر ارشد اظهار سرور و رضایت نمود. در حین اقامت در بهجی در شهر عکا مرض وبا بشدت شایع شد و در آن موقع رسم بود که اعضای عائله باید در منزل متقاعد الی الله مدت چهل روز اقامت نمایند ولی مادر میرزا محمد علی و سایر پسرانش بی حرمتیهایی در حق ما روا داشتند و تمایلی به اقامت ما نداشتند لذا علی رغم شدت وبا من، سرکار آقا، حضرت خانم، والده ام و خواهرانم بهجی را ترک نموده و به بیت خویش در عکا مراجعت نمودیم.

ما تنها عائله ای بودیم که در عکا باقی ماندیم. اکثر مردم بعلت ترس و وحشت فرار نموده بودند. عده زیادی جان خود را از دست دادند. ما اطفال بسیار می ترسیدیم. منظره تدفین متوفیان فقیر ما را بسیار وحشت زده می ساخت.

شنیدیم که سرکار آقا الواح حضرت بهاء الله خطاب به احبا و سایرین را طلب نمودند و محمد علی جواب داد که چنین اوراقی وجود ندارد.

سرکار آقا بعد از اینکه ما را به عکا بردند خود به روضه مبارکه در بهجی تشریف بردند و روز بعد در

* میرزا مجدالدین پسر میرزا موسی برادر حضرت بهاءالله

کمال حزن مراجعت فرمودند. دو برادر ناتنی کوچکتر ایشان در معیت آن حضرت بودند. والده ام از این دو برادر تقاضا نمودند که در آنجا اقامت نموده و در انجام امور کثیره سرکار آقا را مساعدت نمایند. آنان به بهانه داشتن کار زیاد امتناع ورزیدند. مردی از عائله مبارکه نبود که در امور آن ایام شداد پدر عزیز ما را مساعدت و یاری نماید.

بعد از نه روز سرکار آقا لوحی نازل و خبر حزن انگیز را اعلان نموده و اشاره فرمودند که لوح استنساخ گردیده و جهت کل احبای ایران ارسال گردد.

اولین پیام* حضرت عبدالبهاء خطاب به یاران سراسر عالم بعد از صعود حضرت بهاء الله:

هو الابهی

ان النیر الاعظم المتلئلاً علی آفاق الامم قد غاب عن مشرق العالم و ینوح و یضیی من افقه الابهی و ملکوته الاعلی علی الاکوان و یفیض الانوار علی الاخیار و ینشر نفحات الحیات علی القلوب و الارواح. یا احباء الله ایاکم و التزلزل و الاضطراب و الفزع و الاضطرار و الخمول و الخمود من هذا الیوم المشهود. الیوم یوم الاستقامه الکبری ، الیوم یوم الثبوت و الرسوخ بین ملاء الانشاء . هنیئاً للنفوس الثابته الراسخه کالبنیان المرصوص من هذا العاصف القاصف القاصم للاصلاب و الظهور فانهم الموفدون و انهم الموفقون.

شمس حقیقت نیر اعظم از افق امکان غروب و از مشرق لامکان طلوع فرمود و به این ندای الهی مخاطباً لاحبائه الثابتین الراسخین نطق می فرماید فی الکتاب الاقدس.

یا اهل الارض اذا غربت شمس جمالی و سترت سماء هیکلی. لاتضطربوا . قوموا علی نصره امری و اعلاء کلمتی بین العالمین.

* این لوح توسط حضرت شوقی ربانی ترجمه و برای این کتاب ارسال شد.

بخش پنجم

ازدواج ضیائیه خانم

خانمهای عائله مساعد و یاوری نداشتند و طبق قانون اسلام حتی در امور مالی نمی توانستند با مردی صحبت کنند. لذا صرفاً: در اندرونی بود که ما میتوانستیم در جهت تخفیف ثقل مسئولیت سرکار آقای محبوب مساعدتی نمائیم.

بعد از گذشت سه سال از صعود حضرت بهاء الله در حینیکه با نشر اکاذیب و اتهامات لاینقطع اعدا شرایط زندگی مشکل تر گردید سرکار آقا در معیت خادمی به طبریا تشریف بردند تا مدتی در انزوا بسر ببرند.

ما خانمهای بیت* در یأس و حرمان شدیدی بودیم مردی نبود که امور ما را انجام دهد و نفس قابل اعتمادی وجود نداشت. حجاب ما بالاجبار ما را زندانی ساخته بود.

مرد نسبتاً جوانی از خاندان حضرت باب (اعضای خاندان باب به افغان ملقب بودند) مدتها آرزو داشت که توسط عائله حضرت بهاء الله بعنوان همسر دختر ارشد حضرت عبدالبهاء پذیرفته شود. حضرت بهاء الله زمانی از دختر خویش بهائیه خانم خواستند که حضور حضرت عبدالبهاء بیان نمایند که این مرد جوان یعنی آقا میرزا هادی واقعاً مرد خوبی است و من نظر مساعدی نسبت به او دارم. مادر آقا میرزا هادی به ضیائیه خانم بسیار علاقمند بود.

بعد از صعود حضرت بهاء الله ، آقا میرزا هادی و مادرش به موطن خویش ، شیراز در کشور ایران مراجعت نمودند. آنان مستمراً حضور سرکار آقا، مادرم و عمه ام عرایض مرقوم می نمودند و تمایل خود را برای ازدواج مطرح مینمودند.

مادر آقا میرزا هادی از علاقه شدید خود بسبت به ضیائیه خانم صحبت مینمود و از پسر خود نیز تمجید می نمود.

* خانم "ورقه علیا" ، منیره خانم، همسر حضرت عبدالبهاء ، ضیائیه خانم دختر ارشد آن حضرت ، طویب خانم ، روحا خانم و منور خانم دختران کوچکتر حضرت عبدالبهاء

در آن وقت که سرکار آقا در طبریا در انزوا بسر می بردند ما برای انجام امور لازمه ای که گاهی اوقات پیش می آمد بعزت اینکه دارای حجاب بودیم و مردی هم در عائله وجود نداشت مشکلات روز افزونی داشتیم.

از این رو تصمیم گرفتیم که عریضه ای خدمت سرکار آقا مرقوم داشته و از آن حضرت تقاضا نمائیم که با ازدواج ضیائیه خانم و آن جوان روحانی یعنی آقا میرزا هادی افغان موافقت نمایند. زیرا او تمایل داشت به عنوان داماد سرکار آقا پذیرفته شود و نیز مورد تأیید حضرت بهاء الله بود. آقا میرزا هادی افغان که بعد از صعود حضرت بهاء الله دو سال در عکا اقامت داشت اجازه یافت که مراجعت نمایند.

نامه ای که مبنی بر رضایت سرکار آقا بود واصل شد.

هر موسمی را حالی و هر مکان را جلوه و جمالی در موسم بهار شکوفائی دشت و صحرا مورت فرح و سرور گردد و نظاره شکوفه های گلستان بهجت و سرور آرد
آذان از استماع الحان بدیع طیور مثلنذ گردد و مشام از رائحه ریاحین و عطر سنبل و یاسمین معطر گردد و فواکه خوشگوار چون فواکه بهشتی لذت وافر دهد
جمع به استقبال نعم و بدایع موسم بهار شتیم و لی در موسم خزان پناهی جوئیم و در زلویه ای مأوی گیریم و در موسم زمستان آسودن در کنجی نهایت آرزوی ملست
حال ایام هجران و زمان نوحه و ندبه است. ناراضطراب مشتعل و حرارت سوزان هم و غم به مثبه ایام قبل عالم را گداخته.

بلایای وارده بر عتله این عبد فوق طاعت است و احزان آن ورقلت (اخت - حرم - صباپای مبارک) را انتهای نه سهام بلایا از جمیع جهات به مثبه باران بهاری هطل و رماح نقضین هر دم بر آنان طائر.
نسائم صلح و صفا از جمیع جهات مقطوع و لبوب آسایش و رخاء مسدود
دموع از عیون جاری و قلوب از زخمهای وارده مجروح جزع و فزع لروح را خرق نموده و اکباد مخلصین را گداخته و سهام خزن و اندوه صدور را به یکدیگر التیام داده و سزولوار چنین است زیرا که شمس حقیقت در وراء افق مستور گردید در حین صعود بر بساطش اطعمه مضره و سموم مهلکه مهیا و خون بلایایش با هر طعلمی گسترده

عتله این محزون جمیع در نهایت فناء و ایثارند

شما سرور و حیوری نمی طلبید

من بر جمیع هموم شما واقفم^(۱) (ترجمه)

(۱) توضیح مترجم: مسافله اصل نوح مبارک بدست نیامد لذا ما بجزرت به ترجمه شد.

از مفتی درخواست نمایید که روز یکشنبه خطبه ازدواج را در روزه مبارکه زیارت نمایند.

عمه ام (حضرت ورقه علیا) عاقله میرزا محمد علی را برای عصر دعوت نمودند. آنها آمدند و سادگی

مراسم ازدواج را مورد طعنه قرار دادند.

هیچکدام از احبا نمی دانست که یوم ازدواج است

مادرم، عمه ام و ما چهار صبا یا با هم بودیم

آقا میرزا هادی وارد شد.

ما گفتیم: بسم الله

ایشان دستهای حضرت ورقه علیا، مادر و ضیائیه خانم را بوسیدند.

مفتی خطبه ازدواج را تلاوت نمود و ازدواج انجام شد.

مصائب سرکار آقا در سبیل امر الهی ما را قرین حزن و اندوه میساخت.

سرور و فرح معمول در این مراسم ازدواج وجود نداشت. احساسی از مصیبت و خطر ما را آزار میداد.

در هاله ای از غم و اندوه بودیم. ولی جناب آقا میرزا هادی به عنوان مساعد و تسلیی عظیم مورد

استقبال همه ما قرار گرفت.

خاطرات میرزا اسدالله کاشانی
سکینه سلطان خانم و سید علی یزدی

میرزا اسدالله کاشانی که از ایام اولیه شباب به امر اقبال نموده بود بعضی از حوادث را که راجع به جنبه هایی از پیشرفت امر بابی در دوران تبعید بغداد است شرح میدهد:

من اعتشاش و آشوبی را که از بابی شدن برادر ارشدم در عائله ام ایجاد شد خوب بخاطر می آورم: او تفاسیر نبوت راجع به ظهور امام را از آخوند یکی از مساجد شنیده بود و حقیقت را لبیک گفته بود و بعد از بابی شدن دیگر از آخوندی که طبق سنت اسلامی مرجع تقلید او بود تبعیت نمی کرد. لذا این فرد دشمن سرسخت او شده بود.

روزی برادرم را محبور ساخت که به سلمانی رفته و موهایش را بتراشد و به این اهانت هم راضی نشده ظرفی را که این "کافر" از آن آشامیده بود شکست زیرا به نظر او ظرف نجس شده بود. این یک نشانه معروف بود.

بعد از این واقعه اقامت در کاشان خطرناک بود.

برادرم و دوستش کاشان را به قصد مرقد حضرت معصومه ترک نمودند. ظروف برنجی و مسی که از محصولات خودشان بود فروختند و برای سفر به جانب بغداد که مقصد نهایی آنان بود نقدینه ای به دست آوردند.

یک شب خوابی دیدم:

در حالیکه بسوی بغداد در پرواز بودم به رودخانه ای رسیدم که قسمت قدیم و جدید شهر را جدا می ساخت. حضرت بهاء الله در قسمت قدیمی بغداد در محله ای موسوم به کرخ ساکن بودند. در عالم رویا پل صراط یوم الله را بر بالای رودخانه مشاهده نمودم. بسوی آن پل باریک پرواز نمودم و به بیت جمال مبارک درآمدم. پنجره ای را بر بالای در مشاهده نمودم و از آن پنجره با دقت نگاه کردم. اتافی دیدم که پنج، شش پله داشت وارد اتاق شدم و در آنجا جمال مبارک را زیارت کردم. بعد از مشاهده این رویا بزرگترین آرزویم سفر به بغداد جهت خدمت به آن نفس مبارک بود و لحظه ای طاقت توقف نداشتم. در این هنگام یکی از احبا وارد کاشان شد. هنگامیکه در باره آن حضرت

سؤال نمودم جواب داد: تو سئوالی داشتی و او از راه دور جواب داد. با این مطلب دانستم که بایستی فوراً عازم شوم.

من قصد خود را زیارت مرقد حضرت معصومه مکان مقدس بین کاشان و طهران اعلان نمودم شب و روز پیاده راه پیمودم و سرم را بجای بالش بر سنگ گذاشتم. در حالیکه نیت سفرم مرا قرین سرور میساخت. در هنگام احتیاج به پول در شهرهای بین راه به مسگری میپرداختم. به بغداد رسیدم و با برادرم که اخیراً وارد شده بود به استراحت پرداختم. برای اولین بار جمال مبارک را همان طور که در رویا مشاهده نموده بودم زیارت کردم. حدود یکماه بعلت مشکلات سفر کاملاً مریض بودم. میرزا موسی (آقای کلیم. لقبی که احبا به ایشان داده بودند. یعنی موسی که با خدا مکالمه نمود) از من مواظبت می نمود تا صحت خود را باز یافتم. عائله مبارکه غذای مرا ارسال میداشتند. پنج، شش نفر از احبا به نوبت مسئول تهیه غذا بودند. بعد از مدتی همه ما مشغول این کار شدیم. آن مشکلات کم شد و مضافاً بر آن جیره مختصری را که میگرفتیم، صرفه جویی می کردیم. صبح و شام به محضر مبارک مشرف می شدیم. بعضی اوقات آن حضرت به منزل احبا تشریف می آوردند. هنگام شب در کنار ساحل رودخانه در باغی که (حضرت بهاء الله زمین آن را خریداری و حناب کلیم افرادی را جهت کشت و کار استخدام نموده بودند) در محضر مبارک حاضر می شدیم.

کلبه ای در اینجا ساخته شده بود که از شاخه درختان گلداری بود. هنگامیکه آب به آن پاشیده میشد خنک و معطر بود.

حضرت بهاء الله به این باغ کوچک که پیاده تا بغداد نیم ساعت فاصله داشت علاقه زیادی داشتند. آن حضرت اغلب به این باغ تشریف می بردند و احبا فرد فرد با حکمت به آن حضرت ملحق میشدند زیرا دشمنان بی پروا و سرسخت همواره منتظر یافتن بهانه ای برای وارد نمودن ظلم بودند. در این باغ ما جلسات روحانی بسیاری در محضر مبارک داشتیم.

در این زمان آن حضرت دو منزل داشتند یکی برای عائله مبارکه و دیگری برای اقامت زائرین و احباء. روزی فراموش نشدنی آن حضرت به بیت زائرین تشریف آورده و فرمودند:

* آفتابم ، آفتابم، در آدمم،

به محض استماع این بیانات مبارکه گویی که تمام سرور عالم در قلب ما جای گرفت.
وقتی به وجه منیر آن حضرت نظر نمودیم در وجد و سرور بودیم - از سرور و وجد از خود بیخود
شدیم. قلوب در وجودمان شعله ور گردید.*

آنچنان شعف و هیجان ما را احاطه نموده بود و قلوبمان چنان نباض بود که ندرتاً قادر به خواب
بودیم زیرا فکر می کردیم که هنگام صبح! مجدداً به محضر مبارک مشرف خواهیم شد.

گویی در فضای معجزه آسای روحانی و سروری هیجان انگیز بسر میبردیم.
برای بیان کیفیت سرورم کلامی نمی یابم.

هیچ امری در دنیا جز درک محضر مبارک اهمیت و معنایی نداشت.

یکی از دوستان که حضرت بهاء الله قطعه ای نان به ایشان عنایت فرموده بودند تمنا نمود که مائده
ای روحانی به ایشان عطا فرمایند. بیاناتی خطاب به ایشان فرمودند. ما نمی دانیم آن کلمات چه بود.
آن دوست چنان دچار شعف گردید و تعادل خود را از دست داد که اقدام به خودکشی نمود.
حضرت بهاء الله سپس فرمودند:

احسن و اولی بود که او ذوق و شوق خود را در طریق دیگری بکار میبرد. اگر جهت تبلیغ
امر مبارک به ایران میرفت به مراتب بهتر از این اقدام او بود. (ترجمه)

یک روز هنگامیکه آن حضرت در باغ مشی میفرمودند این بیانات را که یکی از اشعار مبارک بود
استماع نمودیم.*

نه برگی ، نه گلی ، نه میوه ای ، نه پوسته ای عجب است که باغبان مرا بر زمین

نشانده. (ترجمه)

در جوار بغداد در کاظمین مرقد یکی از امامان وجود داشت و احباً را عادت بر این بود که با

* جناب میرزا اسدالله با این واقعه صریحاً دانست که آن حضرت من یظهره الله میباشند.
* چون شعر مبارک در دسترس نبود بصورت نثر ترجمه به مضمون شد. (مترجم)

فاصله ای در پی مرکب مبارک برای زیارت مرقد میرفتند. ما آماده بودیم در صورتیکه از طرف دشمنان حمله ای به جانب آن حضرت صورت گیرد از محبوب خود دفاع نماییم. در یکی از این مواقع نماینده ایران و عده ای از شیعیان که در مرقد حاضر بودند در حین ورود حضرت بهاء الله مضطرب گردیده و دچار حیرت شدند زیرا از درک عظمت مقام این زائر شگفت انگیز بی خبر بودند.

به من گفتند که میرزا اسدالله در آن ایام مخاطره آمیز که حضرت بهاء الله را مشایعت می نمود مسئول حفظ حیات آن حضرت بود و سلاحی قوی در زیر عبای خویش حمل مینمود گرچه آن حضرت حمل اسلحه را منع فرموده بودند.

در احوالی که حضرت بهاء الله در باغ رضوان خیمه برافراشتند چند روز باد شدیدی می وزید. خیمه مبارک در حرکت بود و ما تصور مینمودیم که ممکن است خیمه آن حضرت فرو ریزد لذا تقبل نمودیم که به نوبت نشسته و طنابهای خیمه را نگه داریم تا خیمه محکم بماند. شب و روز طنابها را نگه میداشتیم و از اینکه در جوار رب محید بودیم بسیار مسرور بودیم. همه اهالی شهر از احبا و سایرین در هنگامیکه آن حضرت بغداد را به سمت رضوان ترک می نمودند آمدند. جمعیت زیادی بود. زنان گریه و مویه نموده اطفال خود را بر اقدام مبارک می انداختند. آن حضرت با نهایت شفقت اطفال را بلند نموده آنان را متبرک میداشتند. و با نهایت آرامش و محبت آنان را در آغوش مادرانشان قرار میدادند و آنان را هدایت میفرمودند که این گلهای عزیز عالم انسانی را طوری تربیت نمایند که در نهایت وفا و صداقت به حق خدمت نمایند. چه یوم تکان دهنده ای بود!

مردان خود را در مسیر آن حضرت می افکندند که شاید اقدام مبارک در هنگام عبور ایشان را مسح نماید.

محبوب ما سوار بر قایقی شدند تا از رود عبور نمایند. مردم در حول مبارک حلقه زده و مترصد بودند که مبادا لحظه ای از لحظات باقی مانده را از محضر مبارک محروم مانند.

عاقبت قایق حرکت نمود و ما با قلبی محزون آن را نظاره نمودیم.

سپس از سروری غیر معمول و نشاطی شگفت انگیز در فضای آن یوم آگاه شدیم. و علت این حالت خویش را در میقات مقرر دانستیم.

وقتی مشاهده نمودیم که قایق به آن طرف رودخانه رسید ما پیاده عازم رضوان شدیم تا خیمه مبارک و پنج، شش نفر از دوستان را بر پا داریم. من به جناب میرزا محمد باقر در طباحی و تهیه چای برای دوستان مساعدت نمودم.

عائله حضرت بهاء الله در یوم نهم به آن حضرت ملحق گردیدند و عصر دوازدهم ما را ترک کردند و در التزام سربازان ترک به مقصد نامعلومی حرکت فرمودند.

هرچند حضرت بهاء الله دوستان را امر فرموده بودند که ایشان را دنبال ننمایند ولی من مایل نبودم که ایشان از چشم من غایب شوند. لذا سه ساعت به دنبال آنان دویدم. آن حضرت مرا مشاهده نمودند و از مرکب پیاده شدند و منتظر من ماندند. با لحن زیبایی که مملو از عشق و محبت بود به من فرمودند.

" به بغداد مراجعت کن و با سایر دوستان در کمال همت و بدون تکاهل به امر ما قیام نمائید. حزن و اندوه بر شما غلبه ننماید. احبای بغداد را که عاشق آنان هستم ترک می کنم. و به یقین اخبار سلامتی خود را برای آنان خواهم فرستاد. در خدمت امر خداوند یفعل مایشاء مستقیم باشید و در صلح و آرامشی که به شما اعطاء خواهد شد زندگی نمایید." (ترجمه)

ما با قلبی محزون آنان را که در تاریکی ناپدید می شدند نظاره می نمودیم زیرا دشمنان آنان بسیار قدرتمند و ظالم بودند و ما از محل تبعید آنان اطلاعی نداشتیم.

آنان به سوی مقصدی نامعلوم روان بودند.

با تلخی می گریستیم. بسمت بغداد مراجعت نمودیم و مصمم بودیم که طبق امر مبارک زندگی کنیم. ما در آن ایام از واقعه عظیم اعلان امر و این مسئله که حضرت بهاء الله محبوب و مکرم ما همان نفسی که باید ظاهر شود یعنی من یظهره الله مطلع نشدیم.

مجدداً احساس سروری در ما موج میزد که قابل توصیف نبود و بر غم و اندوه ما با درخششی عظیم و مبهم غلبه مینمود.

قبل از عزیمت حاکم بغداد برای انجام خدمتی مشرف گردیدند و گفتند: " آیا می توانم کاری انجام دهم؟"

حضرت بهاء الله جواب فرمودند:

" تمنایی از شما دارم - پس از عزیمت ما احبا را محافظت نمائید. این تنها تمنای من از شماست." (ترجمه)

حاکم به خواهش حضرت بهاء الله احترام نهاده و احبا را در بغداد و بالاخص در موقع عزیمت به موصل محافظت نمود.

شرح واقعه به این قرار است:

یکسال بعد از عزیمت حضرت بهاء الله ، ایام جشن رضوان که ما صمیمانه به فرح و سرور مشغول بودیم. با محرم که ایام عزاداری برای شهادت امام حسین و یارانش میباشد. مقارن بود شیعیان از اینکه ما در مراسم عزاداری با آنان همراهی نمیکردیم بسیار خشمگین بودند و به ما حمله نمودند. یکی از دوستان بهایی به قتل رسید و عده ای زخمی شدند. از جمله جناب بدیع که بعداً به نحو شگفت انگیزی به شهادت رسید.

حاکم بغداد که از این آشوب مطلع شد ما را در دارالحکومه جمع نمود و گفت:

نقاط بسیاری در امپراطوری عثمانی وجود دارد. اگر می خواهید در امن و امان باشید خوب است محلی را برای رفتن انتخاب کنید.

لذا ما متوجه شدیم که باید بغداد را ترک کنیم.

دو گروه عازم شوید - یکی از گروهها یک هفته بعد از شروع سفر گروه اول عازم شود- در حین فروش بعضی از وسایلتان سربازی را برای حراست شما اعزام میکنم - سایر وسایل را جمع آوری نموده و مقدمات سفر را آماده نمائید.

من و عده ای از دوستان رفتن به موصل را که بین بغداد و آلبو می باشد انتخاب نمودیم. عده ای سرباز برای حراست ما اعزام شدند و وجود آنان واقعاً ضروری بود زیرا در تمام شهرها و قرایی که از آن عبور می نمودیم مردم ما را سنگسار نموده ، آب دهان بر ما می انداختند. نفرین نموده و فریاد میزدند: بابیهای ملعون، بابیهای ملعون.

عاقبت سفر ما پایان یافت و ما فوراً در کاروانسرای محبوبی شدیم - هیچکدام اجازه نداشتیم خارج شویم و هیچکس حق ورود نداشت . این برای حفاظت ما بود. زیرا مردم بسیار متعصب بودند. لذا ما تا ورود گروه بعد در آنجا ماندیم.

حاکم بغداد که درخواست حضرت بهاء الله را مد نظر داشت پیغامی به والی موصل فرستاده بود که از بابیها حراست نموده و برای آنان ملجایی فراهم نماید. لذا او منازل متعددی را در اختیار ما قرار داده بود. گرچه راحت نبود ولی محل امنی برای ما بود. حدود صد مرد و زن و طفل در آنجا بودیم.

در اولین فرصت ما به مشاغل مختلف خود مشغول شدیم. من به مسگری پرداختم . بطور کلی رفتار مردم نسبتاً دوستانه بود.

قبل از ترک بغداد توسط یکی از احبای ادرنه لوحی مبنی بر صحت و سلامت حضرت بهاء الله، اظهار امر در رضوان و اعلان عمومی امر در ادرنه واصل شد. ما با قلبی مملو از اضطراب حاکم بر حیات خویش در حالیکه از سرنوشت عائله مبارکه اطلاعی نداشتیم عازم سفر پر مشقت خویش گردیدیم.

حالت روحانی چنان ما را احاطه نموده بود که محرومیت های ظاهری، سنگسار کردن، لعنت و استهزاء و دیگر بد رفتارها در مقایسه با سرور یوم رضوان و اطلاع از علت متعالی آن فضای روحانی

ادنی اهمیتی نداشت.

ادعیه ای در ستایش حق مبنی بر صحت وجود مبارک و اینکه آن نور الهی از اریاح مخالف افسرده نگردیده اند. تلاوت می نمودیم و برای خود و عالم انسانی سرشار از سرور بودیم.

ایام در موصل سپری شد و ما همواره منتظر اخبار بیشتری بودیم.

یومی لوحی توسط پست واصل شد که در شرایط حاکم آن ایام حقیقتاً عجیب و معجزه آسا بود. این لوح به اقامت محبوب مکرم ما و عائله مبارکه در عکا بشارت میداد.

به محض اینکه از اقامت نفوس محبوب خویش در عکا مطلع شدیم. من با یک بهایی ایرانی که از دهجی فرار نموده بود و به خیل افراد سرگونی موصل ملحق شده بود عازم عکا شدیم روزی شش، هفت ساعت پیاده را می پیمودیم و وقتی به آلو رسیدیم استراحت نمودیم و بعد از آن پیاده عازم دمشق شدیم.

در طی طریق، چقدر مسرور بودیم! هر قدمی ما را به محضر جمال مبارک و سرکار آقا نزدیک تر می ساخت.

گاهی شب هنگام در خیمه یک بادیه نشین که با محبتی بیدریغ پذیرای ما بود، اقامت می کردیم. بار دیگر در ظل ستارگان می آرمیدیم و سنگها را بالش خویش میساختیم و بعلت مقصد خود قلوبمان همواره به نواهای سرور مترنم بود. از آنجائیکه در سفر بغداد تا موصل روحمان مشغول بود. تمام سختیها در نظرم بی اهمیت جلوه می نمود و آن را فراموش می کردیم. عاقبت ما به دمشق رسیدیم. در آنجا یکی از همشهریهای خود را که مسگر هم بود پیدا کردم و با او ده روز در آنجا ماندیم. سپس مجدداً عازم کوههای پر برف و زیبای لبنان شدیم محلی که بادیه نشینان مهمان نواز، دوستان دائمی ما بودند و سپس به بیروت رسیدیم و آنجا یک هفته استراحت کردیم. در قسمت آخر زیارت خویش از بیروت تا عکا خود را بصورت درویشی در آوردم و سنوال از مقصد را اغلب عاری از حکمت می پنداشتم لذا اغلب از مسیر خود منحرف میشدیم.

فرح و سرور ما تزیاید می یافت. زیبایی سرزمینی که آن را می پیمودیم و رائحه نارنجستان ها و زیبایی گل‌های رنگارنگ که دشت را فرا گرفته بود عجیب بود.

یک شب در شهر صیدا که محاط درختان انبوه و مطبوع بود اقامت نمودیم و سپس شبی را در قنیطره^(۱) گذراندیم در حالیکه از (نردبان قنیطره) عبور می نمودیم از فاصله ای درخشش عکّا را زیر نور خورشید مشاهده نمودیم و در آن مکان نفوس محبوب ما اقامت داشتند. احتیاط زیادی لازم بود. ما یکی یکی وارد شدیم.

تغییر قیافه به من اجازه داد که بدون سؤال و جوابی وارد شهر شوم. من مسیرم را گم کردم زیرا جرأت نداشتم محل اقامت آن نفوس مقدس را سؤال نمایم؛ خستگی بر من غلبه یافت. عاقبت به مسجد رفتم و در آنجا شیخی را یافتم که در آن حوالی زندگی میکرد. فهمیدم که او بهایی است. الله ابهی گفتم: وقتی که از سفرم و مقصدم مطلع شد گفت: در اینجا اقامت کن. سرکار آقا هنگام عصر تشریف می آورند.

من در حالیکه از نفس افتاده بودم. منتظر تحقق پیشگویی شیخ ماندم. سپس سرکار آقای محبوب ما از مسجد تشریف آوردند. آن حضرت جوان و بسیار زیبا بودند.

” احوال شما؟ مرحبا مرحبا، خیلی خوش آمدید.”

محبت عاشقانه آن حضرت در من روحی جدید دمید. حاضر بودم که جانم را فدا کنم تا یکبار دیگر مرحبای ایشان را استماع نمایم.

” شما باید بعد از این سفر بسیار سخت و طولانی خسته باشید؟”

” من یکی از دوستان را هنگام صبح خدمت شما میفرستم.”

چون به مقصود قلبی ام فائز شده بودم با آرامش استراحت نمودم.

1. Tyre شهری در سوریه

آقا فرج هنگام صبح تشریف آورد و مرا به کاروانسرا که چهار، پنج نفر از دوستان در آن ساکن بودند هدایت نمود.

البته این امر بسیار محرمانه و با حکمت انجام گرفت زیرا در آن وقت هرکس که در مظان بهایی بودن قرار داشت خطر بزرگی او را تهدید می نمود.

من با آرامش در کاروانسرا استراحت نمودم و از خستگیهای جسمانی سفر رهایی یافتم. بعد از پانزده روز به من امر شد که مادر و برادر کوچکترم را که در انتظار دستور بودند از آلیو بیاورم. آنان موصل تا آلیو را گاهی با کشتی بخار و گاهی با قاطر پیموده بودند. چقدر مسرور بودم که عزیزان من هم قرار بود به محضر جمال مبارک و سرکار آقا مشرف شوند. من با سرور عازم انجام این امر گردیدم. پیاده به حیفا رفتم و سپس با قایق عازم اسکندریه و سپس آلیو شدم و با عائله خویش از همان مسیر مراجعت نمودیم و به حیفا وارد شدیم. در آنجا شنیدم که بعلت ذوق و شوق بی حد مادرم عائله مبارکه او را به حضور پذیرفته اند.

به هر حال قرار شد من و برادرم در حیفا بمانیم و اجازه ورود به عکا به ما داده نشد. لذا در حیفا اقامت نموده و به شغل مسگری مشغول شدیم.

مغازه کوچکی تدارک دیدیم. به اطراف شهر می رفتم و محصولات خود را می فروختم. من و برادرم در کارمان ترقی نمودیم.

ما مرتباً پیاده از کنار دریا و از راه رود کیشون به عکا می رفتیم.

در محل خاصی که دیوار زندان وجود نداشت می ایستادیم و به نظاره پنجره مخصوص می پرداختیم. گاهی افتخار مشاهده دست حضرت بهاء الله که به علامت خوش آمدگویی آن را حرکت میدادند نصیب ما میشد و ما را قرین سرور میساخت. سپس پیاده به حیفا مراجعت نموده و از دریافت پاداش خود بسیار مسرور بودیم.

برای استخلاص آن نفس مبارک چه بسیار دعا مینمودیم.

فکر مسجونیت آن حضرت در آن شهر آلوده و ناسالم مایه حزن و اندوه بود . بعد از مدتی از شدت قوانین کاسته شد و سرکار آقا از من خواستند که به عکا آمده و در آنجا زندگی کنم.

در این ایام به جمال مبارک اجازه داده شد که در کمال آزادی به اطراف عکا تشریف برده و در بیت استیجاری خویش زندگانی نمایم.

در حین حضور در کاروانسرا برای احبا بیانات ایراد میفرمودند و یا ما را به بیت حضرتشان دعوت نموده و با محبت الهی و کلمات بدیع فرح انگیز ما را به حضور میخواندند. بشأنی که قلوب و ارواح ما با صفا و آرامشی غیر قابل توصیف احاطه میشد.

هیچ کلامی قادر به بیان جلال و عظمت محضر مبارک نمی باشد و احتیاجی به انجام این امر نیست . تنها روح من قادر به انجام آن میباشد. ولی شما که به عرفان سرکار آقا نائل شده اید میتوانید حالت ما را در آن ایام درک نمائید.

نظر به صفا و خلوص این پیرمرد عزیز آنان احساس میکردند که فقط کلام او قادر به بیان آن حالات نبود و شایسته بود که روح آن مرد سخن میگفت ولی این تجربه ای فراموش نشدنی بود - فردی که صحنه ها را مشاهده نموده بود و آن جو روحانی را که استنشاق نموده بود توصیف می کرد.

سکینه سلطان خانم

جزئیات دیگری از این ایام را برایم نقل کرد:

همسر من جناب زین به خاطر بابی بودن از طهران سرگون گردید. ما به نفوسی که سرورشان زندگی در جوار حضرت بهاء الله بود ملحق شدیم. هنگامیکه آن حضرت به مقصد نامعلومی برده شدند ما از جمله کسانی بودیم که دستور داشتیم در همان محل سابق بمانیم. عاقبت زمانی فرا رسید که قرار شد همه ما را اخراج کنند. جناب زین که مرد بسیار عالمی بود علیرغم حمایت حاکم متحمل خشم کینه توزانه توده مردم شد.

افراد متعصب هر فرصتی را برای آزار ما غنیمت می شمردند. جناب زین را گرفتند و بشدت مورد تنبیه و ضربات تازیانه قرار دادند. بهر حال او در معیت یکی از دوستان از بغداد فرار نمود.

مردم خشمگین تمام مایملک ما را غصب نمودند و ما توانستیم فقط وسایل بسیار مختصری را برای سفر نجات دهیم.

در هنگام خروج از شهر مردم کینه توز و متعصب طبل مینواختند و با صداهای وحشتناک در مقابل ما میرقصیدند. افرادی که در جلو و پشت ما حرکت میکردند فریاد میزدند، لعنت میفرستادند و ما را سنگسار مینمودند. سربازانی که قرار بود از ما حمایت کنند در مقابل چنین افراد عاری از ادب هیچ قدرتی نداشتند. بسیاری از مایملک خود را که با سختی از خانه های غارت شده نجات داده بودیم در حین فرار از دست دادیم.

بسیاری بر زمین افتادند و مورد ضرب و شتم قرار گرفتند یا صدمه دیدند و در بازوی خواهر بیچاره من چاقویی فرو رفته بود. خانمی که سوار قاطر بود متوجه شد در حین بلوا و اغتشاش طفلش که در تخت روان قرار داشت مفقود گردیده. طبق درخواست او برگشتیم و دختر شیرین و ملیح را که بدون ادنی آسیبی بر روی جاده افتاده بود پیدا کردیم. او در حال تبسم بود و بعلت چند لایه بودن

قنداقش جان سالم بدر برده بود. چون مقدار ناچیزی خوراک به‌مراه داشتیم از گرسنگی و تشنگی در رنج بسیار بودیم.

روستاهایی که از آن می‌گذشتیم پر از دشمنان پرکین بود که بما ناسزا می‌گفتند، آب دهان بر روی ما می‌انداختند. ما را سنگسار نموده و با چوب به ما حمله مینمودند. و فریاد می‌زدند:

” بگذار کافران از گرسنگی و تشنگی بمیرند. بگذار بمیرند ”

وقتی به موصل وارد شدیم مردم آنجا هم با همان رفتار غیر دوستانه با ما برخورد نمودند. لذا شرایط ما بسیار اسفبار بود.

در کاروانسرا را بر روی ما بستند تا از صدمه مردم در امان باشیم. والی به درخواست حاکم بغداد مقداری آب و آذوقه برای ما فرستاد.

عاقبت همسر و دوستش با چنان وضع وحشت‌انگیزی وارد شدند که ما ترسیدیم و امیدی به حیاتشان نداشتیم.

هنگام فرار از بغداد مسیر خود را در بیابان گم کرده و بعلت کینه مردم جرأت نداشتند که مسیرشان را سؤال نمایند. غذا و آبی هم همراه نداشتند. رنج و مشقات آنان خارق از وصف بود. بعلت گرسنگی و تشنگی بخود جرأت داده به دهی نزدیک شده بودند. مردم حمله کرده تا آنان را مقتول سازند. لذا برای حفظ جانشان فرار اختیار نمودند. سپس در نهایت ضعف به موصل وارد شدند.

آنان را به کاروانسرا آوردند.

آنان پنج روز بدون قطره‌ای آب مقاومت نموده بودند.

زبان آنان به شدت ورم نموده بود و گویی مشرف به موت بودند. ما در حد امکان از آنان پرستاری نمودیم تا آنان بهبود یافتند.

تبعیدی‌های موصل همسر را ” پدر تبعید شدگان ” می‌نامیدند.

او نمیتوانست برای تخفیف مصائب آنان کار زیادی انجام دهد زیرا تمام مایملک ما مصادره شده بود. اخبار مصائب و گرفتاریهای بابیه‌های موصل به سلطان الشهداء در اصفهان رسید. او با محبت و سخاوت معمول خویش بلافاصله غذا و سایر کمکها برای آنان ارسال نمود. لذا شرایط بسیار بهبود یافت.

فراریان سرگردان که از خوف جان از ایران فرار اختیار نموده بودند. گاهگاهی به ما ملحق میشدند تا اینکه حدود صد و هشتاد نفر شدیم. این نفوس بتدریج به جانب عکا و حیفا شناختند.

خاطرات سید علی یزدی

طبیعی بابی به نام رضی الرّوح را به خاطر می آورم در آن زمان چهارده سال داشتم . (۱۸۵۸) او در دوره اقامت جمال مبارک در بغداد مشرف بود.

رضی الرّوح بعلت رفتن به مسجد در روز شهادت امام حسین عصبانیت مردم را تحریک نمود. او فریاد زد:

ای مردم، شما منتظر امام هستید. ولی او ظاهر شده . او اینجاست ، او اینجاست .
سپس تلاوت نمود: الله اکبر ، محمد رسول الله.

مردم گفتند: ای رضی الرّوح چرا در روز عزاداری این مطلب را تلاوت می کنی؟

زیرا موعود اینجاست شما انتظار میکشید و نمیدانید.

من او را هنگامیکه سوار بر اسب پرچی را بر شانه اش حمل میکرد بیاد می آورم. حضرت بهاء الله او را برای تبلیغ به ایران فرستاده بودند. او به قریه منشاد آمد. محلی که جلسات بعلت خطرات ممکنه برای او و حاضرین با نهایت حکمت منعقد میشد. من متوجه شدم که در آنجا جلسه ای است و پدرم به همراه سایرین به آنجا رفته وقتی گوش دادم صدای تلاوت آیات را شنیدم. گاهی آنان را هنگام خروج گریان میدیدم.

من علاقه زیادی داشتم که معنای همه امور را بدانم.

روزی بر در منزل جناب رضی الرّوح دق الباب نمودم. وقتی به او گفتم که چه اتفاقاتی در شرف وقوع است؟ من میخوام معنای تمام آن ها را بدانم . شما چه میکنید؟ چه! او با تعجب نگاه کرد.

فرزندم نمی توانم آن را بشما بگویم..

ولی من میخوام بدانم - باید بدانم.

اگر شما بدانید و آنچه را میدانید بازگو کنید. باعث مرگ پدرتان و سایرین خواهید شد.

من چیزی نخواهم گفت فقط اجازه دهید بدانم. قول میدهم چیزی نگویم.

رضی الروح گفت: " بسیار خوب شما خواهید دانست."

او مرا تبلیغ نمود و چشمان من باز شد. مشاهده نمودم هر آنچه گفت حقیقت داشت و ایمان آوردم.

ده روز قبل از فوتش رضی الروح به قریه ما آمد. او لوحی از حضرت بهاء الله زیارت نمود.

" حیات فاقد روح اهمیتی ندارد. حیات واقعی حیات روحانی است." (ترجمه)

دکتر رضی الروح این لوح را بوسید. برای او این لوح فرمانی از عالم بالا بود.

"ایام اقامت من در این عالم بسیار کوتاه است و سزاوار است که خود را آماده کنم."

او آخرین پیامش را که متضمن هدایتها و درخواستهای متعدد بود ارسال داشت. هنگامیکه برای پایان حیاتش آماده گردید، به قریه ای در آن حوالی دعوت شد. و مورد استقبال طبیعی قرار گرفت. این شخص در چای او سم استرکنین ریخته بود. در طی چند ساعت این " خادم منتظر" شجاع و این حواری وفادار حیات عنصری را که برای او اهمیتی نداشت تسلیم نمود و با استقامت به حیات روحانی یعنی حیات حقیقی خویش واصل شد. تا آخرین نفس و در حین رنج و عذاب به حمد و ثنای رب مجید پرداخت که حیات او را به عنوان قربانی در سبیلش قبول فرموده است.

شاهراه منتخب

لیدی بلامفیلد (ستاره خانم)

ترجمہ افراسیاب فیروزیان

فصل سوم

حضرت عبدالبهاء

فهرست

مقدمه مترجم

- ۱ فصل سوّم: حضرت عبدالبهاء
- ۲ بخش اوّل: ۱۸۹۲ الی ۱۹۰۸
- ۱۷ بخش دوّم: حضرت عبدالبهاء در لندن
- ۶۰ بخش سوّم: حضرت عبدالبهاء در پاریس
- ۷۲ بخش چهارم: حضرت عبدالبهاء در زمان حرب
- ۷۴ - ابوسنان
- ۸۷ - اوّلین دیدار روحا خانم از ابوسنان
- ۹۳ - حکایت میرزا جلال اصفهانی
- ۹۸ - حاجی رمضان
- ۱۰۲ - قریه های بهائی
- ۱۰۴ - سرکار آقا
- ۱۱۶ بخش پنجم: خطر برای حضرت عبدالبهاء، عائله و احبّاء ایشان و چگونگی دفع آن
- ۱۲۸ فصل چهارم: مطالب مختلفه
- ۱۲۸ - مکتوب لیدی بلامفیلد به دخترش
- ۱۳۴ - مکتوب خانم تورنبرگ کوپر
- ۱۳۷ - حکایت میرزا احمد فرزند ارشد صبح ازل
- ۱۳۹ - حکایت شیخ محمود
- ۱۴۲ - حدیث مشهور قمیص حمراء
- ۱۴۳ - نکاتی راجع به ایام اقامت در بغداد
- ۱۴۸ - کتاب مستطاب ایقان
- ۱۵۰ - از خاطرات جناب نبیل
- ۱۵۴ - ازلیها در عکا
- ۱۶۳ - بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء راجع به جمالقدم

مقدمه مترجم

این رساله ترجمه‌ای بر فصول سوّم و چهارم کتاب شاهراه منتخب *The Chosen Highway* نوشته‌
امه‌الله لیدی بلامفیلد (ستاره خانم) می‌باشد. فصل سوّم این کتاب که راجع به حیات عنصری حضرت
عبدالبهاء می‌باشد، بر اساس مشاهدات شخصی لیدی بلامفیلد و همچنین خاطرات سایر احبّاء به رشته
تحریر درآمده است. فصل چهارم نیز به طرح مطالب مختلفی راجع به امر مقدّس بهائی می‌پردازد.
در این کتاب نصوص و بیانات مبارکه‌ای از حضرت بهاء‌الله جلّ اسمه الاعظم و حضرت عبدالبهاء
جلّ ثنائه ذکر گردیده است. مترجم تا حدّ امکان اصل این نصوص و بیانات مبارکه را عیناً در ترجمه قرار
داده است. اما در برخی موارد نیز به دلیل اینکه نصوص و بیانات نقل به مضمون بوده و یا در منابع
موجود یافت نشدند، ترجمه فارسی آنها مذکور گشته است. همچنین در این کتاب به تعداد زیادی اسم
اشاره شده است و چون ذکر املاء انگلیسی این اسامی در ذیل صفحات مقدور نبوده است، مترجم این
اسامی و احیاناً توضیح راجع به آنها را با ذکر صفحه در انتهای کتاب منظور نموده است.

فصل سوّم: حضرت عبدالبهاء

جناب میرزا ولی الله خان ورقا، فرزند شاعر شهید - ورقا - مرقوم داشته‌اند:

"والدم اوقات کثیری را در محضر مبارک حضرت بهاء الله سپری نمودند. شبی در حالی که هیکل

مبارک در اتاق مشی می فرمودند، بیانات ذیل از لسان عظمت خطاب به ابوی نازل گشت:

"در ازمنه معینی از تاریخ، نفوسی با قوّه آسمانی و عظیم از جانب پروردگار

قادر متعال بر روی ارض ظاهر می گردند. این نفوس به مدد این قوّه الهیه، توانایی

انجام هر عملی را دارند... حضرت مسیح از چنین قوّه‌ای برخوردار بودند. نفوس

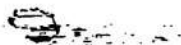
غافل ایشان را جوانی فقیر پنداشته و وجود مقدّسش را مصلوب ساختند. لکن

چون حضرت روح دارای این قوّه عظیمه الهیه بودند، امر عظیمش مجهول و مستور

نماند چرا که این نیروی عظیم برپا خاسته و حیات بدیعی به عالم ارزان داشت.

اینک اگر به سرکار آقا نظر نمایید، ملاحظه خواهید کرد که ایشان نیز از چنین قوّه‌ای

برخوردار هستند." (ترجمه)



بخش اول ۱۸۹۲ الی ۱۹۰۸

پس از صعود جانسوز حضرت بهاء الله و افول شمس بهاء از ابصار عالمیان، پیروان مخلص و مریدان مؤمنش وجوه خویش را متوجه "فرع منشعب از اصل قدیم" - حضرت عبدالبهاء - نمودند. در آن ایام ملاقات کنندگان حضرت مولی الوری اعم از ساکنین عکا و اقالیم اطراف و همچنین جم غفیری که تقاضای مساعدت یا مشاورت از آستانش را داشتند، ایشان را به نام عباس افندی می شناختند. در عین حال، مرکز میثاق امر بهائی نیز برای جمیع مراجعین مولایی حنون و مساعد و معاونی صبور بود. محضرش بحر راحت و اطمینان و کلامش معدن سرور، عشق، حکمت و تسکین دهنده دل و جان. لکن فراتر از قوه ادراک نفوسی که حضرت عبدالبهاء در میان ایشان حاضر بودند، برای زائرینی که از ایران، ممالک عربی و به تدریج از امریکا و اروپا مشرف می شدند، سرکار آقا به مثابه رب معبودی بودند که جهت استقرار تعالیم مبارک اب جلیل خویش بر اریکه عهد و میثاق جلوس فرموده بودند.

زائرین به این امر واقف بودند که هویت لاهوتی حضرت بهاء الله به واسطه استقرار در هیکل انسانی، در پس سحاب جسمانی و فانی بشری مستور گشته است. از نظر آنها جمال مبارک قائم مقام حق و تجلی روح اب رحمانی بود که جهت تربیت مجدد عالم قیام نموده است. این افراد حضرتش را احیاء کننده تعالیم حبیه حضرت مسیح می دانستند که فریب به دو هزار سنه قبل برای هدایت بشر گمراهی که تکریم و پرستش گوساله ذهبی را جایگزین عبودیت رب حنون نمود ظهور فرموده بود. این نفوس به این نکته که حضرت بهاء الله من بظهره الله و کامل کننده نبوات کتب و ادیان مقدسه سلف راجع به یوم الله

۱۳۰۷ / ۶ / ۲۷

فی

اسیت عرفان کامل داشتند.

بخش اعظم رسالت حضرت بهاء الله متوقف ساختن کامل نزاع های بی ثمر و تحروب مخرب و هدایت عالم به جانب صلح اعظم می باشد. وجود مقدس من یظهره الله، موعود جمیع امم و ملل، در سبیل این رسالت عظیم متحمل انواع شداید و بلاها از قبیل سجن و سرگون گردید. لکن علیرغم جمیع این تضییقات ندای حیات بخش ایشان از ورای ابواب سجن انتشار یافته و حدود و احکامی جهت هدایت عالم و رفاه نوع بشر در آتیه ایام از قلم اعلیٰ نازل گشت. سرانجام مأموریت فانی به آخر رسید و حضرت بهاء الله به عالم باقی صعود نموده و در مأوای ملکوتی خویش استقرار یافتند.

پس از صعود جانگداز جمال مبارک، حضرت عبدالبهاء فرزند ارشد حضرت بهاء الله که در کتاب عهدی به عنوان مرکز میثاق معرفی شده بودند، مأموریت یافت تا با عزیمت به اقصی نقاط عالم، ندای احلای تجدید حیات و تهذیب اخلاق را صیلا داده و عالم را به احیای تعالیم الهی بشارت دهند.

حضرت غصن الله الاعظم و مرکز عهد و میثاق امر بهائی، علیرغم مقام شامخ و رفیعی که داشتند، در نهایت خضوع و خشوع همواره خود را عبدالبهاء - بنده بها - می دانستند. بهائینی که از فواصل بعید جهت زیارت آستانش بدان سو عازم می شدند به مقام فرید و رسالت مجید حضرت عبدالبهاء واقف بودند. لکن نفوس ساکن در فلسطین کاملاً از مقام شامخ حضرت بهاء الله و غصن اعظمش غافل بوده و به جز قلیلی که قوه ادراک مقام و منزلت این نفوس مقدس را داشتند، سایر نفوس فقط ظاهر امر را که حیاتی مسیحایی بود مشاهده می نمودند. دلیل اصلی این موضوع محدودیت هایی بود که حکومت عثمانی با استماع اقوال غلط و کذب متدینین متعصب و مغرض ایجاد نموده بود و با خوف و هراسی ناشی از اقبال عمومی ملت فلسطین حضرت بهاء الله را متعهد نمودند که ادنی تعلیم و تبلیغی به ساکنین آن بلاد که فی

الواقع محبس اولیاء الهی محسوب بود ارائه نشود. با توجه به این شرایط، حضرت عبدالبهاء نیز کماکان به این تعهد پایبند بودند اما در عمل حیات خویش را یگانه عامل تبلیغ و هدایت نفوس فلسطین قرار دادند. تعدادی از نفوس صاحب بصیرت با مشاهده این حیات مقدس، به حقیقت امر و هویت واقعی مسجون محبوب پی می بردند. لکن جم غفیری نیز فاقد قوه بصیرت بوده (ولذا کماکان غافل باقی می ماندند).

در این برهه از زمان، شدائد و مشاکل از جمیع جهات حضرت عبدالبهاء را احاطه نموده بودند. بخش اعظم این مشکلات از جانب اعدائی از اقوام و اقربای ایشان که فی الواقع ناقض عهد و میثاق بودند ناشی می شد. نزدیکی این اعداء ناقض به سربازان و زندانبانان و فریب و یا تحریک آنها تأثیرات متفاوتی در پی داشت. بعضی از مراقبین سجن که عاقل و صاحب بصر بودند و برای سرکارآقا احترام و تکریم مخصوص قائل می شدند، به نیت شوم اعداء و اهداف پلید ایشان پی برده و در پاسخ القائات خائنانه آنها می گفتند "چنین اتهاماتی را به برادر خود نسبت ندهید. سرکارآقا شخصی محترم و رثوف و مایه افتخار شما می باشند. من بعد مایل به استماع اینگونه بیانات کذب نیستم لذا این اقوال را نزد من مطرح نسازید.

لکن برخی دیگر از زندانبانان که از قوه فراست برخوردار نبودند، القائات خائنانه ناقضین را جدی تلقی می نمودند. مثلاً بعضاً ناقضین عنوان می کردند "[حضرت] عباس افندی به حیفا رفته و در آنجا به مدد یاران آمریکایی و بریتانیایی متعدد خود در تدارک ساخت قلعه ای نظامی بر فراز جبل کرمل است. عنقریب جمیع بلاد فلسطین و سوریه را تصرف نموده و حکومت عثمانی مجبور به ترک این ممالک می گردد."

این قبیل اتهامات باطل و کذب اوضاع را جهت ایذاء و اذیت بیشتر حضرت عبدالبهاء را مساعد می ساخت. مدّنی بعد هیکل مبارکه همراه با عائله جلیله ایشان از حیفا که آب و هوایی مطبوع و مناسب داشت فرا خوانده شده و جمیعاً همراه با اطفال به سجن عکا که آب و هوایی به غایت کثیف و آلوده داشت منتقل گشتند.

مقامات حکومت عثمانی که از محبوبیت حضرت عبدالبهاء بسیار نگران بودند، مصرّانه تلاش می نمودند تا هیکل مبارک را مجبور به ایراد بیانات و یا انجام اعمالی نمایند که به ضرر ایشان بوده در نهایت بتوان آنها را جهت محکوم ساختن ایشان به کار گرفت. لکن جمیع این دسیسه ها با حکمت لدنی حضرت عبدالبهاء خنثی گشت.

روزی حاکم مغرض و متعصب عکا که از حضرت عبدالبهاء و بهائیان به شدت متنفر بود، نقشه ای شوم جهت تعطیل نمودن کسب و کار احبّاء طرح نمود. بدین منظور فرمانی خطاب به نیروهای امنیتی شهر (پلیس) صادر نمود و طی آن با اشاره به اینکه بهائیان مالک پانزده باب حجره و دکان هستند، دستور داد تا جمیع دکان ها را تعطیل نموده و کلید آنها را برای وی ببرند. غروب آن روز حضرت عبدالبهاء احبّاء را فرا خوانده و خطاب به ایشان فرمودند "فردا صبح دکان های خود را باز نکنید و ناظر به مقدّرات الهیه باشید" صبح فردا حاکم عکا که در انتظار کلید دکان های احبّاء بود، مأمورینی را گسیل داشت تا از اوضاع و احوال خبری کسب نمایند. مأمورین مراجعت نموده و اعلام کردند که دکان ها کماکان بسته است. حاکم همچنان در انتظار نتیجه اقدام شوم خود بسر می برد. ساعت حدود ده صبح بود و جمیع حجره هایی که معمولاً از ساعت ۷ صبح باز و به کسب و کار مشغول می شدند، کماکان تعطیل بود. حاکم که نقشه شوم خود را عقیم مشاهده می کرد، بسیار متعجب و مبهور بود. در این حین مفتی اعظم عکا

نزد وی آمده و حاکم به استقبال او رفت. پس از احوالپرسی، مفتی اظهار داشت که دریافت تلگرافی از دمشق او را بسیار مغموم و افسرده نموده است. حاکم تلگراف را از مفتی گرفت و در میان بهت و حیرت فراوان مشاهده نمود که والی دمشق او را از مقام خود خلع نموده و دستور داده تا او را تحت الحفظ به دمشق بفرستند. بدین ترتیب با حکمت و درایت حضرت مولی الوری، دگانها و وسایل امرار معاش احبّاء از گزند و ضرا اعداء مصون ماند.

از سوی دیگر، حاکم مخلوع در نهایت حزن و اندوه توأم با رعب و وحشت به بیت خود مراجعه نمود تا مقدمات سفر غیرمنتظره اش را فراهم کند. حضرت عبدالبهاء که از احوال پریشان وی مطلع شده بودند، به نزد او رفته و ضمن دلداری وی فرمودند که این موضوع نباید موجب حزن و اندوه او باشد چرا که در این عالم فانی کل اشیاء در حال تغییر و تحوّلند. هیکل مبارک از حاکم سابق سؤال نمودند "آیا کمکی از عهده من ساخته است؟" حاکم پاسخ داد "اکنون من عازم دمشق هستم و عائله ام تنها و بی سرپرست می باشند چرا که کسی برای سرپرستی آنها وجود ندارد." حضرت عبدالبهاء "در کمال شفقت و مهر فرمودند "محزون مباش، بگو علاقه مند هستی که عائله ات به کجا بروند؟" حاکم مخلوع گفت "مایلم آنها نیز به دمشق بیایند." هیکل مبارک فرمودند "قلب را از اضطراب و اندوه خالی کن به من اعتماد کن. من عائله ات را همراه فرد مطمئنی به دمشق می فرستم و انشاء الله ایشان عنقریب به تو ملحق خواهند شد."

در آن دوران تدارک سفر و فراهم نمودن مایحتاج آن امری بسیار دشوار بود. لکن حضرت عبدالبهاء ملزومات سفر و چند حیوان بارکش تهیه فرمودند و عائله حاکم اسبق را همراه با فرد مطمئنی به سوی دمشق گسیل داشتند. هیکل مبارک خطاب به فردی که در معیت عائله حاکم فرستاده بودند فرمودند

"این افراد را به سلامت و در نهایت احترام همراهی کن تا در شهر دمشق به حاکم اسبق عکا ملحق شوند."
تلگرافی نیز به این مضمون برای حاکم ارسال نمودند: "عائله تو در راه دمشق هستند عنقریب در نهایت
صحت و سلامت به آن سامان وارد و به تو ملحق می‌شوند."

ورود عائله آن فرد به دمشق موجب سرور و حبور فراوان وی شد. حاکم اسبق شهر از فردی که
حضرت عبدالبهاء همراه عائله وی فرستاده بودند راجع به هزینه سفر سؤال کرد. آن شخص پاسخ داد
"من تابع اوامر سرکارآقا هستم و ادنی وجهی بابت این عمل دریافت نمی‌کنم. وقتی که حاکم تحفه‌ای به
آن مأمور تقدیم نمود، جواب شنید "من تابع اوامر سرکارآقا هستم و چیزی بابت این کار دریافت
نمی‌کنم." حتی وقتی که به آن فرد اصرار نمود تا شبی را برای استراحت در دمشق سپری نماید، جواب
شنید "سرکارآقا امر فرموده‌اند که بدون تأخیر به عکا مراجعت نمایم."

وقتی حاکم سابق ملاحظه نمود که آن مرد از قبول وجه یا تحفه‌ای امتناع می‌کند، تقاضا کرد تا
مکتوبی بدین مضمون به حضرت عبدالبهاء تقدیم نماید: "از شما طلب عفو و بخشش می‌نمایم. من به
مقام رفیع و وجود مقدس شما واقف نبودم و علیرغم اینکه انواع اعمال شیطانی نسبت به شما مجری
داشتم، اما شما با رأفت و محبت به من پاسخ دادید."

این شخص همان فردی بود که در دوران تصدی حکومت عکا انواع و اقسام ایذاء و اذیت‌ها را
نسبت به مسجونین بزرگوار آن بلاد مجری داشت. لکن در مقابل اعمال شیطانی خود به جز محبت و
مهربانی چیزی دریافت نکرد.

حضرت عبدالبهاء در تمام طول چهل سنه‌ای که در سجن عکا مسجون بودند، همواره به این لوح
مبارک ابّ جلیل خویش - حضرت بهاء‌الله ناظر و عامل بودند: قوله الاعلی:

"كن فى النعمة منفقاً وفى فقد شاكراً وفى الحقوق اميناً وفى القضاء عادلاً وللانسان
 خاضعاً وفى الظلمة سراجاً وللهموم فرجاً وللظلمان بحراً وللمكروب ملجأً و
 للمظلوم ناصرأً وعضداً وظهراً وفى الاعمال متقياً وللغريب وطناً وللمريض شفأً
 وللمستجير حصناً وللغيريد بصراً ولمن ضل صراطاً ولوجه الصدق جمالاً ولهيكـل
 الامانة طرازاً وليت الاخلاق عرشاً ولجسد العالم روحاً ولجنود العدل راية و لافق
 الخير نوراً و للارض الطيبة رذاذاً و لبحر العلم فلكاً و لسماء الكرم نجماً و لرأس
 الحكمة اكليلاً و لجبين الدهر بياضاً و لشجر الخشوع ثمرأً..."^(۱)

در بحبوحه این ایام گروهی تحت عنوان انجمن تحقیق از اسلامبول به عکاً آمده و در باغی در
 حوالی مقام مبارک حضرت بهاء الله ساکن شدند. به محض ورود این هیئت اعداء کینه توز حضرت
 عبدالبهاء فرصت را غنیمت شمرده و اقدام به انتشار مطالب کذبی بر علیه حضرت عبدالبهاء نمودند.
 این القائات موجب گردید تا مردم عکاً به شدت مضطرب و هراسان شده و از ارتباط با سرکار آقا و عائله
 ایشان اجتناب نمایند، به نحوی که احدی جرأت ملاقات با حضرت عبدالبهاء را نداشت. در این شرایط
 هیکل مبارک مکتوبی برای انجمن تحقیق ارسال و طی آن اعلام نمودند که اعداء متعددی در عکاً و
 اطراف آن حضور دارند که قادر به تهیه و ارسال مکتوباتی جعلی به نام ایشان می باشند. متقابلاً انجمن
 مذکور نیز به هیکل مبارک اطمینان داد که در این مورد هشیار بوده و تحت تأثیر مکتوبات کذب و باطل
 قرار نخواهد گرفت.

انجمن تحقیق پس از اتمام تحقیقات خود در عکاً به حیفا عزیمت نموده و در آنجا ابنیه و اماکن

۱- لوح ابن ذئب، منتخبات آثار حضرت بهاء الله، شماره ۱۳۰، ص ۱۸۲

دامنه جبل کرمل را مورد بررسی قرار دادند. چنین به نظر می‌رسید که تحقیقات انجمن تحقیق موجب سرگونی حضرت عبدالبهاء به جزیره بعیده فیزان در طریبولی گردد و هیئت مذکور نیز در انتظار دریافت حکم رسمی سلطان عثمانی بسر می‌برد. لکن بغتاً فرمانی فوری به انجمن تحقیق رسید که امر به مراجعت سریع به اسلامبول می‌نمود. دلیل این امر وقوع سوء قصد نافرجام و بمب‌گذاری در مسیر حرکت سلطان عبدالحمید بود. لذا جمیع زوارق و سفاینی که جهت انتقال حضرت عبدالبهاء به محل تبعید فراهم شده بود، مفتشان انجمن تحقیق را سریعاً به بیروت و از آنجا به اسلامبول منتقل نمود. پس از مدتی، گزارشی به شرح زیر راجع به حضرت عبدالبهاء به سلطان ارائه شد:

۱- [حضرت] عباس افندی عکا را مکه و حیفاً را مدینه خویش قرار داده است.

۲- بیرقی منقوش به "بابه‌الابهی" تهیه کرده و با آن اقدام به تحریک اعراب به شورش و طغیان

می‌نماید.

۳- [حضرت] عباس افندی در حال تأسیس حکومتی در آن ناحیه می‌باشد.

در آن ایام حکومت عثمانی کماکان مشغول تحقیق راجع به سوء قصد بر علیه سلطان بوده و به همین دلیل فرصت رسیدگی به موضوعی که به آن "اتهامات عکا و حیفاً" اطلاق می‌شد را نداشت. در این دوران ایذاء و اذیت نسبت به حضرت عبدالبهاء شدت یافته بود. به جز عدهٔ قلیلی از احبّاء احدی شهادت نزدیک شدن به حضرت را نداشت و سرکار آقا ایام را با تلاوت ادعیه و مناجات و غرس اشجار در حدائق سپری می‌نمودند.

بومی والی عکا حضرت را احضار نموده و از ایشان راجع به تعدادی پیغام سیاسی که گمان می‌نمود

خطاب به سرکار آقا ارسال شده باشند سؤالاتی نمود. حضرت عبدالبهاء در جواب فرمودند:

"یقین بدانید که ادنی کلامی به جز حقیقت بر لسانم نخواهد آمد. من هرگز چنین اوراقی را دریافت نکرده‌ام. اگر قصد شما ایراد اتهامات کذب برای محکوم ساختن من است، نیت خود را مرقوم نمایید تا شخصاً آن را تأیید و امضاء کنم. در سراسر حیات خویش هرگز از موت نترسیدم بلکه نهایت آرزوی دل و جان من این است که در راه پروردگارم به شهادت برسم زیرا این مرگ را متابعت از طریق حضرت ربّ اعلی می‌دانم که در این سبیل مقدّس به شهادت رسیدند." (ترجمه)

این جواب متعاقباً برای والی بیروت نیز ارسال شد.

حضرت عبدالبهاء مکتوبی نیز به باب عالی^(۱) ارسال داشتند و طی آن به سه اتهام کذب مطرح شده

در گزارش انجمن تحقیق پاسخ دادند. مضمون مکتوب مبارک به شرح ذیل می‌باشد:

۱- تعیین شهری به عنوان مکه و شهری دیگر به عنوان مدینه خارج از حیطة قدرت من است. لذا این اتهام به تمامه کذب می‌باشد.

۲- اگر من حکومتی در این ناحیه تأسیس کرده و خود را سلطان بدانم افتخاری عظیم است که شما به من داده‌اید چرا که انجام چنین عملی از جانب مسجونى که لیلاً نهاراً تحت اشد تدابیر حفاظتی قرار دارد امری است محیرالعقول و لایحتمل. پس این اتهام نیز کاملاً کذب و باطل است.

۳- جای تعجب است که چگونه والی و حاکم و سایر مقامات رسمی ملتفت وجود بیرق مطرح شده در گزارش شده‌اند. مضافاً بر اینکه تملک این بیرق و حمل آن به

۱- مقصود اسلامبول پایتخت عثمانی می‌باشد.

میان اعراب به نحوی که سایرین قادر به مشاهده آن نباشند فقط با مساعدت ملائکه

الهیّه مقدور می باشد.

علیرغم جمیع این دلایل و براهین، سلطان با دریافت گزارش انجمن تحقیق مصمم به تبعید حضرت عبدالبهاء گشت. لکن قبل از اجرای این نیت شوم، انقلاب ترکهای جوان در عثمانی به وقوع پیوسته و سلطان عبدالحمید از سلطنت خلع شد. متعاقب وقوع انقلاب، جمیع مسجونین اعم از سیاسی و مذهبی در آگوست ۱۹۰۸ از سجن خلاصی یافتند.

پاییز سنه ۱۹۰۸ ایامی هولناک و پراضطراب برای جمیع ساکنین عکا محسوب می شد. عائله هیکل مبارک و سایر احباء نیز نگران تهدیدات مذبحانه ای بودند که گاه و بیگاه بر علیه حضرت عبدالبهاء صورت می گرفت. در این دوران تغییر و تحولات متعددی نیز صورت گرفت: حاکم عکا عزل شده و به جای او فرد دیگری توسط والی بیروت به این سمت منصوب گشت. حاکم جدید سجن عکا نسبت به حضرت عبدالبهاء بسیار مغرض و کینه جو بود به نحوی که حتی اجازه نزدیک شدن احباء به هیکل مبارک را نمی داد. مدت زیادی از تصدی حکومت عکا توسط این فرد سپری شده بود که وی به بیروت فراخوانده شده و فرد جدیدی به عنوان حاکم عکا منصوب گشت. در بیروت حاکم قبلی به دلیل اعمال خلاف مجرم شناخته شده و از جمیع سمتها و مناصب خود خلع گردید. وقتی حضرت عبدالبهاء از موقعیت رو به زوال وی مطلع شدند، قاصد مخصوصی به بیروت فرستادند تا ضمن کسب خبر صحت و سلامت وی و ابلاغ پیام حضرت به او، حلقه نفیسی را به عنوان تحفه از جانب هیکل مبارک به حاکم اسبق اهدا نماید. حضرت مولی الوری در نهایت خضوع اعلام نمودند که علیرغم مشغله فراوان، مایل به انجام هر نوع مساعدتی که در حیطة اختیارات ایشان باشد هستند. عجبا که رأفت و کرم حضرت

عبدالبهاء به قدری بود که ادنی توجهی به شداید و بلایای وارد شده بر خود نمی نمودند. باری، وقتی مکتوب و هدیه حضرت عبدالبهاء به آن فرد رسید، موجب ندامت و خجالت کثیر مشارالیه شد. لذا با ابراز ندامت از اعمال و رفتار زشت خود از سرکارآقا تقاضای عفو نمود. قلب رئوف و بصر خطاپوش حضرت مولی الوری نیز بر جمیع ناس عیان و هویدا می باشد. لکن مردم بیروت که از چنین دیده خطاپوشی محروم بودند، از زوال و سقوط آن فرد بسیار مسرور گشتند.

در یکی از همین ایام پر اضطراب، شخصی از مقامات حکومت حضور حضرت عبدالبهاء رسیده و تقاضای عبائی برای خود نمود. حضرت عبدالبهاء فرمودند که تنها یک عبا دارند اما حاضرند که آن را به آن فرد بدهند. مرد که نبئی شیطانی داشت جواب داد که خواهان این عبا نبوده بلکه عبائی نو می خواهد. هیکل مبارک فرمودند که عباى بهتری در اختیار ندارند اما می توانند مبلغی به آن فرد اهدا نمایند تا برای خود عبائی نو ابتیاع کند. این پیشنهاد نیز مرد را قانع نساخت. لذا حضرت وعده دادند که عباى نو و خوبی برای وی خواهند خرید و در این مدت نیز حاضرند که عباى خود را در اختیار او قرار دهند. علیرغم جمیع این عطوفت‌ها، مرد شرور کماکان به ایذاء و اذیت حضرت پرداخته و سعی نمود تا با بیان مطالب کذب و باطل، وجهه و مقام مبارک حضرت عبدالبهاء را در اذهان تخریب نماید تا بلکه مجدداً قوانین سخت و شدید سجن برای هیکل مبارک برقرار شود. به این منظور حتی سربازانی را مأمور جاسوسی و شناسایی نفوسی که قصد ملاقات با سرکارآقا را داشتند نمود. در همان ایام که این مرد مشغول اجرای توطئه‌های پلید خود بود، به یکی از همکاران خود اهانت نمود. فرد اخیر سریعاً نزد والی بیروت رفته و مرد شرور و مغرض را متهم به خیانت کرد. فی المثل اعلام کرد که او مالک کتابی است که به وسیله آن قادر به پیش بینی وقایع آتیه ایام می باشد و بر اساس مطالب این کتاب سلطنت بیش از دو

سه دوام نخواهد یافت. این مطالب والی را نسبت به او مظنون ساخت. لذا تعدادی سرباز جهت دستگیری او به اتهام خیانت گسیل نمود و دستور داد تا وی را همراه با کتاب پیشگویی به بیروت منتقل سازند.

در این ایام شمار نفوس آن ناحیه رو به فزونی نهاده بود و جمیع کثیری از ناس با دیده تحسین و احترام به رفتار حضرت عبدالبهاء ناظر و به حیات مسیحایی ایشان شهادت می دادند. لکن میزان احزان و تألمات سرکار آقا به دلیل عداوت برادر ناتنی و ناقض ایشان بسیار فراتر از قبل بود. روزی سرکار آقا در جواب سؤالی راجع به این اعداء ناقض فرمودند:

"ما نمی خواهیم در حق این نفوس حرفی بزنیم. ما بد نمی گوئیم بلکه همین قدر می گوئیم این مفتریات ابداً عظمی ندارد. این مفتریات به منزله ابر است که حجاب آفتاب گردد. ابر هر قدر کثیف باشد اشعه آفتاب عاقبت او را متلاشی می نماید و محو می کند. انوار آفتاب حقیقت را هیچ ابری حجاب نشود. نسیم گلستان الهی را هیچ سدی مانع نگردد. باران آسمانی را هیچ حائلی حاجز نشود... آنچه واقع شود همان سبب قوت امرالله است... از مفتریات قوم و کذب و مجادله آنها هیچ فتوری به امرالله وارد نمی آید. بلکه سبب علو امرالله است..."^(۱)

ما نیز این اعداء را به حال خود می گذاریم چراکه این مقال محل ذکر خاطرات امر عظیم الهی بوده نه محل بحث راجع به خائنین و ناقضین، مخالفان و اعداء امر. حتی ذکر تعداد دائم التزاید اعمال و افعال وحشیانه و خشونت بار، مقررات سخت و شدید سجن، فرامین مختلفه مربوط به شهید ساختن

حضرت عبدالبهاء و تلخی شرننگ اتهامات کذبی که مدام در اسماع مقامات حکومت گفته می شد نیز در اینجا جایز نمی باشد.

حضرت عبدالبهاء اغلب پس از فراغت از خدماتی که لیلاً نهاراً به فقرا، ضعفا و بیماران روحانی و جسمانی ارائه می دادند، ساعتی را در مقام مبارک حضرت بهاءالله به دعا و مناجات می پرداختند. لکن بر اثر تحریکات اعداء ناقض و غرض ورزی مقامات حکومت، یومی رسید که حکومت حضرت عبدالبهاء را از حضور در این مکان مقدّس منع نمود. در آن ایام پراشتهاب و سخت، بهترین اوقات حیات هیکل مبارک حضور در این مقام متبرک بود و به گفته یکی از دختران ایشان، تلخی و رنج این محرومیت از رنج و عذاب سجن بیشتر بود.

روزی در جمعی نه نفره به همراه حضرت ورقه علیا، مادرم، سه تن از خواهرانم، دو تن از احباء ایرانی و یکی از یاران انگلیسی از جلوی باب بیت حضرت عبدالبهاء عبور می کردیم. سرکار آقا از بیت خارج شده و از مقصد ما سؤال نمودند. عرض شد "امروز یوم صعود جمال مبارک است و ما عازم مقام مقدّس حضرت بهاءالله در بهجی هستیم." حضرت عبدالبهاء فرمودند "بله، بله، برای من هم دعا کنید" تصوّر اینکه ما تمام طول روز را در مقام مقدّس حضرت بهاءالله با تلاوت ادعیّه و مناجات سپری کنیم در حالی که غصن اعظم و مرکز میثاق امر مبارکش به دلیل عداوت اعداء باید در بیت خویش به حالت حبس بسر برده و حتی از زیارت مقام مبارک ابّ جلیل خویش در روز صعود ایشان نیز محروم باشند، بسیار سخت و طاقت فرسا بود. لذا تصمیم گرفتیم که تمام طول آن شب را تا سحرگاهان به آستان ملیک اقتدار متوسّل شویم و با ادعیّه و مناجات خلاصی حضرت عبدالبهاء را از سجن بطلبیم.

بغتاً این امر واقع شد. یوم قبل از خلع عبدالحمید از سلطنت، در محضر مبارک حاضر و دور میز

غذا جالس بودیم. فضای غالب در آن ایام بسیار هولناک و مملو از فتنه و خطر بود و به همین دلیل عائله حضرت و احباء مضطرب و نگران هیکل مبارک بودند. در این حین سربازی وارد شده و مکتوبی که در حقیقت احضار کننده حضرت عبدالبهاء به بیت حاکم بود را به ایشان داد. خوف و هراس بازگشت مجدداً انجمن تحقیق بر فضا غلبه نمود. جمیع حضار مضطرب و بسیار مشوش بودند. هیکل مبارک جهت اطاعت دستور حکومت قیام نمودند. قبل از خروج از بیت به حاضرین نگاه کرده و با لبخندی که قلوب مضطرب را مملو از آرامش و سکون می نمود فرمودند "محزون مباشید، من مجدداً نزد شما خواهم آمد."

دقایق انتظار در هراس و اضطرابی شدید سپری شد. تصور وقوع احتمالات موجود در مورد حضرت عبدالبهاء، جمیع را معذب می نمود. در این مدت یکبار میرزا محسن، یکی از دامادهای حضرت عبدالبهاء برای کسب خبر به محکمه و عمارت حاکم رفت. در جمیع این ساعات، فقط بیان مبارک حضرتش که فرمود "محزون مباشید، من مجدداً نزد شما خواهم آمد" اطمینان بخش قلوب ما بود. سرانجام ایشان مراجعت نمودند اما ادنی کلامی بر لسان جاری نساختند. در طول ساعات شب صوت ملیح مولای محبوب استماع می شد که به تلاوت ادعیه مشغول بودند. آن شب به نظر پایانی نداشت.

سحرگاهان سرکار آقا خطاب به ما فرمودند "قدری چای مهیا سازید. سپس به حیفا رفته و اخبار نمایید که الحمدلله اوضاع مساعد است."

این کلمات جمیع اضطرابات و احزان قلب ما را رفع نمود. این یوم مقارن با خلع سلطان عبدالحمید از سلطنت بود. دو روز بعد اخبار این واقعه از اسلامبول به عکا واصل گشت که "ترکهای جوان بر مسند

قدرت قرار گرفتند. " لکن سلاح اعظم که به تعبیر هیکل مبارک سلاح ربّ مجید بود از قشله عکا شلیک شد. جمیع مسجونین اعمّ از مذهبی و سیاسی خلاصی یافتند. مولای محبوب ما حضرت عبدالبهاء نیز اکنون آزاد بودند.

قریب به چهل سنه سجن!

هیکل مبارک در ربیعان شباب و در سن ۲۴ سالگی به سجن اعظم وارد شدند و اینک در سن ۶۴ سالگی از سجن رها می شدند. فی الواقع آزادی ایشان مظهر غلبه قوای معنوی بر جمیع شرایط مادی بود.

حضرت عبدالبهاء پس از آزادی از سجن مشغول تدارک وسائل سفر به غرب و اطاعت امرات بزرگوار خویش گشتند تا فرامین تبلیغی و نقشه ملکوتی را جهت "استقرار ملکوت الله بر روی ارض و تحقق مشیت و اراده الهیه عالم ملکوت بر روی عالم ناسوت" اعلان نمایند.

علیرغم اینکه ۶۴ سنه از حیات پربرکت حضرت عبدالبهاء سپری می شد، وجود مبارک و روح منیر ایشان در نهایت قوت و شادابی آماده تبدیل عالم به جنت عشق و عدالت بود و فی الحقیقه این عزم راسخ و تصمیم عظیم را چنین تدارکاتی روحانی لازم.

بخش دوم

"حضرت عبدالبهاء در لندن"

لوح مبارک حضرت عبدالبهاء خطاب به احبای بریتانیا

هو الله

ای ابناء و بنات ملکوت، نامه شما که به الهام آسمانی مرقوم وصول یافت. مضامین دلنشین بود و معانی حسیات منبعث از قلوب نورانی. احبای لندن فی الحقیقه ثابتند و راسخ و خادمند و قائم. در امتحانات نلغزند و به مرور ایام مخمود نگردند. بلکه بهایی هستند. آسمانی هستند نورانی هستند. ربانی هستند. و شبهه‌ای نیست که سبب اعلاء کلمة الله و مروج وحدت عالم انسانی و ناشر مساوات بشر و مروج تعالیم الهی خواهند گشت. اقبال به ملکوت الله آسان ولی ثبات و استقامت مشکل و امتحانات صعب و گران. حزب انگریز در جمیع موارد ثابت و مستقیمند. و به حدوث مشاکل جزئیة نلغزند. نوهوس نیستند که ایامی چند به کاری مباشرت نمایند و به اندک سببی کلال و ملال آرند و از شوق و شور بیفتند بلکه ثبات و استقامت در امور نمایند با وجود آنکه در ممالک غربی بودید الحمدالله ندای الهی را از شرق شنیده و مانند موسی به نار موقد در شجره آسیا گرم شدید و راه راست را بیافتید و مانند سراج برافروختید و به ملکوت الله مثل یافتید حال به شکرانه این نعماء قیام نموده‌اید و تأیید از برای تمام جهانیان می طلبید تا دیده‌های آنان نیز به نور ملکوت ابهی منور گردد و دلها آئینه آسا از پرتو شمس حقیقت اقتباس انوار

نماید. امیدم چنان است که نفثات روح القدس در قلوب شما چنان دمیده گردد که
زبانها به بیان اسرار پردازد و حقایق و معانی کتب مقدّسه را شرح و تفسیر دهد و
باران طبیبان گردند و امراض مزمنه جسم آفاق را به دریاق تعالیم الهی شفا بخشند
کوران را بینا کنند و کران را شنوا نمایند. مردگان را زنده کنند و خفتگان را بیدار
نمایند. مطمئن باشید که تأییدات روح القدس می‌رسد. و جنود ملکوت ابهی

نصرت می‌نمایند. و علیکم البهاء الابهی ع^(۱)

و سرانجام، این مسجون محبوب آزاد بود تا دستور حضرت بهاء‌الله مبنی بر عزیمت به اقصی نقاط
عالم و ابلاغ پیام بدیع صلح و وحدت و سرور و خدمت به نوع بشر را اطاعت نموده و اهل ارض را به
اقدام عاجل جهت رفع محن و آلام عالم دعوت کند.

حضرت عبدالبهاء در سن ۲۴ سالگی و در ربیعان شهاب به عکا وارد شدند و تا سن ۶۴ سالگی که
سجن اعظم را ترک نمودند، مدّت چهل سنه در هوای بغایت کثیف و مهلک سجن بسر بردند. اینک این
سؤال مطرح است که آیا قوای جسمانی ایشان جهت این سفر عظیم و مأموریت جلیل مناسب می‌باشد؟
از ایام اقامت هیکل مبارک در اسکندریه اخبار متعدّدی واصل می‌شد. از جمله اینکه فردی پس از
حضور در محضر مبارک حضرت عبدالبهاء و با مشاهده حضرتش ابراز نموده که تا قبل از ملاحظه
حضرت عبدالبهاء و حیات مقدّس ایشان ادنی اعتقادی به حضرت مسیح نداشته و حتی راجع به ایشان
تفکر نیز نمی‌نموده است. اما اکنون به ظهور حضرت روح اعتقاد و عرفان کامل دارد.

استماع چنین اخباری موجب می‌شد تا قلب و ذهن ما از انتظار دیدار روی دلجوی محبوب به

هیجان بیاید. تصوّر این امر که افتخار ملاقات با حضرت عبدالبهاء و دریافت تعالیم مبارک حضرت بهاء‌الله نصیب ما خواهد شد موجب سروری عمیق می‌گشت. سوالات کثیری نیز در ذهن ما بوجود آمده بود: آیا برای درک حضور ایشان باید به مصر برویم یا اینکه ایشان خطّه اروپا را با اقدام خود مزین می‌نمایند؟ اگر به لندن تشریف بیاورند در کدام منزل ساکن خواهند شد؟

این موضوع سبب گردید تا احباء منازل خود را برای استقبال از حضرت عبدالبهاء و با امید اینکه بیوت آنها مزین به قدوم مبارک ایشان شود، به طور کامل آراسته و مهیا سازند. سپس دعوتنامه‌ای برای حضرت ارسال نموده و تقاضا کردیم تا سرکارآقا به لندن تشریف بیاورند. اندکی بعد تلگرافی بدین مضمون دریافت نمودیم: «حضرت عبدالبهاء مقارن یوم هشتم سپتامبر به لندن وارد می‌شوند. آیا لیدی بلامفیلد میزبان و پذیرای ایشان خواهند بود؟»

بالاخره پس از انتظاری طولانی، حضرت عبدالبهاء در لندن حضور داشتند. لکن چه کسی قادر به توصیف وجود مقدّس ایشان بود؟ وقتی نظر به هیکل مبارک می‌نمودیم، سکون و آرامشی مملوّ از عشق در خود احساس می‌کردیم. ظاهری رئوف، ملبّس به قمیصی ساده و سفید که عبایی روشن آن را در بر می‌گرفت. تاجی که دستار سفید کوچکی به دور آن پیچیده شده بود، بر رأس مبارک قرار داشت. موها و محاسنی که زمانی سیاه بودند آینهک سفیدی و ضیاء برف را در اذهان تداعی می‌نمودند. ابصار نافذ و درشت حضرت به رنگ آبی و یا خاکستری بود که مژگان سیاه بلندی آنها را احاطه کرده و ابروانی به غایت جمیل بر فراز آن قرار داشت. وجه مبارک کشیده، زیبا و سفیدرنگ و بینی ایشان مستقیم و خوش نقش و فم مبارک نیز بسیار متناسب بود. این اوصاف تنها اقلّ قلیلی از جزئیات ظاهری هیکل مبارک می‌باشند و ما سعی می‌کردیم تا از طریق این خصوصیات به حقیقت وجود حضرتش دست یابیم.

هیکل جسمانی ایشان بسیار متناسب و متقارن و در نهایت وقار و متانت بود به نحوی که با اولین دیدار تأثیر عمیق بر مخاطب خود برجای گذاشت. شاید بتوان وجود مبارک را تلفیقی بدیع از عرفان، شفقت و قدرت، حکمت و اقتدار، اعجاب و طراوت و شادابی شباب مجسم نمود که بر کھولت سن و مسئولیت‌های ثقیل فائق شده بود. حسن، رحمت و عظمت وجود حضرت عبدالبهاء به قدری بود که با ادنی نظری فیوضات روحانی ایشان از جمال جسمانی انعکاس یافته و تشعشع این جلال روحانی از نگاه، کلام و یا حرکات هیکل مبارک ساطع می‌گشت.

حضرت عبدالبهاء در بدو ورود به لندن خطاب به احباء فرمودند:

"از جمیع شما راضی و خشنود هستم. فی الحقیقه عشق و محبت شما جاذب من به

این سامان بود. چهل سنه انتظار کشیدم تا پیام حضرت بهاء‌الله را در عالم باختر

صلا نمایم. آیا شما از دریافت آن مسرور هستید؟" (ترجمه)

تصوّر می‌کنم که سکوت حاکم بر جمع نشانه رضایت کامل و تصدیق قلبی افراد حاضر در جمع بود.

در ایام اقامت حضرت عبدالبهاء در منزل ما و در میان خیل عظیم زائرین یا سایر نفوسی که مشتاق

درک حضور هیکل مبارک بودند، افراد شامخ و مشهوری نیز به چشم می‌خوردند. صوت اقدام راسخ این

مشتاقان لقاء که از جمیع ممالک و اقالیم عالم مشرف شده بودند از سحر تا شام در گوش طنین انداز بود.

از جمله این مراجعین می‌توان به افراد و یا گروه‌های زیر اشاره کرد:

وزراء، مبلغین مذهبی، محققین و طلاب شرقی، علماء عرفان (تئوسوفیان)، کاتولیک‌های وابسته به

کلیسای بریتانیا و تعدادی از مخالفان آنها، صوفیان، هندوها، علمای مسیحی، مسلمین، بودائیان،

زرتشتیان، اطباء، سیاسیون، نفوسی از تشکیلات تبلیغی دیانت مسیح، شاغلین امور عام المنفعه،

حامیان حقوق نسوان، ارباب جراید، اصحاب قلم و شعراء، هنرمندان، طبقات ممتاز نسوان، صاحبان صنعت، تجار، نفوس مستمند و بیکار، اعضاء گروه‌های نمایشی و موسیقی و...
در محضر مبارک این رسول مقدّس که حیات خویش را وقف اصلاح عالم و اهل آن نموده بود، احدی دون یا مافوق دیگری نبود و جملگی بالسویّه از تعالیم جانبخش و بیانات حکیمانه ایشان نصیب می‌بردند.

در این مقال بیان کامل جزئیات ایام اقامت حضرت عبدالبهاء در لندن ممکن نیست، لذا با حذف قسمتی از آن، فقط به ذکر بخش‌هایی که به عینه مشاهده کردم، بسنده می‌شود.

لازم است در ابتدا به احبّائی که جهت استقبال و ابلاغ درود و ابراز سرور در حضور مبارک اجتماع می‌کردند، اشاره شود. این عاشقان ببقرار در جمیع ایام اقامت هیکل مبارک در لندن با نهایت سرور مراجعه می‌نمودند و اغلب یکی از دوستان و یا اقوام خود را نیز همراه می‌آوردند. اسامی تعدادی از این مشتاقان لقاء به شرح ذیل می‌باشد:

از جمله نسوان: خانمها تورنبرگ کوپر، اتل روزنبرگ، گمبل، هریک، اسکاراموچی، الیزه‌لی، جولیت نامپسون، کلودیا کولز، یاندل، جولیا کالور، لوئیز ویت، دریک رایت، موویوس، و از رجال جنابان: کاتاناچ، کاتبرت، مانفورد میلز، میسن ریمی، جناب کشیش کوپر هانت و...

از جمله نفوس شاخصی که به ملاقات حضرت عبدالبهاء شتافتند می‌توان به موسیو دریفوس بارنی، عالم شهیر و جلیل فرانسوی و همسر آمریکایی و محترم ایشان اشاره کرد. جناب موسیو به لسان فارسی آشنا بوده و بیانات حضرت عبدالبهاء را برای ما ترجمه می‌نمودند. اما و رای جمیع این احوال، جناب دریفوس بارنی نفسی بسیار فروتن و رثوف و انسانی شریف و با محبت بودند.

تعداد زیادی از ایرانیان که از خلاصی حضرت عبدالبهاء از سجن آگاه شده و از حضور ایشان در غرب اطلاع داشتند، رنج سفر را به جان می خریدند و به عشق لقاء محبوب از ایران عازم لندن می شدند. برخی از ایشان ابناء نفوسی بودند که در سبیل امر عظیم حضرت بهاء الله حیات خویش را فدا نموده بودند. حضرت عبدالبهاء نیز از مشاهده بقیة السیف شهداء مسرور شده و با عشق و محبتی وصف ناپذیر از آنها استقبال می نمودند. ملاحظه چنین احساسات پاک و خالصی، جمیع ما را متأثر می ساخت.

در مقابل این نفوس وفادار، یکبار نیز دو تن - مردی قوی بنیه به همراه فردی ایرانی به نام جلال الدوله - نزد حضرت عبدالبهاء مشرف شدند. این نفوس که سالها قبل دو برادر بهائی را به دلیل بهائی بودن و استقامت در ایمان شکنجه نموده و به شهادت رسانده بودند با اصرار و تقاضای فراوان به حضور مبارک پذیرفته شدند. این افراد به محض تشرّف، به اقدام حضرت عبدالبهاء افتاده و از آستانش طلب عفو برای جنایات ددمنشانه خود نمودند.

از طرف انجمن برامر سوماج از هیکل اطهر دعوت گردید تا در جلسه مخصوصی که تحت اداره آن انجمن منعقد شده بود، ایراد نطق فرمایند. حضرت عبدالبهاء پس از اطلاع از ماهیت این انجمن و اقدامات ایشان بسیار مسرور و محظوظ گشتند.

در این ایام اعضای جمعیت مسلمین انگلستان، جهت ادای احترام به حضور مبارک مشرف شدند. هیکل اطهر نیز در پاسخ به دعوت ایشان در اجتماع عظیمی از مسلمین در مسجد جامع آنها در وکینگ حاضر شده و بیاناتی ایراد فرمودند که مورد توجه شدید حضار قرار گرفت. لازم به ذکر است که مبشر این ظهور اعظم و حامل پیام بدیع الهی از سلاله شریفه ائمه اطهار در دیانت اسلام می باشند.

اعضاء سفارت ایران در لندن که از جمله شاهزادگان و رجال عالیمقام مملکتی محسوب بودند،

اغلب برای ملاقات با حضرت عبدالبهاء مراجعه می نمودند و در این ملاقات ها از بیانات مبارک حضرت بهره می بردند.

دوست محمد خان معیرالممالک نیز که از مفاخر ایران محسوب می شد از جمله ملاقات کنندگان دائمی حضرت مولی الوری بود و بعضاً هیکل مبارک را در مجامع و محافل مختلفه همراهی می نمود. روزی کارگری کیف ابزار خود را در سالن فراموش کرده، منزل را ترک گفت. مدتی بعد وقتی برای بردن آن مراجعت نمود، با لبخند ملیح و وجه منیر حضرت عبدالبهاء مواجه شد. کارگر فرصت را غنیمت شمرده و عرض کرد که به دلیل مشغله فراوان، فرصت کافی جهت پرداختن به امور دینی را ندارد. حضرت عبدالبهاء در پاسخ فرمودند:

"اشتغال از امور ممدوحه است. کاری که با نیت خدمت انجام گیرد عبادت

محسوب می باشد. فی الحقیقه چنین اشتغالی مناجات و راز و نیاز با پروردگار

می باشد." (ترجمه)

وجه کارگر که و رای حجاب تردید و ظن مستور گشته بود با استماع این بیانات منور شده و با سرور و قوایی عظیم که گویی ناشی از برداشته شدن جسم ثقیلی از دوشش بود، از حضور مبارک مرخص شد. مهاراجه فقید جلاور که شاهزاده ای منورالفکر و تحصیل کرده بود، به دفعات عدیده حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد. یکبار نیز مجلس شام مفصلی به افتخار هیکل مبارک برپا نمود که ما نیز به آن دعوت بودیم. بعضاً مهاراجه و ملازمانش نیز شام را در بیت ما و در جوار سرکار آقا صرف می نمودند. در این مواقع حضرت با نقل حکایات لطیفه موجب انبساط خاطر جمع می شدند.

حضرت عبدالبهاء از مشاهده وجوه مسرور و خندان لذت می بردند و عجباً که این روح لطیف و

وجود متین متعلق به نفسی بود که سنوآت مدیدی از حیات خویش را در سجن و تحت اغلال و سلاسل سپری نموده بودند.

دیدار با افرادی از بلاد هندوستان اغلب موجب سرور حضرت عبدالبهاء می‌گشت هیکل مبارک خطاب به این نفوس شرقی می‌فرمودند:

"شمس همواره از افق مشرق طلوع می‌نماید. جمیع مربیان روحانی عالم که شمس

حقیقت محسوبند، نیز از بلاد شرق اشراق نموده‌اند." (ترجمه)

پیام کریشنا، پیغام عشق و محبت بود. جمیع انبیاء الهی نیز حامل همین پیام بودند و اینک باید مساعی خود را به انتشار محبت الله در بین ابناء بشر معطوف سازیم. حضرت عبدالبهاء مکرراً این بیان مبارک را تکرار می‌فرمودند:

"امید از فضل و موهبت رب جلیل در این عرص جدید چنان است که اقلیم غرب

شرق شمس حقیقت گردد." (۱)

و در مقامی دیگر می‌فرمایند:

"شرق و غرب باید در نهایت اتحاد و اتفاق باشند. به نحوی که احتیاجات متقابل را

رفع کنند. تمدن غرب باید به شرق هدیه شود و روحانیت شرق به عالم مادی غرب

منتقل گردد." (ترجمه)

پرفسور ادوارد گرانویل براون که مطالب کثیری راجع به دو دیانت مقدسه بابی و بهائی به رشته تحریر درآورده بود، بعضاً به حضور مبارک مشرف شده و با سرکار آقا به لسان فارسی صحبت می‌نمود.

حضرت عبدالبهاء از مشاهده ایشان بسیار مسرور و مشعوف شده و راجع به مسائل متعددی از جمله لحظات مهمی که این مستشرق شجاع و استاد دانشگاه کمبریج موفق به اخذ اذن حضور در محضر مبارک جمالقدم گردید صحبت می نمودند.

شماره

از دیگر مراجعین جناب ولسلی تو دورپل می باشند. ایشان نخستین بار در اسکندریه به حضور مبارک مشرف شده بودند و در آنجا به مدد قلب طاهر و بصیرت واقعی به تجلی الهی وجود حضرت عبدالبهاء پی بردند. این فرد محترم برای ما مساعد خوبی جهت ادراک مقام حضرت بهاء الله و توسعه قلمرو اندیشه بودند و کلام ایشان در تنویر اذهان ما بسیار مفید واقع گشت.

حضرت عبدالبهاء چند روز پس از ورود به لندن آرچدیکن ویلبرفورس را به حضور پذیرفتند. مکالمه مابین هیکل مبارک و آرچدیکن که از دوستان ما بود بسیار ملحوظ نظر حضار واقع شد. جناب آرچدیکن بر صندلی کوتاهی در کنار حضرت عبدالبهاء جلوس نمود. در تمام طول مذاکرات حضرت عبدالبهاء دست مبارک را بر رأس قسیس قرار داده و با کلامی شیوا به لسان فارسی بیاناتی ایراد فرموده و به سؤالات پاسخ دادند. نفوذ کلام مبارک به قلب آرچدیکن کاملاً بارز بود به نحوی که در انتهای ملاقات از هیکل اطهر تقاضا نمود تا برای ایراد خطابه در اجتماع کلیسای "یوحنا ی لاهوتی" (۱) در وست مینستر حضور یابند. این اجتماع در یوم یکشنبه منعقد گردید. طلعت میثاق در حالی که دست در دست آرچدیکن داشتند از میان جمعیت حاضر در کلیسا عبور نموده و در صدر کلیسا مستقر شدند. دو رجل الهی، - یکی از شرق و دیگری از غرب - در حالی که در سبیل خدمت عظیم به "مالک العرش و الرماد" متحد و متفق بودند، در جوار یکدیگر قرار داشتند. حضرت عبدالبهاء که بر کرسی مخصوص اسقف

اعظم جالس بودند، بیانات بلیغ و مؤثر ایراد فرمودند و جناب آرچدی‌کون که به کمال خضوع در کنار هیکل انور ایستاده بود، ترجمه خطابه مبارک را به نفسه قرائت نمود. تأثیر این بیانات به قدری بود که تا اعماق روح حضار نفوذ نموده و قلوب را به هیجان و اهتزاز آورد.

از دیگر نفوس مهمه که ملاقات‌های کثیری با حضرت عبدالبهاء داشت، دکتر پلاتون دراکوس می‌باشد. ایشان برای نخستین بار احتفال بهائیان بریتانیا را در محل کار خویش در اکسفورد منعقد ساختند.

جناب آلبرت داوسون سردبیر یکی از جراید مربوط به دین و اخلاقیات به نام اتحادیه مسیحی نیز از جمله ملاقات‌کنندگان بودند.

جناب کشیش کمپبل از جمله اولین نفوسی بود که به حضور مبارک مشرف شد. هیکل اطهر برای نخستین بار در اجابت تقاضای قسیس محترم در احتفالی غربی که در "سیتی تمپل" (۱) برگزار می‌شد حضور بهم رسانیده و بیاناتی ایراد فرمودند که توسط جناب ولسلی تودورپل ترجمه گردید.

خانم آنی بیسانت به همراه جناب سینت که از مراجعین دائمی بود، به حضور مبارک مشرف شده و ایشان را برای ایراد خطابه در انجمن عرفان (۲) دعوت نمود.

سر ریچارد و لیدی استاپلی نیز از ملاقات‌کنندگان مشتاق بودند. از نفوس دیگر که مکرراً مشرف شد، جناب اریک هاموند نویسنده کتاب "تجلی الهی" (۳) راجع به دیانت مقدس بهائی بود که این کتاب در مجموعه کتب حکمت شرق به طبع رسیده است.

خانم آلیس باکتول نویسنده نمایشنامه مذهبی "قلب مشتاق" (۴) از دیگر مهمانان حضرت عبدالبهاء بود.

این نمایشنامه که بر اساس کتاب مقدس به رشته تحریر درآمده است راجع به تاریخ حیات و مصائب حضرت مسیح می‌باشد. این نمایشنامه در چرچ هاوس در محل وست مینستر و در حضور حضرت عبدالبهاء اجرا شد. این اولین نمایشی بود که آن وجود مقدس در مدت عمر ملاحظه فرمودند. در صحنه‌ای از نمایش طفل مقدس (حضرت عیسی مسیح) و همراهانش در وضعی اسفناک و در کمال ضعف و گرسنگی نزد بانوی موسوم به "قلب مشتاق" می‌روند. لکن این بانو به هویت و مقام واقعی مهمانان عالی‌مقام و مقدس خود پی نبرده و در پذیرفتن ایشان در مأمنی که مهیا ساخته است تردید نشان می‌دهد. تأثیر این صحنه به حدی بود که اشک از دیدگان مبارک حضرت عبدالبهاء جاری گردید.

پس از پایان نمایش هیکل مبارک نزد بازیگران رفته و با کلامی شیوا به لسان فارسی راجع به مفاهیم عالی الهی و برخی از بخش‌های نمایش با اعضاء گروه صحبت نمودند.

سرکار خانم پانکهورست از جمله مهمانان مشتاق بودند. حضرت عبدالبهاء طی بیاناتی شیوا وی را به ثبوت قدم در مساعی تشویق نموده، فرمودند که عنقریب نسوان به مقام حقیقی خود در عالم واصل خواهند شد. این بیانات موجب شغف و تحسین فراوان این بانوی ارجمند گردید.

جناب استید نیز مذاکرات مفصل و مطوّل^ی با حضرت عبدالبهاء داشتند. نفوس مشهور و معروف

دیگری که حضور هیکل مبارک مشرف شدند عبارتند از:

جناب فرانسیس اسکرین مؤلف کتابی راجع به دیانت بهائی، خانم ومیس همراه با خواهرش، خانم

گلن کانر، شاهزاده کارادجا، خانم داگلاس همیلتون، خانم فوریس، بارونس بارنکو، جناب دیوید

گراهام پل، خانم کنستانس ماود، خانم مری ماود، خانم چارلز بلامفیلد و صبیۀ صغیرش (لازم به ذکر

است که اطفال نیز بعضاً به حضور مبارک مشرف شده و با عشق و محبت زائدالوصفی مورد استقبال و

التفات حضرت عبدالبهاء قرار می‌گرفتند) جناب کشیش رولاندکورت، و جناب کشیش روندها ویلیامز، جناب کلود مونته‌فیور، دکتر هکتور موندو، خانم فلیسیا اسکاچارد، خانم لوئیس هرون، خانم اوافالکتر، خانم سسیل هدلام، خانم الکساندرا وایت، خانم لکات و خواهرش، خانم مک لثود، مادام بریکا، خانم راولین مورتن و خانم کیت وینگ فیلد.

آقا و خانم فلیکس موشلس که مشتاق استماع بیانات مبارک حضرت عبدالبهاء راجع به لزوم لسان بین‌المللی بودند اجتماعی در محل کار خود منعقد نموده و جمیع کثیری از علاقمندان لسان اسپرانتوا از قبیل رانی ساراواک، جناب کلنل سیمور و بانو، آقای کیتلی، خانم اگنو، جناب مایکل سادلر، میرزا نیر افغان به همراه تعداد دیگری از نفوس جهت کسب فیض و سرور از محضر مبارک حضرت عبدالبهاء در آن حاضر بودند.

غروب یکی از ایام، حضرت عبدالبهاء در اطاق پذیرایی بیت خانم گابریل انتهوون حضور داشتند. هیکل مبارک غالباً این خانم را به نام "همسایه" خطاب می‌نمودند. آن روز حضرتش از همسایه سؤال نمودند که در دنیا به چه چیزی علاقه دارد؟ خانم پاسخ داد که به نمایش علاقه دارد. حضرت مولی‌الوری فرمودند «نمایشنامه‌ای با عنوان "نمایش ملکوت" به شما می‌دهم.» سپس هیکل مبارک موضوعی ارائه فرمودند این موضوع بعدها توسط دخترم ماری به صورت نمایشنامه‌ای تنظیم گردید که مورد تأیید انجمن نقد محافل روحانیه ملی بهائیان بریتانیا و ایالات متحده و کانادا نیز قرار گرفت.

هر روز ملاقات کنندگان هیکل مبارک هدایا و تحفی از قبیل گل و میوه به حضرت مولی‌الوری تقدیم می‌نمودند. کثرت این تحف موجب می‌گردید که میز غذا مملو از میوه و ازهار متنوعه شود. یکبار در

حین صرف غذا حضرت عبدالبهاء برخاسته و با دستان مبارک خوشه‌های انگور را به حضار تعارف

نمودند و در عین حال بیاناتی راجع به سرور ناشی از حریت ایراد کرد و خطاب به ما فرمودند: "سکونت در چنین شهری منور با آب و هوایی متعادل و مناسب که تحت قوانین و مقررات منصفانه اداره می شود باید موجب سرور فراوان شما باشد. سجن عگا بسیار ظلمانی و هولناک بود." (ترجمه)

هیکل مبارک در اولین روز اقامت در لندن و پس از صرف غذا فرمودند "غذا بسیار مطبوع و خوش طعم بود. ازهار و میوه های تازه نیز موجب نشاط و سرور فراوان گردید. اما چه خوب بود که غذا را با قناری و نفوسی که چیزی برای خوردن ندارند قسمت می کردیم."

این بیانات مختصر درسی عظیم برای حضار بود. بلافاصله جمیعاً در این مورد که یک سینی غذا همراه با سبزیجات، پنیر، شیرینی و سوپ به همراه مقداری چای و قهوه برای یک وعده شام کفاف می دهد به توافق رسیدند. فی الواقع فراهم کردن غذای ساده و مختصر به جای تدارکات مفصل و گزاف علاوه بر اینکه برای آشپزها و خدمه منزل بهتر است، با اهداف متعالی ادیان الهیه از جمله دینان مسیحی نیز تطبیق دارد.

در جمیع احوال دو شخص ملازم و همراه هیکل مبارک بودند، میرزا محمود منشی ایشان و خسرو خادم باوفا و صدیق هیکل اطهر. حضرت هر روز صبح زود از خواب برخاسته و پس از تلاوت ادعیه و مناجات و صرف چای و صبحانه به صدور الواح مختلف مشغول می شدند. سپس نزد نفوس طالب و مشتاقی که بعضاً از پیش از طلوع مشرف شده و در انتظار مولای محبوب خود بودند تشریف می آوردند. در یکی از ایام اقامت حضرت عبدالبهاء در لندن، تلگرافی از محفل روحانی بهائیان طهران بدین مضمون دریافت کردیم "طوبی از برای آن بلاد که مزین به قدوم مبارک حضرت عبدالبهاء گردیده است. اندکی پس از حضور هیکل اطهر در لندن، کتابی با عنوان "حضرت عبدالبهاء در لندن" مشتمل بر

خطابات ایشان تألیف گردید. در این کتاب برخی از وقایع را که شاهد وقوع آن بوده‌ام مفصلاً شرح داده‌ام. اغلب این وقایع در هیچ جای دیگری ثبت نگردیده است.

از جمله نکاتی که توجه جمیع را به خود جلب نمود، عدم دریافت وجوه نقدی و یا هدایای غیرنقدی ذقیمت توسط حضرت عبدالبهاء بود. روزی وقتی در محضر مبارک حاضر بودیم، بانویی عرض کرد "یکی از دوستان حواله مبلغی وجه به من داده است تا با آن برای سهولت امر رفت و آمد شما در بریتانیا وسیله نقلیه‌ای اکتیاف شود." حضرت فرمودند "با سپاس و امتنان فراوان هدیه شما را می‌پذیرم." آنگاه حواله را با دستن مبارک گرفته گویی آن را تبرک می‌نمایند و سپس ادامه دادند "من نیز این مبلغ را به شما می‌دهم تا در طریق کمک به فقرا و ضعفا صرف شود."

جمیع حضار با مشاهده این صحنه متحیر شده و وقوع چنین امری را در عالم بسیار نادر و کم‌نظیر می‌دانستند.

در جمیع جلسات و مجامع منعقدہ دکتر لطف الله خان، خانم بثاتریس و دختران من مری و الینور مشغول مهیا نمودن وسایل راحتی خیل زوار بودند. از وظایف دیگر آنها تقریر بیانات حضرت عبدالبهاء و همچنین تعیین وقت برای مذاکره با هیکل مبارک بود. در آن ایام به تدریج حضرت عبدالبهاء را سرکار آقا خطاب می‌نمودیم. این لقب نخستین بار توسط حضرت بهاء الله به طلعت میثاق اعطا شد و پس از آن اعضای عائله و به تدریج سایر احباء نیز از این عنوان برای حضرت عبدالبهاء استفاده می‌کردند. با این حال هیکل مبارک همواره علاقه داشتند تا عبدالبهاء به معنی بنده بها نامیده شوند.

حضرت مولی الوری در یکی از بیانات خود می‌فرمایند:

"ای اهل عالم، در ملکوت الهی وارد شوید چه که الیوم ابواب آن مفتوح بوده و مقام

عبودیت به مثابه شاهراهی بدان سو می‌باشند. (ترجمه)

فی الحقیقه برای عبودیت چه نمونه‌ای کاملتر از وجود مبارک حضرت عبدالبهاء متصور است؟

حیات مقدّس و مملو از خلوص و خضوع این خادم راستین الهی مفهوم واقعی عبودیت حضرت یزدان و خدمت به اهل عالم را در اذهان ما عیان ساخت.

روش کار یومیّه حضرت عبدالبهاء بدین نحو بود که در ساعات اوّلیه بامداد پذیرای خیل عظیم

زائرین و مشتاقان دیدار بودند. این نفوس در جمع‌های دو یا سه نفره به حضور مبارک مشرف می‌شدند و

بعضاً افرادی نیز به صورت فردی با هیکل مبارک ملاقات می‌نمودند. مقارن ساعت ۹ صبح هیکل مبارک

به اتاق غذاخوری تشریف آورده و به ما ملحق می‌شدند. پس از احوالپرسی غالباً از ما می‌پرسیدند که آیا

خوب استراحت کرده‌ایم یا خیر. حضرتشان بسیار کم غذا میل می‌فرمودند و این امر موجب نگرانی

شدید ما بود. بالاخره پس از اصرار و تقاضای فراوان، ایشان راضی شدند تا مقداری سوپ میل نمایند و

از آن به بعد هر روز برای هیکل مبارک سوپ تهیه می‌نمودیم. حضرت اغلب پس از صرف غذا

می‌فرمودند "بسیار مشتکرم شما واقعاً رثوف و مهربان هستید." و خطاب به مستخدمی که غذا را آماده و

تقسیم می‌نمود نیز می‌فرمودند: "به شما زحمت فراوان می‌دهم."

دقایقی پس از صرف صبحانه هیکل اطهر به اتاق خود تشریف می‌بردند و پس از تلاوت ادعیه و

مناجات به صدور الواح و پاسخ به مکتوبات متعددی که بلاانقطاع از نقاط مختلفه واصل می‌شد

می‌پرداختند. طی این مدت ملاقات‌کنندگان به تدریج در اتاق پذیرایی جمع می‌شدند. حدود ساعت

ده صبح هیکل اطهر نزد مهمانان تشریف می‌آوردند. ابتدا در آستانه درب اطاق توقف نموده و با تبسمی

التیام بخش که موجب سرور و جبور حصار می‌شد به مهمانان خیرمقدم می‌گفتند. به محض ورود

حضرت عبدالبهاء جمیع حضار قیام می نمودند گویی که مقام رفیع سلطنت روحانی حامل پیام بدیع الهی را به مدد قوۀ ادراک درونی خود تشخیص می دادند.

طلعت میثاق پس از احوالپرسی با جمع حاضر، از میان اتاق عبور نموده و بر کرسی مخصوص خود جلوس فرموده و به گفتگو با حضار مشغول می شدند. گاهی اوقات قبل از اینکه فردی سؤالی را مطرح نماید، جواب آن را بیان می فرمودند. این امر موجب حیرت نفوسی می گشت که این مسئله در ذهن آنها بود.

بیانات شیوا و کلام دلنشین حضرت مولی الوری حاضرین را در فضایی مملو از عشق و سرور غرق نموده و جمیع محن و آلام را از قلوب آنها خارج می ساخت. در این فضای مملو از عشق، قدرت حب الهی را در وجود مبارک حضرت عبدالبهاء مشاهده می کردیم.

پس از ملاقات جمعی، زمانی فرا می رسید که هیکل مبارک نفوسی را که تقاضای ملاقات خصوصی داشتند به حضور می پذیرفتند. کثرت نفوس طالب این فیض و توفیق بی عدل و مثل که فقط در محضر مبارک حضرت عبدالبهاء حاصل می شد موجب می گردید تا برنامه زمانی دقیقی جهت تنظیم ملاقات های خصوصی تدوین شود. درک احساسات نفوسی که از کأس لقای سرشار و از بحر بیانش مستفیض می شدند برای احدی مقدور نه و ناظرین صرفاً شمه ای از آن تحوّل روحانی را از وجوه آن افراد احساس می نمودند. حالتی مخلوط از حیرت و مسرت و قلوبی مملو از رضایت. فی المثل بانویی سوگوار پس از خروج از محضر مبارکش اظهار داشت که حزن و اندوه، مدّت مدیدی در قلبش وجود داشت لکن دیدار با حضرت عبدالبهاء تلخی و زهر حزن و ماتم را به حلاوت سرور و فرح مبدّل ساخت. یکبار خانمی بدون تعیین وقت قبلی جهت ملاقات با حضرت مراجعه نموده و تقاضا کرد که به

کتابخانه

روزگار
نورانی

حضور مبارک مشرف شود. لکن یکی از مستخدمین با بیان این مطلب که هیکل مبارک سرگرم مذاکره با نفوس شاخصی می باشند از ورود این خانم ممانعت به عمل آورد. بانوی مذکور که به شدت متأثر شده بود با یاسی کثیر قصد مراجعت نمود. در حالی که هنوز در آستانه پلکان خروجی قرار داشت، بغتناً با قاصدی از جانب حضرت عبدالبهاء مواجه گشت که ضمن هدایت خانم به اطاق هیکل اطهر اعلام نمود که سرکار آقا مشتاق دیدار با او هستند. در این زمان ما صوت مبارک را استماع می کردیم که با بیانی قاطع از درون اطاق فرمودند "قلبی شکسته شد، بشتابید و او را نزد من بیاورید."

روزی دیگر وقتی که نفوس کثیری به حضور مبارک مشرف و مشغول مذاکره بودند، صدای مردی از مدخل سالن استماع گردید که از مستخدمین سراغ صاحب بیت را می گرفت. قبل از اینکه مستخدمین جوابی به او بدهند، مرد با صوتی مملو از یأس و حزن اظهار داشت که مایل به ملاقات با صاحبخانه است. در این حین من که این صحبتها را از داخل سالن استماع نموده بودم نزد مرد مذکور رفتم. آن شخص وقتی متوجه شد که من افتخار میزبانی حضرت عبدالبهاء را دارم، گفت که برای دیدار با من و مشرف شدن به حضور مبارک بیش از ۳۰ مایل را پیاده طی نموده است. او را به داخل دعوت کردم تا قدری استراحت نماید. مشارالیه وارد شده و در یکی از اطاقها جلوس نمود. ظاهر او تداعی کننده فردی بینوا و بی خانمان بود. اما وقتی که شروع به صحبت نموده و سرگذشت رقت انگیز خود را بیان کرد. حقایقی و رای ظاهر کثیف و رنجورش عیان گشت. "در هیچ برچه ای از حیاتم تا این حد مأیوس و بدبخت نبودم والدیم از مقامات دولتی می باشد لذا این حسین شامل حالم شد که در مدرسه ای عالی تحصیل نمایم. لکن دلایل متعددی باعث شد تا من به این سمت رود تایمز بیایم و با شما صحبت کنم. دیروز مصمم بودم که به حیات پوچ و منفورم که ادنی نفعی برای خود و سایرین ندارد پایان دهم. اما

وقتی که برای آخرین بار از خیابان عبور می نمودم تصویر چهره‌ای منور در یکی از جراید نظرم را جلب نمود. ایستادم و به تصویر که گویی در یک لحظه در اعماق وجودم رسوخ نموده بود نگاه کردم. گویی آن وجه با من صحبت کرده و مرا به سوی خود فرا می خواند. سریعاً جریده مذکور را ابتیاع کرده و پس از مطالعه مطلب مربوط متوجه شدم که تصویر متعلق به حضرت عبدالبهاء می باشد. در آن مطلب اشاره شده بود که ایشان در این مکان ساکن هستند. به خود گفتم اگر چنین وجود مقدسی در عالم حاضر باشند، حیات پوچ و منهدم من نیز تغییر خواهد کرد. لذا در طلب مطلوب خود عازم اینجا شدم. حال آیا وی در اینجا ساکن است و آیا حاضر به ملاقات با نفسی چون من می باشد؟ عرض کردم "یقیناً ایشان شما را به حضور خواهند پذیرفت." آنگاه او را به طرف اتاق حضرت عبدالبهاء هدایت نمودم. درب زده و منتظر ماندیم. هیکل مبارک شخصاً دزب را گشودند و در حالی که گویی در انتظار یکی از دوستان صمیمی و عزیز خود بودند، دستان مبارک را باز کرده و با سرور و شغفی فراوان فرمودند "خوش آمدید، بسیار خوش آمدید. از حضور شما در اینجا مسرورم" سپس مرد را به داخل اطاق دعوت نمودند. آن شخص از شدت احساسات مرتعش شده و قادر به بیان ادنی کلامی نبود. حضرت عبدالبهاء وی را بر صندلی کنار خود مستقر ساختند. در این میان سایر مهمانان مبهوت و متحیر شده و ناظر به توجهات رؤوفانه هیکل اطهر نسبت به فرد تازه وارد بودند که در ظاهر از محنت و دردی عظیم رنج می برد. حضرت عبدالبهاء در حالی که یک دست مرد را در دست مبارک داشتند با دست دیگر با ملاطفت فراوان رأس پریشان و افتاده مرد مفلوک را نوازش نموده و مکرراً می فرمودند "مسرور باش، مسرور باش" در ادامه با همان لبخند ملیح و مملو از عشق خود فرمودند:

"از ذلت و تحقیر مغموم و محزن مباش. رحمت و قدرت پروردگار برای جمیع

بندگانش یکسان و لانه‌ایه می‌باشد. طالب سرور روحانی و عرفان صمدانی باش.

وقتی به این مقام عظیم واصل شدی، ظاهراً برارض و در عالم ناسوت حاضری اما

فی الواقع در عوالم متعالی الهی ساکن هستی. اگر چه در فقر بسر می‌بری، لکن باید

در ملکوت الله غنی باشی. (ترجمه)

این بیانات مهیمن و التیام‌بخش که مانند اشعاع شمس از فم مبارک ساطع می‌شد، بر وجود مرد

تابیده و برودت جان او را رفع کرد و سحاب محنت و رنج را از قلب و ذهنش محو نمود. به نحوی که در

هنگام ترک محضر مبارک حضرت عبدالبهاء علایمی از خلقی جدید، بصیرتی بدیع و عزمی راسخ در

اقدامش مشاهده می‌شد. این مرد دیگر آن موجود مفلوک سابق نبود. وقتی که در حال خروج از بیت بود

با لحنی متفاوت از قبل اظهار داشت "لطفاً بیانات حیات بخش حضرت عبدالبهاء را برای من مرقوم

نمایید. آنچه که در این ملاقات عایدم گشت ماورای انتظارات قبلی من بود." از او پرسیدم اکنون چه

برنامه‌ای برای خود دارد. مرد گفت "تصمیم دارم که در مزرعه‌ای مشغول کار شوم. بدین ترتیب قادر به

کسب رزق یومیّه و مایحتاج خود خواهم بود. وقتی مقداری وجه نقد ذخیره کردم، قطعه زمین کوچکی

برای خود اکتیاف نموده و سرپناهی در آن می‌سازم. آنگاه با غرس ازهار بنفشه و فروش آنها امرار معاش

خواهم کرد. حضرت عبدالبهاء هم مکرراً فرمودند که فقر مهم نیست بلکه عبادت اشتغال محسوب

می‌شود." مرد پس از گفتن این عبارات منزل را ترک کرد.

در میان خیل عظیم عاشقان روی دلجوی طلعت میثاق، تعدادی از نفوس بودند که از اقالیم و

ممالک بعیده به لندن عزیمت می‌نمودند. طبیعتاً این نفوس مشتاق مایل بودند که لحظات و دقائق

بیشتری را در محضر مبارکش سپری کرده و از بیانات پرفیضش نصیبی برند. به همین دلیل بعضی اوقات که بیانات مبارک مقارن زمان صرف می‌شد، جمعی از این مهمانان افتخار صرف غذا در جوار هیکل مبارک را پیدا می‌نمودند. لذا غالباً انتظار داشتیم که حدود ۱۹ تن از مهمانان برای صرف غذا حاضر باشند. بعضاً این تعداد برای چند روز متوالی نیز تکرار می‌شد. این اوقات بسیار مغتنم و عزیز بود. گاهی هیکل مبارک بیاناتی را که قبل از صرف غذا ایراد می‌فرمودند، ادامه می‌دادند. گاهی نیز حکایات لطیفی برای حضار نقل می‌کردند. در این مواقع اغلب با داستان مبارک خویش شیرینی تعارف نموده و یا میوه‌های متنوع و لذیذ را بین احباء توزیع می‌فرمودند.

یکبار در حین صرف غذا واقعه‌ای رخ داد که جمیع حضار را تحت تأثیر قرار داد. یکی از احباء ایرانی که در طول مسیر خود به لندن از عشق آباد نیز عبور کرده بود، دستمال کتانی به هیکل مبارک تقدیم نمود. وقتی حضرت عبدالبهاء دستمال را باز کردند، تکه نان خشکی همراه با یک سیب پلاستیده و کهنه در آن مشاهده نمودند. آن زائر ایرانی عرض کرد "کارگر بهائی فقیری که از قصد من مبنی بر شرفیابی به حضور مبارک مطلع شده بود نزد من آمده و با تقدیم این تحفه گفت که چیزی جز این نان و سبب که فی الواقع یک وعده شام او محسوب می‌شود جهت تقدیم به آستان مبارک محبوب نداشته و تقاضا نمود که این تحفه ناقابل را همراه با اشواق قلبیه و ابراز خلوص و عشق او به حضور شما برسانم." حضرت عبدالبهاء دستمال کارگر را جلوی خود قرار داده و بدون توجه به غذای مفصلی که تدارک دیده شده بود، مشغول میل نمودن هدایای ارسالی آن بهائی مخلص و باوفا شدند. ایشان نان را به تکه‌هایی کوچک تقسیم نموده و ضمن تعارف به حضار فرمودند "شما هم از این هدیه میلو از عشق خالصانه میل کنید."

گاهی فضای روحانی و متعالی حاکم بر جمع، بر یکی از حضار تأثیر گذاشته و اضطراب و تشویشی در قلب او ایجاد می‌نمود. در این مواقع حضرت عبدالبهاء دست این فرد را گرفته و در اتاق غذاخوری او را در کنار خود جالس می‌نمودند تا آثار نگرانی کاملاً رفع شده و سرور و آرامش جایگزین اضطراب و تشویش گردد.

از دیگر اتفاقاتی که جزئیات آن در اذهان ما باقی مانده است مربوط به ملاقات دو بانوی اسکاتلندی می‌باشد. این نسوان مکتوبی برای حضرت عبدالبهاء ارسال کرده و از ایشان تقاضای ملاقات نمودند. قرار بر این شد که این دو بانو شام را نیز با هیکل مبارک صرف نمایند، لذا برنامه سفر خود را به نحوی تدارک دیدند که مستقیماً از ایستگاه راه آهن به ملاقات حضرت عبدالبهاء بیایند و پس از صرف شام نیز بلافاصله مراجعت نمایند. هیکل مبارک به گرمی و در عین حال سادگی از آنها استقبال نمودند. تأثیر اولین برخورد با حضرت عبدالبهاء به این دو بانو به حدی بود که آنها به طور ناخودآگاه احترامی فراتر از آنچه که معمولاً برای یک فرد عادی قائل می‌شدند نسبت به هیکل مبارک مجری دارند. آن روز عصر فقط تعدادی از یاران صمیمی و بسیار عزیز حضور داشتند و انتظار می‌رفت که ساعات پر سرور و خوبی را سپری کنیم. هنوز نیم ساعت از زمان ملاقات سپری نشده بود که در میان بهت و حیرت ما فردی غریبه که برای دیدار با سرکار آقا سماجت به خرج می‌داد خادمین را کنار زده و با اقدامی سریع وارد اطاق شد. پس از اینکه با گستاخی و بدون اجازه جلوس نمود، سیگاری روشن کرد و اظهار داشت که قصد نگارش مقاله‌ای راجع به حضرت عبدالبهاء دارد و از هیکل مبارک تقاضای بیان مسائلی را نمود که به زعم او حضرتش از این موارد اطلاعی ندارند. این مرد بی‌نزاکت، بدون وقفه و بالحنی غیر مؤدبانه تکلم می‌کرد به نحوی که جمیع حضار که ناظر ورود گستاخانه و رفتار و کلام بی‌ادبانه او بودند بسیار ناراحت و معذب

شده و از سویی دیگر نگران اوقات عزیز و ارزشمندی بودند که توسط این فرد تضییع می‌گشت.

حضرت عبدالبهاء بلافاصله قیام نمودند و با اشاره دست مرد را به اطاق خود دعوت کردند. حضار با حیرت فراوان به یکدیگر نگاه می‌کردند. فرد مزاحم از میان ما رفته بود لکن دریغ که هیکل مبارک نیز دیگر در میان ما نبودند. پس از چند لحظه بر حیرت و بهت خود غلبه نمودم و چون میزبان بودم به آستانه اطاق ملاقات رفتم و به منشی حضرت عرض کردم که به استحضار هیکل مبارک برسانند دو بانوی اسکاتلندی در انتظار تشریف فرمایی ایشان هستند. دقایقی بعد صدای قدمهایی که از راهرو عبور می‌نمودند استماع شد. حضرت عبدالبهاء آن فرد را تا درب خروجی مشایعت نموده و پس از وداعی صمیمانه نزد ما مراجعت کردند. در آستانه اطاق توقف کوتاهی نموده با نگاهی نافذ به ما نگرستند و آنگاه فرمودند "شما موجب ناراحتی این فرد شدید و قلباً نیز آرزو داشتید که اینجا را ترک کند. من نیز او را از اینجا بردم تا احساس سرور و راحتی نماید."

رفتار، منش و سلوک حضرت عبدالبهاء بسیار فراتر از قوه ادراک ما بود. نهایت آرزوی ایشان سرور افراد و ابراز این فرح قلبی و انبساط خاطر بود. به نحوی که مکرراً از ما می‌پرسیدند "آیا خوشحال و مسرور هستید؟" یک بار صدای خنده بلندی از سمت آشپزخانه استماع گشت. هیکل مبارک بدان سو شتافتند و فرمودند "از فرح و سرور شما من نیز مسرور هستم. دلیل خنده را به من هم بگویید."

گاهی اوقات خادمین ایرانی حضرت عبدالبهاء می‌گفتند در شرق نسوان حجاب دارند و جمیع امور بیت را نیز انجام می‌دهند. در مقابل مستخدمین منزل ما نیز می‌گفتند که در غرب نسوان حجاب ندارد و علاقمند هستند که رجال نیز سهمی در امور بیت داشته باشند و آنگاه از خادمین شرقی می‌خواستند که به نظافت ظروف نقره پردازند. سرکار آقا شاهد این مکالمات دوستانه بودند بسیار مسرور و محظوظ

شده و از صمیم قلب می‌خندیدند و در نهایت به هر کدام از مستخدمین اعم از شرقی یا غربی به دلیل این سرور قلبی سکه‌های کوچک طلا اهدا می‌نمودند.

حضرت عبدالبهاء بر حسب دعوت و خواهش شهردار لندن، در عمارت بزرگ منشن هاوس^(۱) تشریف فرما شده و با مشارالیه راجع به موضوعات مختلفه از قبیل حریت، سرور عام، مساعی مجربّه در توسعه احوالات اجتماعیه، سجن و مسجونین و... مذاکراتی انجام دادند. در بخشی از این ملاقات، شهردار مطالبی راجع به مجهودات جمعی از نفوس جهت بهبود رفتار و کردار مسجونین مفلوک و مساعدت‌های محرمانه و مخفی به ایشان پس از خلاصی از سجن عرض نمود. هیکل مبارک نیز در این

دیدار بیاناتی ایراد فرمودند که مضمون آن به شرح ذیل می‌باشد.

حیرت
طوبی از برای اقلیمی که حکام آن به مثابه ابی رئوف از برای ملتش باشد... در لندن

صیاء روحانی عظیمی وجود دارد که در اعماق قلوب ناس نفوذ نموده است و

طلب عدالت همواره در نظر آنها عیان می‌باشد... " (ترجمه)

حضرت عبدالبهاء در قسمتی دیگر از بیانات خود حکایتی نقل نمودند که بیانگر حس عدالت‌طلبی حکام و ملت انگلیس بوده و موجب حیرت کثیر اهل شرق می‌گردد. یکی از پاشاهای ظالم، مستخدم خود را به شدت مضروب و مصادوم ساخت. حسب شکایت مستخدم آن پاشا دستگیر و نزد نماینده بریتانیا در آن ناحیه که فردی عادل بود آورده شد. در میان حیرت فراوان نفوس، پاشا محکوم به تحمل حبس شده و محکمه مزبور اعلام نمود که این مجازات سزاوار رفتار پلید وی می‌باشد. پاشا که تصور نمی‌نمود فرد پرنفوذی چون او محکوم به حبس شود، مبلغی به عنوان رشوه پیشنهاد نمود تا از حبس

خلاصی یابد. این پیشنهاد رد شد. پاشا مبلغی بیشتر ارائه داد، لکن مجدداً همان جواب را دریافت کرد و نهایتاً مجبور به تحمّل مجازات عمل و حشيانه خود شد. اخبار این واقعه به سرعت در اقالیم و بلاد اطراف آن ناحیه منتشر شد و به مردم شرق عیان ساخت که عدالت بریتانیا برای فقیر و غنی علی السویه می باشد و لذا لایق احترام و ستایش است.

شهردار لندن ضمن ابراز سرور از استماع این حکایت که راجع به حکومت بریتانیا در شرق بود، اضافه کرد "البته بعضاً انتقاداتی نیز در این مورد وجود دارد."



در ایام اقامت حضرت عبدالبهاء در لندن، نفوس متعددی سعی نمودند تا از ایشان عکسبرداری کنند. همواره افرادی مجهز به دوربین و وسایل عکاسی در اطراف بیت و در آستانه باب بیت مترصد فرصت مناسبی جهت این مهم بودند. یکبار از یکی از آنها سؤال کردم آیا تصور نمی کنند که اصرار به عکسبرداری از مهمانی از بلاد دیگر و برخلاف میل و علاقه ایشان، عملی نادرست و زشت می باشد؟ پاسخ داد که یقیناً اینگونه است. لکن اگر وی اینکار را انجام ندهد و سائرین به این امر مبادرت ورزند، او در نزد رئیسش مواخذه شده و بی عرضه تلقی می گردد.

وقتی که این قضیه را برای حضرت عبدالبهاء تعریف کردم، با صدای بلند خندیدند و فرمودند که "اگر قرار است عکسی تهیه شود، بهتر است که تصویری مناسب باشد چرا که تصاویر و عکسهای مربوط به جراید و نشریات واقعاً نامناسب هستند" آنگاه با لطف و عنایت خاص خود قبول فرمودند که از وجه مبارک عکسبرداری شود و فرمودند "فقط محض رضایت و خرسندی احباء. لکن تملک تصویر و عکس یک شخص به منزله تأکید بر شخصیت او نیست. فی الواقع این عکس همانند زجاج بوده و فاقد اهمیت

می‌باشد. مهم سراج افروخته در زجاج است." ایشان یکی از عکسها را امضاء نموده و با خط مبارک

خویش در قسمت سفید دستار مرقوم فرمودند "اسم من اکلیل من است عبدالبهاء. بنده بهاء"

هیكل مبارک بعضاً به منزل سایر احبّاء تشریف می‌بردند. در آن اماکن نیز تعداد کثیری از نفوس

جهت ملاقات با حضرتش اجتماع می‌نمودند. به تدریج تعداد این دیدارهای خارج از "بیت انگلیسی" (۱)

حضرت عبدالبهاء رو به تزاید نهاد. لذا خانم تورنبرگ کوپر وسیله نقلیه خود را در اختیار هیكل مبارک

قرار داده و خودرو مذکور نیز از بامداد تا شامگاه همواره جهت عزیمت مهیا بود.

خانمها تورنبرگ کوپر و اتل روزنبرگ که قبلاً نیز در سجن عکا به حضور مبارک رسیده و فی الواقع

اولین حاملان پیام طلعت میثاق به لندن بودند، هر روز جهت ملاقات مراجعه می‌نمودند. این دو بانو

ضمن ستایش و تکریم وجود مقدّس حضرت عبدالبهاء، از اینکه هیكل مبارک از سجن خلاصی یافته و

در کمال حریت تعالیم مبارک اب جلیل خویش را برای نفوس مشتاقی که از توقّف و تعلیق احکام دیانت

مسیح در حد کلام محزون و طالب اجرای عملی آنها بودند تشریح می‌فرمودند، بسیار مسرور و مشعوف

شدند.

برای ما و سایر نفوسی که هر روز در معیت حضرت عبدالبهاء بودند، هر یوم مملوّ از لحظات بدیع

بوده و هر واقعه ساده‌ای، رویدادی روحانی محسوب می‌شد.

یک روز در معیت حضرت مولی الوری و حسب دعوت آقا و خانم جنر به محله شین شرقی (۲)

عزیمت نموده و در جمع تعدادی از احبّاء حاضر بودیم. سه طفل خردسال آقا و خانم جنر بر روی زانوان

مبارک نشسته و دست به دورگردن هیكل اطهر انداختند. در خلال بیانات حضرت عبدالبهاء، اطفال در

سکوت کامل بسر می بردند. در این حین سرکار آقا موهای آنها را نوازش کرده فرمودند:

"طوبی للاطفال. چه که به فرموده حضرت مسیح اطفال از ملکوت الهیند. ادنی

آرزوی دنیوی ندارند. قلوب اطفال بسیار صاف و ساده است. انسان باید قلبش

مانند قلوب اطفال باشد و از هر آلابشی پاک و پاکیزه. باید خود را به تاج و هاج

انقطاع از ماسوی الله مزین نماید. اگر قلب از غیر حق منزّه باشد، انسان قادر به

مشاهده ظهور اعظم الهی بوده و دستورات و اوامرش را به دیده جان اطاعت

می کند." (ترجمه)

آن روز در جوار هیکل مبارک از مهمان نوازی آقا و خانم جنر حظّ وافر بردیم. پس از آن بهمراه

حضرت عبدالبهاء به پارک ریچموند^(۱) رفتیم. حضرتشان علاقه وافری به طبیعت و اشجار داشتند و

همواره از حضور در چنین مکانهایی لذت می بردند. در آن محل یک مسابقه اسب سواری مخصوص

اطفال برگزار می شد که تعدادی پسر با یک دختر رقابت می نمودند که در نهایت نیز دختر در این مسابقه

برنده شد. حضرت عبدالبهاء از مشاهده این صحنه بسیار مسرور شده و مکرراً دستها را بر هم زده

می فرمودند "مرحبا، مرحبا".

عصر آن روز و در مسیر مراجعت به بیت از پل سرپنتاین^(۲) عبور می کردیم، آفتاب به تدریج غروب

می کرد و اشعات تابان آن اندک اندک از انظار مخفی می گشت. در برابر دیدگان ما ردیفی از نور از

فاصله ای دور و از بین اشجار متلالی بوده و قسمتی از شهر را مانند سرزمین ملائک روشن و درخشان

می کرد. هیکل مبارک به انوار اشاره نمودند و فرمودند "این منظره بسیار جالب و مشعوف کننده است.

نور و ضیاء بسیار زیبا و ممدوح است. لکن سجن عکاً بسیار ظلمانی بود."

یادآوری سنوات شدیده‌ای که طلعت میثاق در آن قشله ظلمانی بسر بردند و تنها ضیاء موجود، انوار ساطع شده از وجود مقدس حضرت عبدالبهاء بود، قلوب ما را به شدت متألم و محزون ساخت. عرض کردیم که اکنون سرکار آقا در حریت کامل بوده و این موجب سرور ما است. حضرت مولی الوری

فرمودند:

"حریت مقید به مکان نیست بکله به شرایط مربوط می‌شود. در آن سجن اعظم و قشله ظلمانی، چون به خدمت امر مبارک جمالقدم قائم بودم قلباً مسرور بودم... در نظرم سجن حریت محض، شداید و بلاهای سکون و راحت و موت حیات محسوب و ذلت قمیصی برای عزت ملاحظه می‌شد. لذا در جمیع آن ایام مسرور بودم. هرگاه فردی از زندان نفس آزاد شود، به حریت واقعی واصل شده است. چرا که نفس انسان، اعظم سجن عالم بوده و هست... لذا هرگاه خلاصی از نفس واقع شد، آن فرد دیگر مسجون محسوب نیست... اما اگر فردی این تحویل عظیم را با اجبار و اکراه و نه با رضای محض بپذیرد، به چنین حریتی فائز نخواهد شد." (ترجمه)

حضرت عبدالبهاء حسب دعوت آقا و خانم تئودور پل مدّت سه روز در مهمانسرای کلیفتون^(۱) اقامت داشتند. تعدادی از احباء که سعادت همنشینی با هیکل مبارک را در این سه روز کسب نمودند، الی الابد خاطره این ایام خوش را در اذهان خواهند داشت.

طی این مدت تعداد کثیری از احبّاء و همچنین ساکنین آن منطقه جهت ملاقات با این مهمان عظیم الشان که در سبیل الهی مدت مدیدی مسجون بوده است مشرف شدند. مشروح وقایع و اهم دیدارهای این ایام به قلم میزبان عزیز ما جناب تئودور پیل در کتاب "حضرت عبدالبهاء در لندن" ثبت شده است. افتخار عظیم ما در این ایام مشایعت هیکل مبارک و سهیم بودن در وقایع آن دوران می باشد. یک روز عصر حضرت عبدالبهاء به دعوت یکی از احبّاء به چلسی تشریف بردند. بانوی میزبان هیکل اطهر با این استدلال که حضرتشان باید یک روز را در آرامش به استراحت بپردازند، از دعوت و با قبول احدی برای ملاقات با حضرت عبدالبهاء امتناع ورزید و در انتها نیز اعلام نمود که قصد داشته تا فقط خود و خانواده اش در جوار طلعت میثاق باشند. آن روز عصر این خانم همراه با خواهر و صبیّه صغیره خواهرش موجب سرور فراوان حضرت عبدالبهاء شدند. از آنجا که منزل آنها در جوار رودخانه تایمز بود، حضرت عبدالبهاء دقایقی را نیز در کنار رودخانه مشی فرموده و از مشاهده زوارقی که بر روی آب بودند بسیار محظوظ شدند. میزبان ما موسیقیدان و نویسنده ای ماهر هم بود. حضرت عبدالبهاء خطاب به او فرمودند:

"هنر و بدیعه ای از جانب روح القدس است. وقتی که ضیاء آن در ذهن موسیقیدان بتابد، بصورت نغمات جمیله و بدیعه متجلی می گردد. وقتی که این نور در ذهن شاعر متلالی شود، به شکل منظوم و کلام موزون مشاهده می شود. وقتی که ضیاء شمس حقیقت به ذهن نقاش الهام شود، بدایع آثار و تصاویر خلق می گردد. لکن این هدیه الهیه وقتی به اوج و هدف غایی خود می رسد که در سبیل پروردگار و حمد و

ثنای حضرت یزدان به کار برده شود." (ترجمه)

در ایام اقامت حضرت عبدالبهاء در بریتانیا، مهمانی مفصلی از طرف سر ریچارد و خانم استاپلی به افتخار هیکل مبارک برگزار گردید. در این محفل کبک عظیمی که به زیبایی تزئین شده بود، در معرض دید قرار گرفت. بر روی این کبک تعدادی کبوتر مصنوعی به شکل نمادین قرار داده شده بود. هیکل اطهر این طیور را به عنوان یادبودی از قاصد شرقی صلح به حضار اهدا نمودند و آنگاه بیاناتی راجع به وظایف جسمانی و روحانی ابناء بشر برای برقراری صلح اعظم ایراد فرمودند:

"... هر وقت فکر جنگ خطور کند با فکری قویتر که صلح است آن را مقاومت

نمایید خیال و فکر عداوت را باید با فکری مهیبتر که محبت است محو کنید... اگر

به تمام قلب آرزوی آشتی و دوستی با هر جنس و نژادی داشته باشید، فکرتان روحاً

و مادياً سرایت کند و آرزوی دیگران هم همین شود. قوتش شدتتر گردد تا فکر

عمومی شود." (۱)

میزان عشق و محبت احبّاء نسبت به حضرت عبدالبهاء به قدری بود که بعضاً به طرق عجیبی بروز کرده و موجب حیرت ما می شد. یکبار حضرت عبدالبهاء قصد عزیمت برای حضور در جمعی را داشتند. در این جمع تعدادی از احبّاء نیز همراه هیکل مبارک بودند. در این میان فردی به نام سید اسدالله که از سویی حاضر به جدایی از مولای خود نبود و از سوی دیگر خودرو را مملوّ از مسافر می دید، به بالای سقف خودرو رفته و بدین ترتیب همراه ما عازم شد. پس از رسیدن به مقصد، میزبانان ما که از دیدن این منظره متحیر و مبهوت بودند، بلافاصله صندلی اضافه ای مهیا ساخته و از این یار باوفا به گرمی استقبال نمودند. آن روز سید اسدالله که از رسوم و آداب مرسوم بی اطلاع بود، حاضر به جدایی

از مولای خود نشده و تمام بعدازظهر را در جوار هیکل مبارک به سرور سپری نمود.

حضرت عبدالبهاء به هیچ وجه هدایای باارزش و وجوه نقدی قبول نمی‌کردند. اما اگر دستار، میوه، گل و یا شیرینی به ایشان تقدیم می‌شد، با نهایت سرور می‌پذیرفتند. این قبیل هدایا و تحف مکرراً توسط احبّاء به منزل انگلیسی هیکل مبارک آورده می‌شد و ایشان نیز با لبخندی به نشانهٔ قدردانی این تحف را دریافت و سریعاً نیز بین باران توزیع می‌نمودند.

روزی یک جفت کفش راحتی قرمز رنگ به سرکار آقا تقدیم شد. هیکل مبارک این تحفه را به یکی از شاهزادگان ایرانی اعطا نمودند. بلا تردید، شاهزادهٔ مذکور این هدیه مبارک را که از جانب حضرت مولی‌الوری به ایشان اعطا شده بود تا آخر الحیات عزیز و محترم خواهند شمرد.

در ایام اقامت در لندن، حضرت عبدالبهاء برحسب خواهش رئیس کلیسای جماعتی (Congregational Church) واقع در حومهٔ شرقی لندن، به این کلیسا نزول اجلال فرموده با بیانات منبع خود حَضار را تحت تأثیر قدرت و سطوت کلام خویش قرار دادند و با بیان مبادی الهیه و بسط تعالیم ربّانیه کل را از آن بحر حقایق و معانی سیراب نمودند.

از دیگر وقایع مهم و قابل ذکر در زمان اقامت حضرت عبدالبهاء در لندن، حضور ایشان در اکسفورد و ملاقات با استاد محترم و عالی‌مقام دکتر چین بود. جلسهٔ مذاکره در فضایی کاملاً صمیمانه منعقد گشته و جذابیّت و احساسات مقدّس حاکم بر آن جمیع ما را به هیجان آورد. طلعت میثاق با شور و شعفی فراوان دکتر را در آغوش گرفتند و استقامت و ابرام شجاعانهٔ ایشان در امور علمی مربوط به حیات بشر و جهد و سعی مشارالیه بر ضد گسترش ضعف عمومی و مبارزه با کاهش صحّت جسم را مورد تقدیر و

ستایش قرار دادند. نکته دیگری که هیکل مبارک را بسیار تحت تأثیر قرار داد پرستاری عاشقانه زوجه دکتر از شوهر عالم و لکن علیل و ناتوانش بود. به نحوی که در هنگام مراجعت به لندن حضرتشان با چشمانی مملو از اشک خطاب به من و خانم تورنبرگ کوپر فرمودند "این زن فرشته خصال، نمونه واقعی عشق خالص و پاک بده. و فی الواقع زنی کامل و خادمی راستین می باشد."

جالب اینجاست که بدانیم این بانو الیزابت گیسون جین شاعره مشهور و مستعد انگلیسی بود.



روزی پس از ملاقات‌هایی طولانی که مطابق معمول با حضور جم غفیری از مشتاقان و دلباختگان طلعت میثاق انجام گرفت، هیکل اطهر در کمال خستگی جسمانی به منزل رسیدند. در این هنگام نگرانی ما از بابت این بود که ایشان باید از تعداد کثیری پله بالا بروند تا به اطاق مبارک برسند. بگفتا در میان بهت و حیرت ما، حضرت به سرعت و بدون ادنی وقفه‌ای جمیع پله‌ها را طی نمودند. وقتی به بالای پلکان رسیدند به ما که متعاقب ایشان بالا می‌رفتیم، نگاه کرده و با لبخندگی که خستگی و کسالت را از جسم خارج می‌ساخت فرمودند "شما بسیار پیر هستید. اما من جوان می‌باشم." وقتی که حضرتشان متوجه تحیر و تعجب ما از این امر شدند فرمودند "با قوه حضرت بهاء‌الله هر عملی مقدور و میسر است. من نیز از همین قوه استفاده کردم."

این اولین و آخرین باری بود که مشاهده نمودیم حضرت عبدالبهاء این قوه را برای شخص خودشان استفاده می‌نمودند. البته تصور می‌کنم که هیکل مبارک اینبار نیز فقط برای زدودن آثار نگرانی از قلب و ذهن ما که در فکر خستگی ایشان بودیم این نیرو را برای وجود مبارکشان بکار بردند. از سویی حضرتشان با این عمل ذخیره عظیمی از قوای الهی که همواره در دسترس نفوس قائم به خدمت در سبیل الهی

وجود دارد را بر ما عیان ساختند. هر گاه قوای بشری و مادی در انجام امور ناموفق و قاصر باشد، این قوای ملکوتی به مدد آمده و فرد را در سبیل الهی تقویت می نماید.

برخی از دوستان که استعداد و قابلیت تشخیص امور نهانی و مکنون داشتند به علائم و نشانه های غیبی کثیری در اطراف حضرت عبدالبهاء اشاره می نمودند. یکبار خانمی گفت که تلالو ضیاء باهری را مشاهده کرده که به شکل هاله ای رأس مبارک را احاطه نموده بود. وقتی با حیرت فراوان از من سؤال کرد که آیا متوجه چنین نوری شده ام به او گفتم "به دلیل اینکه فاقد قوه بصیرت غیبی هستم، چنین نوری را مشاهده نکرده ام. اما من همواره هیکل مبارک را ملبس به ضیائی روحانی و مقدس می بینم." آن خانم وجود چنین نوری را معجزه تلقی می نمود. لکن حضرت عبدالبهاء با بیان اینکه معجزات غالباً موجب مستور ماندن تعالیم مظاهر ظهور الهیه است چنین می فرمودند:

"فی الحقیقه مظاهر مقدسه الهیه مصدر معجزاتند و مظهر آثار عجیبه... در نزد آنان

این معجزات و آثار عجیبه اهمیتی ندارند. حتی ذکرش نخواهند. زیرا اگر این

معجزات را برهان اعظم خوانیم، دلیل و حجت برای حاضرینست نه غایبین... لهذا

برهان نمی شود. اما در یوم ظهور اهل بصیرت جمیع شئونات مظهر ظهور را

معجزات یابند. این معجزات ظاهره در نزد اهل حقیقت اهمیتی ندارد."^(۱)

آن خانم ضمن تصدیق بیانات مبارکه عرض کرد: "یکی از اجباء را برای عمل جراحی مهمی به اطاق

عمل منتقل کردند. مشارالیه در تمام طول عمل هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء را مشاهده نموده که در

برابر او مشی می فرمودند و با تبسم ملیحی به او قوت قلب و تسکین می دادند. نهایتاً نیز وقتی جمیع

اطباء از بهبودی وی مأیوس بودند، این خانم کاملاً بهبود یافتند. آیا این امر محیر العقول و معجزه آسا نیست؟" من که از مآووقع به طور کامل مطلع بودم گفتم "مقارن بومی که این بانو قصد ترک لندن را داشتند، دخترش قبل از عزیمت به حضور مبارک مشرف شده و با اعلام یوم و ساعت عمل جراحی، از آستانش تقاضا نمود تا مادرش را مورد التفات قرار داده و به مدد او بشتابند. یقیناً حضرت عبدالبهاء نیز رجای او را اجابت فرموده اند."

یکی دیگر از احباء می گفت "روزی به همراه جمعی به حضور حضرت مولی الوری مشرف شدیم. بفتناً انعکاس ضیائی متأللی که از وجود مقدس حضرت عبدالبهاء ساطع می شد در سراسر سالن منتشر شده و مانند تکه های ذهب بر حاضرین نازل می گشت."

به تدریج با ملاحظه چنین وقایعی و غور و تعمق راجع به آنها، جمیع این علائم را جزئی از کل تصوّر نموده و به جای حیرت و تعجب وجود این مسائل را به دیده امتنان حامد و شاکر بودیم.

در دوران اقامت هیکل مبارک در لندن، بانویی بدون مشاهده حضرت عبدالبهاء و فقط بر اساس صحبت های یکی از دوستان بهائی خود، شیفته و مشتاق حضرت مولی الوری گردید. لذا مکتوبی خطاب به حضرت مرفوم داشته و ضمن طلب مساعدت، از آستانش تقاضای بیاناتی جهت تسکین آلام و احزان خود نمود. چند روز بعد این خانم نزد دوست بهائیش رفته و سؤال کرد که آیا پاسخ تقاضای وی را کسب نموده یا خیر. آن فرد بهائی گفت "بله، امروز صبح زود صوت مبارک را استماع کردم که به این بیانات ناطق بودند:

"به او بگو: در گلستان الهی وارد شو و از اشعاع شمس یزدانی خود را منور ساز.

هیچ واقعه‌ای قدرت صدمه زدن به تو را نخواهد داشت چرا که تو تحت حفظ و

صیانت صمدانی در حصن حصین الهی از گزند اشرار مصون خواهی بود." (ترجمه)

بانوی مذکور این بیانات را با ذکر تاریخ در صفحه سفید ابتدای کتاب مقدس خود یادداشت نمود:

"آپریل ۱۹۱۲، بکس، رون ولی."^(۱) در ماه دسامبر همان سال و در طی دومین سفر حضرت عبدالبهاء

به لندن، این خانم به حضور مبارک مشرف شد. در پایان ملاقات و هنگامی که این خانم قصد ترک منزل

را داشت، متوجه اضطراب و تشویش فراوان مشارالیها شدم. خدمت هیکل مبارک عرض نمودم که این

خانم بسیار مضطرب و متوش می‌باشند. حضرت عبدالبهاء دست مبارک را به شانه او قرار داده و

بیاناتی را که این خانم ماهها قبل در کتاب خود مرقوم نموده بود مجدداً تکرار فرمودند. استماع این

بیانات موجب حیرت و بهت بانوی مذکور شد. و با صدای مرتعش عرض کرد "این دقیقاً پاسخ تقاضای

من است." طلعت میثاق لبخند زده و به ما که چون اطفال از قدرت و عظمت پدر خود مبهور شده

بودیم نظر نمودند.

یکروز من (لیدی بلامفیلد) به اتفاق خانم کوپر در معیت حضرت عبدالبهاء سوار بر خودرو بودیم.

خانم کوپر به هیکل مبارک گفت "آیا حضرتشان مایل به مراجعت نزد عائله محبوب و عزیز خویش در

حیفانمی باشند." حضرت عبدالبهاء تبسم نموده و فرمودند "فی الواقع شما دو نفر نیز مانند دختران من و

به همان میزان محبوب و عزیز می‌باشید." استماع این بیانات از سویی موجب سرور بی حد و وصف ما

شده و از سویی نیز حالتی از اضطراب و بیم را بر قلوب ما حاکم ساخت که برای اثبات لیاقت چنین

موهبت عظیمی، چه خدماتی از عهده ما ساخته است؟

یکی از زائرین از حضرت مولی الوری سؤال نمود "آیا سرانجام این عالم فانی که مملو از محن و آلام

می باشد، به سعادت و سرور نائل خواهد شد؟ حضرت عبدالبهاء فرمودند:

"... آنچه حضرت مسیح فرموده علاماتش مکشوف گشته. یوم، یوم ربّ جلیل

است. عدل الهی عاقبت جلوه نماید. این عصر عصر صلح و صلاح است. این عصر

عصر اتحاد و نجاح است. در این عصر امید است که عالم ناسوتی انعکاسات عالم

لاهوتی شود امید ما چنین است و الحمد لله در این آرزو متفق هستیم. از خدا

بخواهیم که جمیع بنفثات روح القدس زنده باشید. متفق باشید. قلوبمان از محبت

الله ممتلیء باشد. لسانمان بذكر خدا مشغول گردد. اعمالمان اعمال روحانیان باشد

احساساتمان احساسات ملکوتیان باشد تا نور انسانی که مثال الهی است لائح و

ساطع گردد." (۱)

حضرت عبدالبهاء در پاسخ به این سؤال که "سلطنت الهیه در چه زمان مستقر خواهد شد و اراده

غالبه الهیه چه هنگام بر زمین نیز همانند آسمان مسلط می شود" فرمودند:

"وقوع این امر منوط به خدماتی است که شما و سایر ابناء بشر به جدّ مجری دارید.

شما سراج هایی هستید که من به دست خود افروخته ام. به پیش روید و با نور خود

جمیع مشتاقان خدمت به نوع بشر را تحت خیمه واحد متّحد سازید. نفوسی که

فرداً واحداً در این طریق تلاش نمایند، همانند مورانی نحیف هستند که با اتحاد به عقاب سماء تبدیل می‌شوند. این نفوس واحده همانند قطراب آب می‌باشند. ملاحظه نمایید که از تجمع قطرات ریز آب رود عظیم ایجاد می‌شود که آب زلال حیات را به اراضی خشک و لم‌یزرع عالم می‌رساند. حزن، اندوه و ذلت نیز در برابر قوه غالبه این رود طاقت مقابله ندارند. پس متحد باشید، متفق شوید چرا که قطره واحد به سادگی متلاشی و معدوم می‌گردد." (ترجمه)



حضرت عبدالبهاء در اسکاتلند نیز خطابات متعددی ایراد فرموده و طی آنها تعالیم مبارکه و موازین متعالیه امری را تشریح فرمودند.

تأثیری که هر یک از جلسات منعقد و بیانات هیکل مبارک بر جای می‌گذاشت، ناشی از قوه ملکوتی ایشان بود. در مواقعی که قوای جسمانی حضرتشان به دلیل خستگی مفرط تحلیل می‌رفت، به مدد این منبع روحانی، قوایی بدیع کسب می‌نمودند. فی المثل یکبار طلعت میثاق بعد از ظهر با نفوس کثیری ملاقات نمودند و عصر همان روز در جمع دیگری حاضر بودند. در آن هنگام هیکل مبارک بسیار خسته به نظر می‌آمدند. در فاصله‌ای که آقای گراهام پل مشغول معرفی حضرت عبدالبهاء و بیان مقدمات به جمع بودند، هیکل اطهر به آرامی بر روی صندلی جالس بودند. بغتاً گویی قوای ایشان مجدداً جمع شده است، قیام نموده و با لحنی حیاتبخش، ابزاری نافذ و اقدامی قاطع و کلامی مملو از قوه عظیمه الهیه، حضار را مستفیض ساختند.

در زمان اقامت حضرت عبدالبهاء در اسکاتلند، هیکل مبارک بر حسب دعوت جماعت

تیوسوفیست، در بین ایشان حاضر شده و بیاناتی ایراد فرمودند که ذیلاً قسمتهایی از آن ذکر می‌گردد:

"هو الله"

تحیت محترمانه مرا به جمعیت تیا سفی برسان و بگو شما فی الحقیقه خدمت به وحدت عالم انسانی نموده‌اید. زیرا تعصب جاهلیه ندارید. آرزوی وحدت بشر دارید. امروز هر کسی به وحدت بشر خدمت کند در درگاه احدیت مقبول است. زیرا جمیع انبیای الهی در وحدت عالم انسانی کوشیدند و خدمت به عالم انسانی کردند زیرا اساس تعالیم الهی وحدت عالم انسانیست. حضرت موسی خدمت به وحدت انسانی کرد. حضرت مسیح وحدت عالم انسانی تأسیس کرد. حضرت محمد اعلان وحدت انسانی نمود. انجیل و تورات و قرآن اساس وحدت انسانی تأسیس نمودند. شریعت الله یکی است و دین الله یکی و آن الفت و محبت است. حضرت بهاء الله تجدید تعالیم انبیاء فرمود و اساس دین الله را اعلان نمود. ملل مختلفه را به هم الفت داد. ادیان مختلفه را با هم جمع نمود. تعالیم بهاء الله چنان در عروق و اعصاب بشر نفوذ نمود که اتحاد بین قبائل و شعوب متغایره داد. و شما چون در مقصد جلیل عضوی عامل هستید در حق شما دعا می‌کنم و از برای شما

تأییدات الهیه می‌طلبم." (۱)

سرانجام آخرین یوم اقامت در لندن فرا رسید. صبح آن روز منشیان و ملازمان حضرت عبدالبهاء همراه با جمعی از احباء مهبای عزیمت به سمت ایستگاه قطار بودند. لکن هیکل مبارک با آرامش و

سکونی فوق العاده جالس و مشغول تقریر مطالبی بودند. به حضرتشان عرض کردیم که موعد حرکت جهت سوار شدن به قطار فرا رسیده است. هیکل اطهر به ما نگاه کرده و فرمودند "امور مهمتر از قطار نیز وجود دارد." و به امر تقریر ادامه دادند. بفتناً مردی با عجله و شتاب وارد شده و در حالی که حلقه گلی ظریف از اذهار سفید در دست داشت در برابر هیکل مبارک تعظیم نموده و عرض کرد "به نام مریدان زرتشت مقدّس، بشارت می‌دهم که حضرتعالی شاه بهرام موعود هستید." سپس حلقه گل را برگردان مبارک حضرت عبدالبهاء انداخته و با روغن مقدّس و با ارزشی که همراه داشت جمیع حضّار را که مبهوت و متحیر ناظر این صحنه بودند، متبرّک نمود. وقتی که این مراسم مختصر به پایان رسید، حضرت عبدالبهاء حلقه گل را از گردن خارج ساخته و عازم ایستگاه قطار شدند.

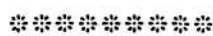
ایام اقامت مولای محبوب در لندن به پایان رسیده بود. وقتی که در انتهای این ایام در محضرش حاضر بودیم، به دوران حضور حضرت عبدالبهاء در لندن می‌اندیشیدیم که فی الواقع پرده‌هایی حقیقی از نمایش مکنون و مقدّس عالم محسوب می‌شد.

در میان مشتاقان آستان مبارکش که در ایستگاه قطار نیز اجتماع نموده بودند، چهره یکی از زائرین دائمی به چشم می‌خورد. این فرد موقّر و متین با عمامه‌ای مزین به جواهر که ظاهر سلاطین شرقی را تداعی می‌کرد، مهاراجه جلاور بود. مشارالیه نمونه‌ای از سلاطین و مقامات اخاکی بود که در مقام مقایسه با این سفیر اعلی که در قمیصی سفید و ساده و با لبخندی ملیح مشغول وداع با احباء بودند، بسیار صغیر، بل هیچ محسوب می‌شدند.

در زمان حضور طلعت میثاق در لندن تصوّرات و ذهنیات قدیم ما، به درکی عمیق و استنباطی بدیع تبدیل شده و افکار فانی به ضیاء ظهور اعظمی که اکنون به واسطه حضرت مولی الوری در جمیع آفاق

انتشار یافته بود واصل گشت. در نظر ما، این ضیاء متلالی کاملاً هیکل مبارک را احاطه نموده و همانند قمیصی، وجود مبارک حضرتشان را در بر می‌گرفت.

وقتی که به جانب پیام‌آور آسمانی و روح باقی حقیقت که مانند نور جهت هدایت و نجات بشر از بی‌نظمی مهلک قیام فرموده بود متوجه می‌شدیم، اندکی بیم و اضطراب وجود فانی ما را در خود غرق می‌ساخت؛ آیا بشر از خواب بیدار خواهد شد؟ یا اینکه کماکان در خواب غفلت باقی می‌ماند؟



یک پرسش اغلب به طور طبیعی ذهن ما را مشغول می‌نماید:

"نفوسی که در خلال دیدار حضرت عبدالبهاء از حدائق کادوگان^(۱) در حضور ایشان حاضر بودند، اکنون کجا هستند و چگونه به ندای هیکل مبارک جواب دادند که فرمودند:

"با سراجی در دستانم، به جستجوی نفوسی آمده‌ام که جهت مساعدت من در

تحقق صلح اعظم قیام خواهند نمود." (ترجمه)

احدی قادر نیست راجع به اینکه چه مقدار از پیام حضرت عبدالبهاء توسط نفوس حاضر در آن مکان - اعم از مشهور یا گمنام و فقیر یا غنی - استنباط شده است، اظهار نظر نماید.

میزان فهم و درک و قدرت بصیرت افراد که در آن ایام به حضور مبارک رسیدند متفاوت است. فی المثل نفسی جهت استماع کلامی بدیع و یا مشاهده واقعه‌ای حیرت‌انگیز و محیر العقول مراجعه کرده بود. فرد دیگری به محض اطلاع از حضور هیکل مبارک در انگلستان، سفر خود به ژاپن را نیمه تمام رها کرده و از اسلامبول به جانب لندن شتافت تا یک بعد از ظهر را در محضر مولای خویش سپری کند. از

نمونه‌های قابل ذکر دیگر، واعظی مشهور می‌باشد که در جمیع نطقهایش آرزوی قلبی خود را ظهور موعود امم و پیام‌آور صلح می‌دانست. لکن همین فرد در پاسخ به دعوت حضرت عبدالبهاء، به اظهار تأسفی بسنده کرده و ابراز داشت به دلیل حضور در مهمانی مخصوصی، قادر به ملاقات با هیکل مبارک نمی‌باشد!

تشخیص اینکه چه تعداد از نفوس به تنفس حیات بخش حاکم در فضای مملو از عشق و حکمت و قدرت محضر حضرتش واقف شده و کلام نافذ و قاطع ایشان را به سمع جان استماع کرده‌اند، در حیطه قدرت ما نیست. برخی از آنها از این عوامل متأثر شده و خلق جدید می‌شدند به نحوی که گویی تجربه بدیع و جدیدی ارواح ایشان را متغیّر نموده است.

قوة غالبه در این فضا به قدری بود که قابل وصف نمی‌باشد. زائرین غربی که با چنین فضایی نامأنوس بودند، دچار نوعی بیم و هراس توأم با احترام و تکریم می‌شدند. لکن زوار شرقی در این فضای جانبخش تنفس می‌نمودند. گروه اخیر قوه حاکم بر جمع را به واسطه آمادگی روح شرقی خود به سهولت دریافت می‌کردند و با درک این نکته که حضرت عبدالبهاء سنوات متمادی در سبیل الهی متحمل شدائد و بلایا شده‌اند تا پیام حق را به اقصی نقاط عالم برسانند، به قداست متجلی در وجود ایشان واقف می‌شدند.

از سویی افکار و انگیزه‌های افراد نیز بر اساس میزان ترقیبات روحانی آنها متفاوت می‌باشد، چرا که درک حقیقت روحانی بر اساس وجدان بیدار و ضمیر هوشیار افراد معین می‌شود. جاذبه کلام الله برای ارواح بشری، امری خصوصی محسوب می‌شود و قضاوت راجع به این موضوع در مورد افراد دیگر، در حیطه وظایف ما نیست.

حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

"عالم مملو از آیات الهیه است تا ابصار از مشاهده آنها روشن و منیر شود." (ترجمه)

برای سهولت امر و تقویت نفوسمان، می توانیم این علائم را همانند انجم امل و آرزو مشاهده کنیم که در جمیع اطراف و اکناف وجود دارند. پس از صعود حضرت عبدالبهاء در غرب و با توجه به انذارات و فرامین ایشان، این علائم و آیات به نحو بارزی در حال توسعه و تکوین در بسیط ارض می باشند.

مصیبت عظمی که همان حرب عالمگیر می باشد، این حقیقت را اثبات نمود که هر گاه تمدن روحانی فراموش شده و تمدن مادی به تنهایی رواج پیدا کند، هیچ بنیان راسخی وجود نخواهد داشت و بالطبع جمیع عمارات به مخروبه تبدیل شده و انحطاط و انعدام عظیمی به وجود می آید. این واقعه هولناک عیان ساخت که تعداد نفوسی که در اجابت صلاهی حضرت عبدالبهاء قیام نمودند، بسیار قلیل بوده است.

ترجمه خطابه مبارک حضرت عبدالبهاء که در تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۹۱۳ در حدائق کادوگان در لندن

ایراد فرمودند:

"امر بسیار عظیم و گسترده شده است. تعداد کثیری از نفوس با روحیات متفاوت و درجات مختلف ادراک اقبال امر نموده اند. در عین حال مشکلات بغرنجی نیز در مقابل ما ایجاد شده است. اداره امری چنین عظیم بسیار دشوار می باشد. افکار و نظرات مخالف از جمیع جهات به شریعت الله هجوم آورده اند. حال تصور کنید که احباب تا چه حد باید ثابت راسخ و از جان گذشته باشند. فرد فرد یاران باید جوهره

هستی باشند. باید فرداً و واحداً چون سراج روشن و متلالی باشند. عنقریب افواج مقبلین از اطراف و اکناف عالم و از قبایل، ملل، مذاهب و فرق مختلفه به امرالله داخل می شوند. هدایت چنین مجموعه نامتجانسی بسیار دشوار و صعب می باشد. حکمت الهیه و بصیرت صمدانیه از اعظم ملزومات بوده و ثبوت و استقامت یاران در چنین برهه ای از زمان لازم و ضروری است. جمیع مجامع باید به جهت تبلیغ امر و توسعه پیام مقدّس الهی منعقد شوند تا جاذب نفوس جدیدی به ذیل سلطنت حضرت بهاءالله باشند. سراجی در دست خود گرفته ام و لیلانهاراً جمیع بحور و اراضی عالم را در جستجوی نفوسی که امرالله را در عالم صلا دهند می پیمایم. لذا به جز تبلیغ امر هر نوع مذاکره ای در مجامع و محافل صورت گیرد عبث و بی ثمر می باشد. مفهوم پیام الهی را القا کنید. قلوب را جذب نموده و بذر امر را بیفشانید. نفوس غافل و نادان را با تعالیم الهیه آشنا کنید. شش ماه قبل سیّد اسدالله از من خواست تا چند سطری برای عائله ام - خواهرم و دخترانم - مرقوم نمایم. این عمل را انجام ندادم چرا که متوجّه شدم باید جمیع نیرو و وقت خود را صرف تبلیغ کنم. در هر محفلی و یا کلیسایی که وارد شدم، امرالله را انتشار دادم. وقتی مهمترین و خطیرترین وظیفه ما مشخص است، باید سایر امور هر چند مهم را نیز کنار نهاد. لهذا اگر مجامع و یا محافل روحانیّه مشغولیت دیگری جز تبلیغ داشته باشند، وقت خود را عبث و بیهوده صرف نموده اند. جمیع مذاکرات، مشاورات، بیانات و خطابات باید بر اساس ترویج و تبلیغ امر باشد. تبلیغ امر نمایید، ترویج دین الله کنید. پیام الهی را القاء نموده و نفوس خواب را بیدار کنید. اکنون زمان استقرار اساس و شالوده این بنا است. باید به جمع آوری چوب، آهن، سنگ و سایر مصالح این عمارت

بپردازیم. زمان تزیین بنا نیست. باید لیلاً نهاراً سعی نماییم. لازم است هر فرد همواره به این موضوع بیاندیشد که چه بگوید تا مؤثر واقع گردد؟ چه عملی انجام دهد که نتیجه مناسب داشته باشد؟ چه مرقوم نماید تا مثمر ثمر واقع شود؟ امروز هیچ امر دیگری مفید نیست. منافع این امر عظیم و جلیل بدون چنین توجهات متمرکزی حاصل نمی شود. فی الواقع وقتی این مسئولیت را به عهده داریم، قادر نیستیم مسئولیت های دیگری را قبول نماییم."

ترجمه لوح مبارک حضرت عبدالبهاء که توسط دکتر لطف الله حکیم برای ما ارسال شد. مارچ ۱۹۱۲

"فریاد بزن و بگو ای یاران الهی صدها بار بشارت که انوار حقیقت ساطع گشت و

عالم را منور نمود. سلطنت الله و امر حضرت بهاء الله به شما اعلان شد. اسماع از

استماع این ندای عظیم مرتعش گردید. ابواب ملکوت مفتوح گشت. جنود ملاء

اعلی فوج فوج واصل شده و احباء را مساعدت می نمایند. هر نفسی که از قید آمال

و آرزوهای ناسوتی خلاص شود، در این پرواز فاتح خواهد بود. هر فردی که از

وساوس شیطان منزّه و مقدّس بوده و نفس را طیب و طاهر نماید، در آسمان

حقیقت چون کوکب رفیع، متلالیء و درخشان. ای احباء الله لهذا جهد نمایند تا

وجود خود را از آمال فارغ نمایند و همچون جامی مملوّ از مواهب حضرت بهاء الله،

لبریز از سرور شده و دلیل روشنی عالم گردید.

(ترجمه)

عبدالبهاء عباس

بخش سوم

حضرت عبدالبهاء در پاریس

راجع به اسفار حضرت عبدالبهاء در غرب، مطالب متعددی به رشته تحریر درآمده است. هیکل مبارک پس از خلاصی از سجن چهل ساله در عکا، جهت انجام مأموریت مقدسی که جمال مبارک به ایشان محوّل ساخته بودند، قشله عکا را ترک نموده و به جانب اقلیم دیگر عزیمت فرمودند. حضرتشان مئارن سنه ۱۹۱۱ از اراضی مقدسه به جانب بلاد غرب عازم شدند و مدت سه سال در غرب حضور داشتند. طی این سه سال طلعت میثاق از ممالک سوئیس، انگلستان، اسکاتلند، فرانسه، آمریکا، آلمان و مجارستان دیدار نموده و ندای احلای جانان را در آن اقلیم مرتفع ساختند.

پس از اینکه ایام نخستین اقامت حضرت عبدالبهاء در لندن، در پاییز ۱۹۱۱ منقضی گشت، موسیو و مادام دریفوس بارنی - یاران صدیق و باوفای هیکل مبارک - محلی را جهت اسکان حضرتشان در پاریس تهیه نمودند. بیتی وسیع و در عین حال روشن که به نحوی بدیع و جمیل مزین و مبلمان گشته بود. بیت مذکور در خیابان کامونس (شماره ۴۰) واقع شده و از حدائق تیروکادرو فاصله بسیار کمی داشت تا هیکل مبارک اوقات فراغت را جهت مشی و استراحت در این باغات سپری نمایند. این عمارت راحت و مناسب، مدت نه هفته محل سکومت حضرت عبدالبهاء همراه با منشی، جمعی از مستخدمین و تعدادی از احباء بود.

ساکنین آن قسمت از پاریس، غالباً شاهد بودند که حضرت عبدالبهاء با شاخه‌های گل سرخ در

دستان مبارک و در حالی که جمعی از احبّاء اعم از غربی و یا ایرانی با کلاههای شرقی حضرتشان را مشایعت می نمودند، از پلکان منزل پایین می رفتند. در این حین، بغتاً تعدادی از اطفال عبای مبارک را در دست گرفته و همراه ایشان عازم می شدند. هیکل اطهر نیز این نوباوگان را مورد ملاحظت قرار داده و با دستان پرمهر و مبارک خویش، شاخه های گل به آنها اهدا می نمودند. در جمیع این احوال لبخندی رئوف و ملیح که فاتح قلوب و مسکن آلام بود بر صورت مبارک آن قرار نازنین وجود داشت.

یکبار شاهد بودیم که یک راننده تاکسی وسیله نقلیه خود را متوقف نمود، کلاه از سر برداشته و در نهایت احترام با ابزاری مبهوت به هیکل مبارک نگاه کرد. حضرت عبدالبهاء نیز با فروتنی و وقار خاص به احترام و درود مشارالیه پاسخ داده و با اقدامی ملوکانه و متین از آن محل عبور کردند.

بار دیگر صبح روز یکشنبه در یکی از محلات فقیرنشین پاریس، جمعی از رجال و نساء فقیر و بینوا ولوله ای عظیم برپا نموده بودند. در این جمع مردی حضور داشت که قرص نانی در دست گرفته و رقص کنان فریاد می زد و بیش از سایرین هیاهو می نمود. در این حین حضرت عبدالبهاء در مسیر مراجعت از اجتماعی بودند که به دعوت پیشوای روحانی یک کلیسای فقیر و گمنام منعقد گشته بود. به محض اینکه آن مرد بی نزاکت و پرهیاهو، هیکل مبارک را مشاهده نمود، مبهوت بر جای خود ایستاده و پس از چند لحظه فریاد زد "راه بدهید، اجازه بدهید نزد ایشان بروم، ایشان پدر من است" سپس با تمام قوا از میان نفوس عبور کرده و خود را نزد هیکل مبارک رساند. حضرت عبدالبهاء با متانت و وقار همیشگی خود از میان جمعیت که اینک آرام شده و با تکریم فراوان به حضرت ادای احترام می کرد عبور نموده و در پاسخ این احترام ایشان فرمودند "متشکرم دوستان من"

فقرا همواره از دوستان محبوب و صدیق هیکل مبارک محسوب می شدند و حضرت مولی الوری در

جمع این نفوس، احساس فرح و سرور کثیر می نمودند.

این قبیل صحنه‌ها حس کنجکاوی مردم پاریس را تحریک نمود. و سئوالاتی را در اذهان آنها بوجود

می‌آورد: "این شخص کیست؟ چرا مردم به دور او جمع می‌شوند؟ چرا در پاریس حضور دارد؟"

تمام تلاش من بر این است که مطالبی هر چند ناقص و قلیل راجع به این رسول امین که از سجنی

مخوف در شرق به غرب عزیمت نمودند تا پیام روحبخش ابّ جلیل و عظیم الشان خود را به ملل

مضطرب و متحیر غرب ارائه دهند. بیان کنم.

ایام اقامت مبارک در پاریس نیز مانند سفر لندن در محیط روحانی و پرنجذابی برگزار گردید. ذیلاً

بخش‌هایی از وقایع این ایام را که در ذهن به خاطر سپرده‌ام، بیان می‌کنم.

هیکل اطهر هر روز صبح برحسب روش و سجه معهود برای طالبین که حول آن مظهر فضل و عطا

مجمع شده و به نهایت احترام و اشتیاق استماع بیانات مبارکه را انتظار داشتند، از تعالیم حضرت

بهاءالله و مبادی این امر عظیم صحبت می‌فرمودند. در محضر مبارکش نفوسی از ملل و فرق و اقشار

مختلفه حاضر بودند از جمله می‌توان به عرفا، ملحدان، مادیون، روحانیون، علمای مسیحی، مصلحان

اجتماعی، هندوها، صوفیان، مسلمین، بودائیان، زرتشتیان و کثیری دیگر از ناس اشاره کرد. بعضاً فعالان

جوامع حقوق بشر که جهت کاهش محنت و فلاکت فقرا تلاش می‌کردند به حضور مبارک مشرف شده و

مورد عنایت و تشویق حضرت عبدالبهاء قرار می‌گرفتند. حضرت مولی‌الوری بیانات منبع خویش را به

لسان فارسی ایراد می‌فرمودند و موسیو و مادام دریفوس بارنی بیانات مبارک را به لسان فرانسوی ترجمه

می‌کردند. من نیز همراه با دخترانم مری و الینور و دوست عزیزمان خانم بثاتریس پلات این خطابات را

مرفوم می‌کردیم. این مجموعه به امر مبارک حضرت عبدالبهاء به زبان انگلیسی تهیه و تدوین شده و به

طبع رسید. در صفحات مختلفه این کتاب تعالیم نفوس قدسیه ای که همانند اشعاع ساطعه شمس واحد در اقالیم و بلاد مختلفه جهت تعالی و تکامل روحانی بشر ظهور فرموده اند، در جوار یکدیگر جمع آوری شده است.

با این وجود آنچه که توسط ما ثبت گردیده است، فقط کلمات و بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء می باشد و توصیف لبخند ملیح، لحن صمیمی و جذاب، عشق و محبت، قوه حیاتبخش و بعضاً قاطعیت و نفوذ کلام ایشان از عهده احدی بر نمی آید. ارتعاش صوت مبارک که مستمعین را در فضایی روحانی غرق می ساخت و آنها را به اعماق وجود فرو می برد به چه ترتیب به رشته تحریر در آید. فی الحقیقه با مشاهده وجود حضرت عبدالبهاء، انعکاس شمس حقیقت را با تمام وجود تجربه نموده و بدین ترتیب اهداف بوج مادی و آمال سخیف جسمانی را به خلوت ظلمانی و حقیر مادیات راجع می کردیم.

اغلب اتفاق می افتاد که حضرت عبدالبهاء سوالات ما را قبل از آنکه بیان شوند پاسخ می دادند. بعضی اوقات نیز حضرتشان احباء را تشویق به بیان سوالات خود می نمودند. فی المثل یکبار بغتاً از من پرسیدند "چه سوالی در ذهن داری" عرض کردم "عالم ملکوت اهمیت عظیمی برایم دارد لکن آیا قادر خواهم بود برای مساعدت به نوع بشر به این عالم ناسوت مراجعه نمایم؟ هیکل اطهر فرمودند "چرا آرزوی رجعت به این عالم فانی را داری؟ در ماوای ملکوتی جمالقدم در عالم بعد عوالم متعددی وجود دارد. پس چرا تمایل مراجعت به این خاکدان ترابی و محدود را داری؟" (ترجمه)

در این ایام مردی به محضر مبارک مشرف شده و با حضرت عبدالبهاء ملاقات نمود. این دیدار تأثیر عمیقی بر ما بجا گذاشت. در قسمتی از مذاکرات، آن مرد عرض کرد "من از مملکت کنگو فرانسه برای

ملاقات شما آمده‌ام. مدت ۱۶ سنه است که در آن اقلیم برای تخفیف آلام و مصائب بومیان تلاش می‌نمایم. حضرت عبدالبهاء فرمودند "درک مساعی و مجهودات شما برای من که مدت‌ها در ظلمت سجن حبس بوده‌ام، بسیار سهل و آسان است." فی الحقیقه در حضور مبارک نیاز به هیچ توضیح و توصیفی نمی‌باشد!

روزی بانویی با حزن و اندوه کثیر حضور مبارک مشرف شد. مشارالیه‌ها به قدری افسرده و مغموم بود که گریه و زاری فرصت ادای ادنی کلامی را از وی گرفته بود. حضرت عبدالبهاء که از احزان قلبی او مطلع بودند، قطرات اشک را از گونه‌های او پاک کرده و فرمودند "محزون مباش، سرشک مریز، اینگونه برای بسرت هم بهتر است. طی چند روز آینده او را نیز نزد من بیاور." وقتی این خانم قصد ترک محضر مبارک را داشت، به ماگفت "امروز فرزندم عمل خطرناکی در پیش دارد. چه باید بکنم" ما که تازه از علت حزن وی مطلع شده بودیم به او یادآوری کردیم "حضرت عبدالبهاء آنچه لازم بود فرمودند. پس محزون مباش و سرشک مریز چون این برای طفلت مناسب‌تر است." چند روز بعد این خانم به همراه پسرش که در صحّت کامل بود به نزد هیکل مبارک مشرف شدند.

روزی دیگر مقارن عصر، در منزل موسیو و مادام دریفوس بارنی، هنرمندی به حضور هیکل مبارک مشرف شد. حضرت عبدالبهاء پس از استقبال از او و ابراز سرور از دیدار با وی فرمودند "فی الحقیقه هنر و دیعه‌ای از جانب روح القدس است." هنرمند پرسید "روح القدس چیست؟" هیکل اطهر فرمودند "روح القدس همان شمس حقیقت است که در همه جا حاضر و برکل ارض ساطع است." هنرمند عرض کرد "پس در هنگام شب و ظلمات که شمس نمی‌تابد چه خواهد شد؟" طلعت میثاق فرمودند "ظلمات منقضی شده و شمس مجدداً طلوع می‌کند." هنرمند مجدداً پرسید "پس کوران که از مشاهده اشعاع

شمس و کران که از استماع توصیفات آن محرومند چه می‌کنند؟" حضرت عبدالبهاء فرمودند "دعا می‌کنم که کوران بینا و کران شنوا شده و افئده ناس از فیض عرفان لبریز گردد." در طول این مذاکرات، هنرمند با استماع بیانات مبارک حضرت عبدالبهاء، اضطراب و تشویش خاطر خود را فراموش کرده و به رضایت و سکونی مملو از سرور دست یافت.

در ایام اقامت هیکل مبارک در پاریس، هنوز یک ملاقات و مصاحبه تمام نشده، ملاقات و مصاحبه دیگر به عمل می‌آمد. رؤسا و شخصیت‌های مهمه مذهبی از شعب مختلفه مسیحی به حضور مبارک می‌رسیدند. بعضی طالب درک حقایق و مسائل بدیعه بوده و گوش هوش به خطابات مبارک فرا می‌دادند و برخی نیز از شدت تعصب و جهل آذان خود را گرفته و قلوب خود را مسدود می‌نمودند مبادا که مطلبی بشنوند و یا حقیقتی ادراک نمایند. فی المثل یک روز عصر جمعی از نفوس اخیر که فی الواقع کر محسوبند، به حضور مبارک مشرف شدند. این جمع با کلماتی تند و خشن، به شدت نفوسی را که اعتقادات منحصر بفرد و متعصبانه آنها را قبول ندارند محکوم کرده و در انتها نیز خود را به دلیل آنچه "تجلی تنفر بصورت عشق الهی" می‌نامیدند مظلوم جلوه دادند. البته این مفهوم در نظر حضرت عبدالبهاء بسیار حقیر و سست بل باطل بود. چه بسا این افراد متعصب از انعکاس ضیاء حقیقت بر افئده ظلمانی و آلوده به اوهام خود هراسان بودند و انعکاس این نور بدیع بسیار ماورای اذهان محبوس و ارواح محدود ایشان بود. این ملاقات به شدت قلب حضرت عبدالبهاء را افسرده و محزون ساخته و وجود مبارک ایشان را خسته نمود. به نحوی که هرگاه به این ملاقات می‌اندیشیدند، نگاهی مملو از تئبیح و مذمت در وجه مبارک هویدا گشته و می‌فرمودند "حضرت عیسی مسیح ربّ حنون است. لکن این نفوس خود را به نام مقدس مسیح می‌خوانند در حالی که حضرت روح از ایشان خجل و شرمسار

است. "سپس در حالی که به نظر وجود مبارک از برودت مرتعش گردیده، با حرکتی عباى مبارک را به دور خویش می پیچیدند. گویی قاطعانه افکار و عقاید ضالّه این جماعت غافل را انکار می نمایند.

مقارن با ایام حضور حضرت عبدالباء در پاریس، ویسکونت آراواکا سفیر ژاپن در اسپانیا همراه با همسرش در هتل دجنا^(۱) این شهر اقامت داشتند. به مجرد اینکه همسر سفیر از حضور هیکل مبارک در پاریس مطلع شد، مشتاقانه تمایل به ملاقات با حضرتش داشت. لکن بدلیل ضعف جسمانی و کسالت مزاج و همچنین به دلیل اینکه فردای آن روز قصد ترک پاریس به سوی اسپانیا را داشتند، امکان خروج از هتل و تشرّف به حضور مبارک فراهم نشد. این امر موجب حزن شدید مشارالیها گشت. وقتی این موضوع خدمت حضرت عبدالباء عرض شد، علیرغم اینکه ایشان پس از یوم پرمشغله ای بسیار خسته به منزل آمده بودند، بلافاصله فرمودند "به جناب سفیر و همسرش اطلاع دهید که اگر قادر به حضور در اینجا نیستند، شخصاً به دیدار آنها خواهم رفت." ساعاتی از شب سپری شده بود که طلعت میثاق در هوایی سرد و بارانی عازم هتل محل اقامت سفیر و همسرش شدند. تعدادی از احبّاء قبلاً به هتل رفته و در انتظار سرکار آقا بسر می بردند. به محض ورود آن وجود مقدّس به اتاق مفروش و منقوشی که جهت ملاقات ایشان با سفیر مهیا شده بود، قلوب حَضّار مالا مال از سرور و شمع گردید. حضرت عبدالباء آن شب راجع به موضوعات مختلفه ای از جمله اوضاع ژاپن، اهمّیت بین المللی آن سامان، خدمات عظیمه به نوع بشر، مجاهدات برای منسوخ نمودن حرب، ضرورت تهیّه حداقل شرایط رفاه برای کارگران و همچنین لزوم تعلیم و تربیت علی السویه برای دختران و پسران با سفیر ژاپن و همسرش مذاکره نمودند. هیکل اطهر در قسمتی از بیانات خود فرمودند:

"جمیع افکار و نظراتی که جهت رفاه و سعادت نوع بشر ارائه می شوند، کمال مطلوب جمیع ادیان الهی محسوب می گردد. دین الله نباید آلت دست سیاسیون قرار گیرد. فی الحقیقه سیاست غالبه الهیه، اعظم از سیاست سست و عاجز بشری است. (ترجمه)

در بخشی دیگر از بیانات مبارک، حضرت عبدالبهاء علم و دین را برای بشریت به دو جناح طیر تشبیه نمودند که جهت طیران وجود هر دو آنها لازم است.

"کشفیات علما در پیشرفت تمدن مادی نقش عظیم داشته است. لکن قوه حیرت آور دیگری نیز وجود دارد که خوشبختانه کماکان توسط بشر کشف نشده است. از خدا می طلبیم تا وقتی که تمدن روحانی به ذهن بشر استیلانیافته، این قوه را مکنون و مستور حفظ نماید. چرا که اگر این قوه در اختیار نفوسی با خصائل پست مادی قرار گیرد، سبب انهدام کل ارض می گردد. (ترجمه)

علاوه بر مطالب فوق، هیکل مبارک مدت یک ساعت راجع به مسائل مهم و متعالی دیگر بیاناتی ایراد فرمودند. جمیع حضار از اینکه حضرتشان علیرغم سپری نمودن سنوات متمادی از حیات خود در سجن و تحت شداید و بلاهای عظیم، معضلات عالم را درک نموده با حکمت لدنی خود راه حل این مشکلات را نیز ارائه می دهند، بسیار متعجب و حیران می شدند. در حقیقت نحوه برخورد حضرت عبدالبهاء با مسائل بر ما عیان ساخت که مهمترین مسائل عالم اعم از عقلی، روحی و یا مادی بسیار ساده و سهل می باشند.

روزی مکتوبی هولناک دریافت کردم که موجب نگرانی عمیق احباء شد. نامه حاکی از آن بود که

عزیمت حضرت عبدالبهاء به مملکتی که در آتیه قصد سفر به آنجا را دارند، بسیار خطرناک می باشد. با توجه به خلوص و اطمینانی که به فرستنده نامه داشتم، و با توجه به اینکه می دانستم این فرد به منابع موثقی جهت کسب اطلاعات دسترسی دارد، موضوع را جدی و غیرقابل اغماض تشخیص دادم. لذا سریعاً مسئله را با حضرت مولی الوری در میان گذاشتم. در میان بهت و حیرت من، هیکل مبارک لیخندی زده و بالحنی قاطع و نافذ فرمودند "دخترم، در کل حیات خویش بومی را بدون خطر و تهدید سپری نکرده ام. فی الواقع از ترک این عالم فانی و عزیمت به جانب مولای توانایم، حضرت بهاء الله بسیار مسرور خواهم شد." (ترجمه)

این بیانات وجود مرا مملو از غم و اندوه نمود. عرض کردم "لکن بهیچ وجه مایل نمی باشیم که در چنین وضعیتی ما را ترک نمایید." حضرت عبدالبهاء فرمودند:

"مضطرب مباش. این اعداء قوه ای جهت صدمه زدن به من ندارند و اگر این قوه از

عالم اعلی به ایشان تفویض نگردد، ادنی آسیبی به من وارد نخواهد شد. لکن اگر

پروردگار اراده نماید که روزی حیات من در سبیل او قربان گردد و دمیم بر تیراب *خداوند*

سوره (جاری، آن یوم مجید نهایت آرزوی دل و جان من است." (ترجمه)

این بیانات موجب آرامش خاطر احباء که با نگرانی در اطراف مولای محبوب خود حلقه زده بودند گشت و به ایشان اطمینان و قوت قلبی عظیم عطا نمود. یکبار فردی با ظاهری شیطانی نزد جمعی از احباء که در حال عبور از میان حدائق اطراف بیت بودند آمد و بالحنی تهدیدآمیز گفت "آیا به حد کافی متذکر و آگاه نشده اید؟ خطر نه فقط برای شخص سرکار آقا بلکه برای جمیع اطرافیان وی نیز وجود دارد." احباء بدون ترس و بیم و با قاطعیت پاسخ دادند "قوه ای که از حضرت عبدالبهاء محافظت

می‌کند، جمیع خادمان و یاران او را نیز تحت حفظ و صیانت خود خواهد داشت. " آن مرد که از پاسخ قاطعانه یاران متحیر شده بود، بدون اینکه کلام دیگری بیان کند، با عجله آنجا را ترک نمود.

دو روز قبل از پایان ایام اقامت حضرت عبدالبهاء در پاریس، بانویی با تعجیل فراوان به جلسه‌ای که در بیت محل اقامت هیکل مبارک در خیابان کامونس منعقد بود وارد شده و عرض کرد "بسیار مسرورم که به موقع به اینجا رسیدم. لازم است علت حیرت آور سفر سریع و فوری خود را از آمریکا به شما بگویم. چند روز قبل دختر صغیرم از من سؤال کرد که اگر حضرت مسیح اکنون در عالم حاضر باشد من چه خواهم کرد. در حالی که از این سؤال متعجب بودم به او گفتم که اگر چنین باشد، بلافاصله سوار اولین قطار خواهم شد و برای زیارت وجود مقدّسش عازم خواهم شد. وقتی دخترم گفت که حضرت عیسی هم اکنون در این عالم حاضر است، تعجب من مضاعف شده و بیم و هراسی وجودم را دربرگرفت. بعد از اینکه بر بهت و حیرت خود غلبه کردم مقصود او را از این کلام جویا شدم. دختر کوچک پاسخ داد که حضرت مسیح این را فرموده است. با خود گفتم که یقیناً این موضوع پیغامی مقدّس است که از طریق طفل به من الهام می‌شود و باید از این امر مطلع شوم. روز بعد مجدداً دخترم پرسید "مادر چرا به ملاقات حضرت مسیح نمی‌روی؟ حضرت مسیح دوبار به من گفته است که در این عالم حاضر است." اصرار دخترم بر این موضوع مرا واقعاً متحیر کرده بود. به او گفتم که من از محل اقامت حضرت مسیح در عالم اطلاعی ندارم و دخترم نیز به من گفت که این موضوع را خواهیم فهمید. اضطراب و بهت من در آن ساعات غیرقابل توصیف می‌باشد. عصر همان روز وقتی با دخترم در خیابان مشغول قدم زدن بودیم. بگفتاً طفل توقف کرد و فریاد زد "آنجا، آنجا است" و با هیجان فراوان به طرف محل فروش جراید اشاره نمود. بر روی یکی از جراید، شمایل مبارک حضرت عبدالبهاء منقوش بود. نشریه را خریدم و از طریق آن

از محل اقامت هیکل مبارک مطلع گشتم و همان شب نیز سوار به اولین کشتی عازم اروپا شده و به اینجا آمدم.

این ماجرا دوّمین دفعه‌ای بود که تصویر حضرت عبدالبهاء با قوّه جاذبه‌ای عظیم، بیننده را جذب می‌نمود. نخستین بار آن مرد مفلوک و بینوا که قصد هلاک خود را داشت تحت تأثیر شمایل مبارک قرار گرفته و اینبار هم این طفل معصوم، جذب چهره هیکل مبارک شده بود.

تأثیر وجود حضرت عبدالبهاء بر اطفال، از نکات جالب توجه می‌باشد. یکبار دختر کوچکی با مشاهده هیکل مبارک گفت "ملاحظه کنید، ایشان حضرت مسیح در سنین سالخوردگی هستند." شاید احساسات فطری خالص و پاک اطفال موجب می‌شد که قادر به درک قداست حضرت عبدالبهاء شده و حضرتش را با مقدّس‌ترین نفوسی که می‌شناسند یکسان بدانند.

روزی یکی از رجال عالیرتبه ایرانی نزد حضرت عبدالبهاء مشرف شده و عرض نمود که به دلایلی از مملکت خود اخراج شده و تقاضا نمود که هیکل اطهر شفاعت نمایند تا وی مجوز مراجعت به موطنش را کسب کند. حضرت مولی‌الوری فرمودند "شما مجوز لازم جهت مراجعت را دریافت خواهی کرد" مرد عرض کرد "برخی از املاکم در اصفهان توسط یکی از بهائیان ابتیاع شده است. لکن اکنون مایلیم که مجدداً این اراضی متعلّق به خودم باشند." طلعت میثاق فرمودند "اراضی مذکور بدون دریافت ادنی وجهی به شما راجع خواهد شد" در این حین آن فرد متوجه مرد جوان ایرانی شد که پشت سر حضرت عبدالبهاء ایستاده بود. پرسید "این جوان کیست؟" حضرت عبدالبهاء فرمودند "این شخص میرزا جلال فرزند یکی از دو برادری است که در اصفهان شهید شدند" مرد به شدت دستپاچه شده و گفت "من در جنابت مذکور شرکت نداشتم." هیکل اطهر فرمودند "من از سهم شما در آن واقعه خونین و انگیزه و تحریکاتتان در ارتکاب این عمل شنیع اطلاع دارم. سالها قبل این فرد همراه با شیخ محمّد باقر که به دلیل

ارتکاب جنایات و شقاوت‌های کثیره ملقب به ذئب گردید، مبلغ کلانی از این دو برادر جلیل - سلطان الشهداء و محبوب الشهداء - به عنوان قرض دریافت می‌کنند لکن جهت اجتناب از بازپرداخت دیون خویش، نقشه‌ای طرح کرده و این دو برادر را به این اتهام که بهائی و پیرو حضرت بهاء‌الله هستند به محکمه آورده و در نهایت نیز موجب شهادت مظلومانه این دو نفس مقدّس می‌شوند. پس از مرگ ذئب، تعدادی از مدارک مربوط به این قرض کشف می‌شود. مبلغ مذکور همراه با سود متعلقه، وجهی قابل توجه محسوب می‌شد. فردی که مأمور رسیدگی به این مسئله شده بود، نامه‌ای برای فرزند سلطان الشهداء ارسال نموده و سؤال می‌کند که مبلغ مذکور به چه ترتیب پرداخت شود. لکن میرزا جلال طی مکتوبی که به تأیید حضرت عبدالبهاء نیز رسید از قبول این وجه که باعث و دلیل شهادت والدش بود امتناع می‌نماید. میرزا جلال بعدها با یکی از اصیبات حضرت عبدالبهاء ازدواج نمود و داماد هیکل مبارک محسوب می‌گردد.

وقتی که شاهد وقوع این حوادث ضمنی بودیم، خود را در یک بعد کاملاً روحانی احساس می‌کردیم. در این فضا جمیع علائم طبیعی مانند نوری بود که برای جمیع ناس مستور و مکنون ولکن در نظر حضرت عبدالبهاء کاملاً عیان و هویدا ملاحظه می‌شد. وقتی از این حالت خلسه روحانی خارج شده و به هوشیاری می‌رسیدیم، دیگر آن فرد سابق نبودیم، بلکه خود را نفسی مشاهده کردیم که نبض حیاتش در عالم هستی ضربان دارد. این حالت برای ما فقط یک احساس عاطفی قابل وصف نبود بلکه فی الواقع تجربه‌ای به غایت پربها و ثمین محسوب می‌شد.

یقیناً خوانندگان محترم بر این نکته واقفند که یافتن کلمات مناسب برای بیان افکار و احساساتی که طی ایام اقامت در جوار مولای محبوب و توانا در پاریس همراه ما بود، امری غیرممکن و محال می‌باشد.

بخش چهارم

حضرت عبدالبهاء در دوران حرب

قسمت اول: ابوسنان

قسمت دوم: حکایت میرزا جلال

قسمت سوم: حاجی رمضان

قسمت چهارم: قریه‌های بهائی

قسمت پنجم: سرکار آقا

مناجات‌هایی از حضرت عبدالبهاء

"پروردگارا، این جبلی است که در تورات آن را کرمل نامیدی و در الراح و صحف، مشهور و معروف

فرمودی." (ترجمه)

"ای پروردگار، در این شام ظلمانی با قلبی مضطرب و عیونی اشکبار، به آستان رفیعت مناجات

نموده و از تو می‌طلبیم: "الهی، حرب در جبال و دژه‌ها و رودها شعله‌ور شده و از اعماق بحور تا اوج

افلاک جمیع ممکنات را منهدم و معدوم می‌نماید..."

"ناله‌های کنیزان و فریادهای ایتام و مویه‌های مادران را استماع کرده و اشکهای پدران را مشاهده

نمودیم... چرا که به هدایات و انذارات تو توجه ننمودیم و از عشق تو غافل شدیم. بدرستی که به نفس

مغشول شدیم و غفلت ما را احاطه نمود. در مسیر جهل قدم گذاشتیم و صراط مستقیم را ترک گفته و

طریق عناد را انتخاب نمودیم..."

"الهی، با ما بر طبق ذنوبمان معامله منما. حجاب را زائل فرما و این سحاب را از افق دور کن. شعله و

شر این نار را خاموش نما و سیل ویرانگر را مهار فرما. نزاع و قتال را متوقف نما تا این طوفان آرام گیرد و

این آتش خاموش شود. سیل مهیب پایان یابد و عالم ارض آشکار و عیان گردد. شاید نفوس آرامش

بیابند الطاف بی پایانات را شاکر هستیم. "انک انت العزیز الرحمان"

قسمت اول: ابوسنان

پس از اینکه در ماه دسامبر ۱۹۱۳، حضرت عبدالبهاء به سلامت به حیفا مراجعت نمودند، سروری توصیف‌ناپذیر بر احبائی که دسته دسته جهت ملاقات وی عازم بودند، مستولی گشت. در این ایام مشغله و مسئولیت مرکز میناق به دلیل تعداد دائم‌التزاید مکتوباتی که خطاب به ایشان ارسال می‌گشت رو به فزونی نهاده بود. این مرسولات یا از اقالیم و ممالک غربی که مزین به قدوم مبارک شده بودند ارسال می‌شد و اغلب طلب هدایت و توضیح و تفسیر بود و یا از سایر ممالک عالم واصل می‌گشت که تقاضای حضور هیکل مبارک در آن اقالیم را می‌نمودند. لذا چون حضرت عبدالبهاء اوقات کثیری را با منانت و صبر صرف جواب دادن به این مکتوبات می‌نمودند، فقط مدّت زمان قلیلی در کنار عائله جلیله خویش حضور داشتند.

هشت ماه پس از مراجعت حضرت مولی‌الوری به حیفا، بغتاً نار حرب در عالم شعله‌ور شد. از آنجا که در آن ایام حیفا هنوز تحت حاکمیت دولت عثمانی بود، وحشت و اضطراب ناشی از احتمال بمباران شهر توسط قوای متحدین بر اکثر ساکنین آن بلاد مستولی گشت. لذا جمع کثیری از نفوس از شهر گریخته و به نواحی دیگر پناه بردند. از سوئی وقوع حرب باعث شد تا کسب و کار تعدادی از احبّاء که به کار تجارت مشغول بودند متحمل ضرر و زیان شود چرا که دولت عثمانی اقلام و اجناسی از قبیل چای، شکر و... را بدون پرداخت ادنی وجهی از دکانهای آنها مصادره نمود.

علیرغم اینکه حضرت عبدالبهاء مکرراً نسبت به عدم شلیک حتی یک گلوله در حیفا به احبّاء

اطمینان می دادند، لکن یاران در حالتی از رعب و وحشت بسر می بردند. به نحوی که حتی اطفال با استماع روایاتی هولناک که در سراسر شهر بیان می گشت بیمار شده و بنا ابزاری هراسان و متوحش ناظر اوضاع بودند. در این زمان هیکل مبارک تصمیم گرفتند تا دعوت شیخ قریه ابوسنان را اجابت نموده و احباء و اطفال را به این قریه که محلی آرام، سالم و بدور از هیاهو و رعب بمباران بود منتقل نمایند. در این مکان مقدار محدودی مواد غذایی که احباء به همراه خود آورده بودند به علاوه مقداری ذرت که حضرت عبدالبهاء تهیه فرمودند، در صورت صرفه جویی کامل تکافوی نیازهای یومیه آنها را می نمود. شیخ صالح، رئیس قریه ابوسنان، از پیروان فرقه دروزی و فردی بسیار متواضع و رثوف بود. شیخ شخصاً به استقبال حضرت عبدالبهاء رفته و بیت شخصی خود را نیز در اختیار حضرت و عائله مبارک ایشان قرار داد. سایر احباء نیز در بیوت مختلفه قریه ساکن شده و به تدریج خود را در محیطی پر سرور و محبوب احساس نمودند.

غذای یومیه احبا بسیار ساده و اغلب شامل لوبیای پخته، زیتون و روغن زیتون و بعضاً شیر، تخم مرغ و حتی گوشت گوسفند بود. هوای خوب و تمیز آن مکان برای صحت و سلامتی بسیار مفید واقع گشت به نحوی که اندکی بعد موجب تسکین اعصاب و تقویت قوای جسمانی یاران شد.

در آن ایام صرفه جویی از اصول و قواعد اساسی محسوب می شد چرا که تعداد نفوس محتاج به غذا و اطعمه بسیار کثیر بود. از این تعداد برخی به علت اضطراب و اندوه فراوان دچار سوء هاضمه شده و نیازمند مراقبت جدی بودند. حضرت عبدالبهاء مکرراً احباء را به مصرف سبزیجات ترغیب نموده و شخصاً با فراهم آوردن مقداری ذرت که در مزرعه شخصی خویش موسوم به عدسیه زرع نموده بودند، کثیری از نفوس را از قحطی و هلاک نجات دادند. در ایام اقامت در قریه ابوسنان حیات مقدس حضرت

وقتی حضرت عبدالبهاء عازم حیفا و عکا شدند، در تمام طول روز اعضاء عائله ایشان در ایوان منزل انتظار مراجعت سرکار آقا را می کشیدند. به محض اینکه کالسکه حامل ایشان از دور مشاهده می شد، شیخ و پسران جوان و برومندش جهت استقبال از هیکل مبارک از مسیری سنگلاخ و شیبنداری پایین می رفتند. سپس بهترین موکب خود را در اختیار حضرت عبدالبهاء قرار می دادند تا قسمتی از مسیر را که مناسب حرکت کالسکه نبود، سواره طی نمایند. هیکل اطهر سوارکاری بسیار دلیر و ماهر بوده و این امر را تفریحی پرسرور می دانستند. علاوه بر این، سواری آرام و ملایم بر روی اسبی عربی و زیبا، در آن ایام پراضطراب نوعی تجدید قوا برای ایشان محسوب می شد.

در آستانه ورود حضرت به قریه، جمیع احباء جهت استقبال از ایشان به سمت پایین جاژه شتافته و به دور هیکل مبارک حلقه می زدند. اطفال صغیر که از مشاهده حضرت عبدالبهاء بسیار مشعوف بودند، رقص کنان یکدیگر را کنار می زدند تا بلکه خود را به مولای محبوب خویش نزدیکتر سازند. برای کثیری از اطفال، این ایام نخستین روزهایی بود که طعم آزادی واقعی را می چشیدند.

حضرت عبدالبهاء با حضور در حیفا و عکا از اخبار و وقایع مهم سایر نقاط عالم نیز مطلع می شدند. پس از مراجعت به ابوسنان، هیکل مبارک ابتدا به قسمت نسوان رفته و از صحت و سلامت فرد فرد ایشان و اوضاع و احوال آنجا مطلع می شدند. در آن ایام تعدادی مهمان آمریکایی در قریه حضور داشتند. هیکل اطهر با توجه به شرایط موجود، اقامت ایشان را برخلاف حکمت تشخیص دادند. لذا این دوستان همراه با آخرین کشتی که در ژانویه ۱۹۱۵ از حیفا عازم اسکندریه بود عازم شدند. خبر وصول به سلامت و بدون مشکل ایشان به اسکندریه موجب راحتی خاطر جمیع احباء شد.

پس از اینکه حضرت مولی الوری از قسمت نسوان بازدید می نمودند، به قسمت رجال نزول اجلال

می فرمودند. شیخ و پسرانش در دیوان که اطاق پذیرایی و مکانی وسیع و راحت بود، جمع می شدند. دوستان و مهمانان آنها نیز به ایشان ملحق شده و در انتظار استماع اخبار و وقایعی که حضرت عبدالبهاء همراه آورده بودند می نشستند. شیخ و پسرانش، حضرت عبدالبهاء را بسیار دوست داشته و با تمام وجود ایشان را تکریم و ستایش می نمودند. از نظر آنها حکمت و علم لدنی هیکل مبارک بروقاع آتیه ایام نیز احاطه داشت.

در جمع های مذکور مناجات و ادعیه نیز تلاوت می گشت و یاران دروژی نیز همراه با بهائیان به دعا می پرداختند.

یکبار مدت پنج ماه هیچ خبری از سایر نقاط عالم به قریه واصل نگشت و احباء نیز کاملاً از اخبار و وقایع عالم بی اطلاع بودند.

گاهی اوقات حاکم عکا، فرمانده قوای نظامی، مفتی اعظم و یا پاشا به ملاقات هیکل مبارک آمده و یک یا دو شب را در قریه مهمان حضرت عبدالبهاء بودند. این افراد ضمن مشورت راجع به اموری از قبیل اطعام محتاجان و مراقبت از ناس در مواقع محنت و رنج و سایر معضلات، از هدایات حکیمانه سرکار آقا مستفیض می گشتند. طلعت میثاق به سؤالات آنها نیز پاسخ داده و به تبیین برخی وقایع و امور می پرداختند. یکبار در جواب یکی از صاحب منصبان عکا فرمودند:

"سلطان عبدالحمید بسیار تمایل داشت تا در قلب من خوف و هراس ایجاد نماید.

پیغامی برایم ارسال کرده و در آن مرا به حبس دائمی، اعدام و تبعید به نقطه ای بعید

تهدید کرد. در جواب این پیغام مکتوبی برای سلطان فرستاده و به وی اطمینان دادم

که تا وقتی روح از جسم من جدا نشده باشد، قادر به محبوس نمودن من نیست.

حتی پس از مرگ و تحت تراب نیز مسجون نیستم زیرا روح من که از جمیع قیود جسمانی و حدود فانی رها بوده است، در آن صورت به حریت کامل فائز می‌گردد. تهدید به تبعید به جزیرهٔ بعیده فیزان که محل نگهداری جانیان و قطاع‌الطریق می‌باشد نیز ادنی خوفی در من ایجاد نمی‌کند. زیرا که وظیفه دارم از میان این ابناء جاهل و بینوای ربّ غفور، تعداد کثیری را برای دریافت مغفرت و سکون به مأوای ملکوتی پدرم دلالت کنم." (ترجمه)

حکایت ذیل نیز توسط طوبی خانم نقل شده است:

در ۱۹ ژانویه ۱۹۱۵ فردی به نام فضل الله خان که از دوستان باقر خان شیرازی محسوب می‌شد با تحمل رنج فراوان از ایران عازم عکا گشت تا از احوال حضرت عبدالبهاء و سایر احبّاء کسب اطلاع نماید. مشارالیه آخرین فردی بود که پس از مدّت‌های طولانی از نقاط دیگر به عکا مشرف شد. پس از این فرد دلیر و شجاع که حامل لوح مبارک حضرت عبدالبهاء به احبّاء قاهره و سایر بهائیان عالم بود، دیگر هیچ ارتباطی با بهائیان عالم نداشتیم.

در هنگام صرف شام اغلب به بیانات حکیمانه حضرت عبدالبهاء گوش جان می‌سپردیم که مانند قطعات جواهر مقدّسی از لبان مبارک منتشر شده و در ضمیر اهالی دروزی قریه و مهمانان ایشان به صورت رشته‌هایی منظم و منسجم شکل می‌گرفت. هیکل مبارک یکبار بیانات ذیل را راجع به شفا و علاج امراض ایراد فرمودند:

"معالجه و شفا بر دو قسم است: شفا به وسائط مادّیه و شفا به وسیلهٔ عوامل

روحانیّه. شفا کامل وقتی تحقق می‌یابد که این دو قسم به اتفاق بکار آیند. عامل

شفای مادی دوا و دارو و عامل شفای روحانی خداوند یکتا و تأییدات او می‌باشد... بشر باید در کمال اتفاق با استفاده از حدود و احکام الهی به فعالیت پردازد. فی الحقیقه جميع موفقیات و ترقیات بر اساس این حکمت صمدانی واقع

نوروز است

گشته‌اند." (ترجمه)

در یوم عید نوروز، حضرت عبدالبهاء ضیافتی در مقام متبرک جمال مبارک در بهجی منعقد ساختند و شخصاً اقدام به تهیه غذا و پذیرایی از احباء نمودند. احباء که جمیعاً به این احتفال دعوت بودند، مسافت بین قریه ابوسنان تا قصر بهجی را در دو گروه رجال و نساء به طور مجزای طی نمودند. در این جلسه هیکل اطهر راجع به نوروز و قدمت آن مطالبی به شرح ذیل بیان فرمودند:

"هر سنه مشتمل بر دو اعتدال است: اعتدال ربیعی و اعتدال خریفی قبل از اعتدال ربیع جبال، حدائق و جمیع اجزاء عالم مرده و خواب می‌باشند. لکن با شروع موسم ربیع، طبیعت مجدداً حیات بدیعی آغاز می‌کند. در ایران از قدیم الایام آغاز بهار را جشن گرفته و گرمی می‌داشتند. نخستین بار، جمشید پادشاه باستانی ایران، آتشی عظیم برپا ساخته و در این یوم جشن مجلل و پرشکوهی برگزار نمود. از آن زمان به تدریج یوم نوروز به عنوان جشن ملی ایران محسوب می‌گردد. در این یوم فیروز فتوحات عظیمه حاصل گشته و اساس عمارات و مؤسسات مهمه در این روز بنا می‌گردد." (ترجمه)

در خاتمه این جلسه، حضرت عبدالبهاء مناجات‌هایی در مقام متبرک حضرت بهاء‌الله تلاوت نمود.

و با غروب آفتاب، احباء به تدریج متفرق شده و به ابوسنان مراجعت نمودند.

چند روز پس از نوروز، متصرف (حاکم) عکا و جمعی از دوستان برای ملاقات با سرکار آقا به قریه

آمدند. پس از صحبت راجع به حرب و اثرات آن، حضرت عبدالبهاء بیاناتی ایراد فرمودند که قسمتهایی

از آن ذیلاً نقل می شود:

"عامل اصلی انفکاک ملل خرافات است. رسوم موهوم و خرافات مهمترین دلیل

جدایی ادیان می باشند. جمیع این خرافات نتیجه تصوّرات باطل بشر هستند. مثلاً

شیعیان در انتظار موعود غایب خود بسر برده و اعتقاد دارند که امام مهدی و

تعدادی از ملازمانش در جابلقا و جابلسا که دو شهر خیالی در شرق و غرب

می باشند ساکن هستند. هر کدام از این شهرها دوازده دروازه داشته و امام مهدی

شش ماه در یک شهر و شش ماه در شهر دیگر حاضر است. به اعتقاد شیعیان وقتی

که امام مهدی ظهور کند عدالت و رحمت بر عالم مستولی شده و بغض و عداوت از

بین می روند.

سنیان اعتقاد دارند که مهدی از محلی ناشناخته رجوع کرده و بفتناً با شمشیری در

دست راستش در شهر مکه ظاهر می شود و کافران را تار و مار می کند. زرتشتیان

(پارسیان) معتقدند که کیخسرو از کوه ظهور می نماید. مسیحیان در انتظارند تا

موعود ایشان از آسمان و سوار بر ابر ظاهر شود. یهودیان می گویند که ظهور مسیح

همان ظهور داود است. در اعتقادات ایشان شهری به نام سبت وجود دارد که

اطراف آن را رودی از شن در بر گرفته است. این رود شنی روزهای شنبه جریان

ندارد. جمیع دروازه های این شهر نیز بسته می باشند. حضرت موسی فرمودند "پس

از من، مردی همانند من ظاهر می‌شود". این شخص مقدّس ظهور فرمود لکن
یهودیان مدّت سه هزار سنه در انتظار بسر می‌برند.

مادیون اعتقاد دارند که آبر مردی حکیم و خردمند که مورد تکریم جمیع ناس
می‌باشد قیام می‌نماید.

جمیع بشر در انتظار موعود هستند.

اگر فرد دانیی عالم را ملاحظه کند، وجود و حیات آن را محدود به شش هزار سنه
نخواهد کرد. علما ثابت کرده‌اند که هر ستاره‌ای مدار و خط سیر معین و ثابتی دارد.
بنابراین منظومات و آسمانهای متعدّدی وجود دارد که هر کدام مشتمل بر منازل
متعدّد می‌باشند. حقیقت الوهیت همواره باقی و جاوید است. جمیع اسماء و
صفات پروردگار نیز در قلمرو سلطنت الهیه جاوید و باقی است. آیا ممکن است
سلطانی بدون رعیت باشد؟ آیا امکان دارد که مخلوقی بدون خالق وجود داشته
باشد؟ اگر خالق متعال ازلی و ابدی است، لهذا مخلوقاتش که با دم او زنده‌اند نیز
جاوید و باقی خواهند بود.

تغییر و تبدل از خصوصیات اصلی ماده و کائن می‌باشند. چون انسان جسمانی نیز
در زمره کائنات محسوب است، لذا مشمول این خصوصیت بارز می‌گردد. این تغییر
و تحوّل تحت شرایط مشخصی انجام می‌شود که بر بشر تأثیر گذارد. فی الواقع هر
کجا که تغییری صورت می‌گیرد، تولدی بدیع در شرایطی جدید صورت می‌پذیرد.
شمس غروب نموده و عالم خاکی را در ظلمات باقی می‌گذارد. اما اگر مجدداً طلوع

نماید، موت جمیع عالم را در بر می‌گیرد. حرارت و نور خصوصیات اصلی شمس می‌باشند. ملاحظه کنید که آفتاب بدون این دو، توده عظیمی از ظلمت و تاریکی است.

انسان باید جمیع مسائل را با قوه هوش و ادراک خود قیاس نماید. تاریخ از علوم مهم محسوب می‌شود. لذا تألیف تاریخ نیز باید توسط محققان و مطلعان این علم صورت گیرد نه توسط نفوسی که تحت تأثیر احساس خود، آن را متفاوت جلوه دهند. (ترجمه)

هیكل مبارك راجع به اهالی دروزی قریه که میزبان احبّاء بودند فرمودند:

"چند صد سنه قبل خیاطی به نام درزی از ایران به سوریه عزیمت نمود و در آنجا اساس تعالیم دروزی را بنا نهاد. لهذا "دروز" برگرفته از کلمه درزی می‌باشد." (ترجمه)

حکایت ذیل نیز در همان ایام توسط هیكل اطهر نقل گردید:

"از جمله پیروان حضرت اعلی، زنی بود که هفت پسر داشت. شش پسر او توسط اعداء شهید شده بودند. این خانم شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که پسر هفتم که تنها فرزند باقی مانده وی بود را در حالی که خنجری در قلبش فرورفته است، نزد او می‌آورند. وقتی از خواب بیدار شد، دست دعا و تضرع به درگاه الهی بلند نموده و گفت "ای ربّ رحمان، شش پسر مرا در راه تو تقدیم کرده‌ام. اما قادر نیستم تنها فرزند باقی مانده‌ام را از دست بدهم. او را معاف فرموده و از من مگیر" در همین حین زن جوانی که از دوستان او بود نزد او آمده و دلیل مویه و ندبه وی را سؤال کرد. مادر محزون و گریان پاسخ داد که شش پسرش را در راه عقیده از دست داده لکن حاضر نیست یک فرزند باقی مانده را از دست بدهد. زن جوان

گفت "اگر من لایق بودم و هفت پسر رشید داشته باشم، همه را در راه حق قربان می نمودم." مدتی گذشت. این زن جوان پسری بدنیا آورد که نام اشرف بر وی نهادند. این طفل بغایت عزیز و دارای جمال جسمانی و روحانی بوده و باعث سرور و شادی مادری می شد. وقتی که این پسر به سن بیست و دو سالگی رسید به اتهام بابی بودن دستگیر و محکوم به اعدام شد. هنگامی که وی را برای اجرای حکم و به دار آویختن آماده می نمودند، کثیری از ناس که در مراسم اعدام وی حاضر بودند، به او می گفتند نسبتش را با مولایش حضرت رب اعلیٰ انکار نماید. لکن این اشباح روحانی بر عقیده و ایمان خود اصرار ورزیده و گفت "لا والله نفسی را که نهایت آرزویم قربان شدن در سبیل او می باشد انکار نخواهم کرد." در این حین مادر اشرف را به آنجا آورده و به دروغ به او گفتند که فرزند دلیر و رشیدش ایمان خود را به حضرت اعلیٰ انکار نموده است. این موضوع برای مادر مصیبتی عظیم محسوب می شد. اما بغتاً وجود رشید و نازنین فرزند دلاورش را مشاهده کرد که زینت دار شده بود. فریاد برآورد "پسر اشرف، تو دینی هستی از جانب من به پروردگرم. چرا که قبل از تولدت عهد کرده بودم تو را در راه حق قربان نمایم. در این مدّت تو را در آغوش خود پروردم و کلام و تعالیم مقدّس الهی را به تو آموختم تا برای چنین یومی مهیا شوی. اگر مولای خود را انکار می کردی، لعن و نفرین مادر را برای خود می طلبیدی. لکن اکنون دعای خیر من بدرقه راه تو به جانب ربّ مجید است." جماعت جاهل که اشرف را شهید نموده بودند، با استماع این کلام متوجّه امّ اشرف شده و فریاد برآوردند "این زن نیز باید به قتل برسد" و به سوی این بانوی بزرگواری که از اهداء عزیزترین کنز حیاتش در سبیل حق راضی و مسرور بود، هجوم آورد و با ضرباتی سهمگین وی را به شهادت رساندند.

"مراپای متعدّدی جهت انعکاس ضیاء وجود دارند. لکن اگر جمیع این مراپا نیز

منهدم گردند، ضیاء کماکان باقی و جاوید است." (ترجمه)

در اینجا خالی از لطف نیست به حکایت عبدالوهاب که توسط حضرت عبدالبهاء در قریه ابوسنان نقل گشت، اشاره شود.

در یکی از ایام اولین سفر حضرت بهاء‌الله به کربلا و بغداد، وقتی جمال قدم از کاظمین عبور می نمودند، جوانی به نام عبدالوهاب متوجه و مجذوب ایشان گردید. عبدالوهاب به حضور مبارک آمده عرض کرد "ای بزرگوار، تقاضایی دارم. پدر و مادرم آخرین ایام حیات خود را سپری می کنند و عنقریب در این محل مقدس عالم فانی را ترک می گویند. آنها در اعتقادات خود بسیار راسخ و متعصب هستند. تقاضا دارم عنایت فرموده و ایشان را از کأس حیات سیراب نمایید." جمالقدم فرمودند "پدرت را قانع کن که نزد من بیاید." عبدالوهاب نزد پدرش شتافته و گفت "در این شهر نفسی مقدس و جلیل از شهر طهران حاضر است که بحری موج از علوم الهیه می باشد. وجهش منیر و درخشان بوده و ضیائی از سرور و عشق او را احاطه نموده است. حتماً باید به ملاقات او برویم." پدر قبول نموده و به حضور حضرت بهاء‌الله مشرف شد. به محض اینکه پدر عبدالوهاب، حضرت بهاء‌الله را مشاهده کرد، آیه شریفه زیر را بیان نمود.

"ربنا، اننا سمعنا منادياً ينادى للايمان ان آمنو بربكم فامنا. ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و كفر

عنا سيئاتنا و توقنا مع الابرار." (آل عمران، آیه ۱۹۲)

و بلافاصله با عرفان از ظهور حضرت ربّ اعلی، ایمان آورده و از مؤمنین مخلص و وفادار بابی شدند. مدتی بعد عبدالوهاب از پدر تقاضا نمود تا اجازه مشایعت حضرت بهاء‌الله را به وی بدهد. لکن

پدر امر به اقامت فرزندش در جوار والدین نمود. با این حال عبدالوهاب مستمراً از پدر تقاضای مشایعت حضرت بهاء‌الله را نمود. سرانجام پدر به این امر راضی شد. عبدالوهاب بلافاصله در طلب مولای خود عازم طهران گشت. لکن در آن سامان موفق به یافتن محبوب خود نشد. مشارالیه طی این مدت علناً و بدون توجه به خطرات موجود اقدام به تبلیغ ناس و اعلان امر بایمی می نمود. تا اینکه در همان ایام جوانی مجنون مبادرت به عمل جاهلانته رمی شاه نمود. بلافاصله پس از این حادثه، میرزا عبدالوهاب دستگیر شده و در سجنی مهیب و مخوف مسجون گشت. اندکی بعد، حضرت بهاء‌الله نیز در قریه نیاوران توقیف شده و در حالی که سر و پا برهنه و دستان و پاهای مبارک در غل و زنجیر بود، بدون کلاه به همان سجن منتقل شدند. در این مکان، میرزا عبدالوهاب محبوب خود را در وضعیتی جانسوز و جانگداز مشاهده نمود. ایام مختصر و کوتاه حضور عبدالوهاب در سیاهچال طهران، فی الحقیقه پرسرورترین ایام حیات وی محسوب می شد چرا که علاوه بر حضور در جوار جمال مبارک، از مقام شامخ و مأموریت عظیم من بظهره‌الله نیز مطلع گشته بود. هر روز جلاد که مأمور اجرای حکم اعدام بود به سیاهچال آمده و تعدادی اسم را جهت انجام مراسم اعدام قرائت می نمود. تا اینکه نوبت به عبدالوهاب رسید. جوان دلیر و شجاع برخاسته و رقص کنان عازم مشهد خویش گشت. قبل از خروج دستان مولای خود را بوسیده و آنگاه خود را در اختیار جلاد و معاونینش قرار داد. وقتی که خبر شهادت میرزا عبدالوهاب به پدر پیرش رسید، پیرمرد آستان الهی را شکرگزارد که قربانی او در طریق الهی مقبول واقع گشته است. عبدالوهاب در زمره شهدایی است که موجب حیرت و تعجب عظیم نفوس طهران شد. شگفتا که جلاد *فصیح القلب* در هنگام اجرای مراسم اعدام گفته بود "آیا وقتی به پای این جوان نعل داغ قرمز رنگ زده شود، باز هم به رقص و سرور می پردازد؟" به این ترتیب، میرزا عبدالوهاب با ایمانی خلیل ناپذیر و راسخ به جانب شهادت رفته و اکتلیل شهادت بر رأس این *شباب روحانی* که تا آخرین دم حیات مشغول تسبیح رب الارباب بود، قرار گرفت. لکن عجباً که نفوس غافل شهر طهران کماکان در حیرت و بیم بسر می بردند.

اولین دیدار روحا خانم - صبیة حضرت عبدالبهاء - از ابوسنان، پس از صعود جانسوز حضرت

عبدالبهاء - اوائل بهار ۱۹۲۲ میلادی

پس از عبور از عگا، مدت یک ساعت با خودرو از میان جاده‌هایی خشن و ناصاف گذشتیم تا به قریه ابوسنان رسیدیم. در طول مسیر گاهی وسیله نقلیه ما با عبور از زوی احجاز و گذر از مسیرهایی سنگلاخ به شدت به این سو و آن سو می‌رفت. برخی اوقات نیز از جاده‌هایی تقریباً عمودی و پیچ‌دار می‌گذشتیم. در این شرایط نامناسب، فقط خودرویی مانند خودرو فورد ما با راننده‌ای ماهر مثل خسرو که بر قدم به قدم مسیر اشرف داشت قادر به عبور از این جاده بود.

به محض ورود به قریه، شیخ همراه با پسران و جمعی از برادرزادگان به استقبال ما آمدند سپس به سوی منزل شیخ که همراه با بیت مجاور، به مهمانان اختصاص داشت عازم شدیم. در حیاط بیت که فی الواقع عظمت و جلال قصری ملوکانه را داشت، مورد استقبال صمیمانه نسوانی از عائله شیخ از جمله همسر، دختران و عروسان وی و جمعی از اطفال صغیر قرار گرفتیم. پس از صعود از پله‌های زیادی که خارج از بیت قرار داشت، به اطاقی وسیع و به غایت متناسب و زیبا رسیدیم. در دو جانب اطاق و زیر پنجره‌هایی بزرگ تعدادی تخت قرار گرفته بود. پس از ورود به این اطاق تعدادی کوسن با روکشهایی از پارچه ابریشمی زربافت که مخصوص مهمانان بسیار عزیز بود بر روی تختها قرار گرفت. جمیع اهل بیت شیخ از مشاهده روحا خانم که برای اولین بار پس از صعود والد عزیز و رثوفش - حضرت عبدالبهاء - به قریه آمده بود بسیار مسرور و مشعوف شدند. اما روحا خانم، با مشاهده اطراف قریه و با مرور ایام پراضطراب حرب که حضرت عبدالبهاء در این مکان به مساعدت احباب و معاونت فقرا مشغول بودند، بسیار محزون شدند به نحوی که اشک از دیدگانش جاری گشت. این حالت موجب گردید تا نسوان

دروزی نیز به شدت متأثر شده و همراه با روحا خانم اشک بریزند.

قریه ابوسنان تا پایان ایام هولناک حرب ملجاء و پناه احباء بود. در پایان جنگ وقتی حضرت مولی

الوری، با حکمت لدئی خویش تشخیص دادند که اوضاع برای مراجعت به حیفا مساعد بوده و خطری

متوجه باران و اطفال نیست، این محل باصفا را ترک نمودند. از میان پنجره‌های اطاق، منظره‌ای بسیار

بدیع و زیبا مشاهده می‌شد. فضای حاکم برقریه، کاملاً آرام و مملو از راحتی و سکون بود. لکن به هیچ

وجه قابل قیاس با سروری^{نور} که احباء در حضور مولای محبوب و توانای خود و در جوار میزبانان مهربان

خویش در قریه ابوسنان تجربه گردید، نبود.

در انتهای اطاق تعداد زیادی کتاب به شکلی زیبا در یک کتابخانه قرار داشت. مدت زمان مدیدی

طول کشید تا از محتویات این کتب که اکثراً کتابهای مقدس و آثار دینی دروزی محسوب بود، مطلع شوم.

پیروان مذهب دروزی عقاید خود را بسیار مخفی و پنهان نگاه می‌دارند به نحوی که به جز مؤمنین تازه

هیچ فرد غربی حق حضور در عبادتگاه و با مطالعه کتب مقدس ایشان را ندارد. پیروان این فرقه مسیحی

نیستند اما حضرت مسیح را بسیار محترم و عزیز می‌دانند. ایشان یهودی نیز نمی‌باشند لکن برای

حضرت موسی و تعدادی از انبیاء بنی اسرائیل احترام خاصی قائلند. فی المثل حضرت شعیب - پدر

حضرت موسی - از نفوس مقدس و محترم دروزیان محسوب می‌شود. حضرت خضر که از انبیاء قبل از

حضرت موسی می‌باشد نیز نزد این فرقه مقدس و جلیل است. بر اساس روایات مقدس دروزیان،

حضرت خضر با نوشیدن آب حیات، عمر باقی یافته و الی الابد در عالم حاضر و براریکه سلطنت غیبیه

جالس است. لکن ظاهر جسمانی خود را حفظ نموده و در عالم رؤیا توسط نفوسی که حب او را در قلب

دارند مشاهده می‌شود. اماکنی که حضرت خضر در عالم رؤیا در آنجا مشاهده می‌شوند. از مکان‌های

مقدّس محسوب می‌گردد. تعداد این اماکن بسیار کثیر بوده و برخی از آنها برای مسلمانان نیز مقدّس می‌باشند. نفوس مختلف ضمن حضور در این اماکن و زیارت، برای نیازهای خود از قبیل صحّت و سلامت دعا نموده و نذوراتی نیز برای اجابت دعا و برآورده شدن حاجات خود تقبّل می‌نمایند. غار ایلیا در جبل کرمل از جمله این اماکن است که توسط دروزیان و مسلمین مقدّس و محترم محسوب می‌شود. این مکان در فصول مشخصی از سال محل مهمّی برای زیارت بوده و زائرین بنا به سنّت حضرت ابراهیم و حضرت اسحاق گوسفند قربانی می‌کنند.

از اعتقادات، ادعیه و مراسم مخصوص دروزیان، بجز پیروان آن احدی اطلاع ندارد. لکن با توجّه به شیوه حیات ایشان، مذهب دروزی بسیار واقعی و عمیق به نظر می‌آید. آنها بسیار رئوف، صمیمی و مهمان‌نواز بوده و در اخلاقیات به شدّت متعصّب و جدّی هستند. مثلاً مجازات زنی که از مسیر تقوا و عنّت لغزش نماید، بسیار سخت، و حتّی مرگ می‌باشد. هیچ عضوی از یک عائله دروزی بی حرمتی را تحمل نمی‌نماید. اعضای این فرقه با غیر از هم مسلکان خود وصلت نمی‌نمایند و مجازات این عمل که به ندرت واقع می‌شود بسیار هولناک است. حکایت دختری دروزی که دل درگرو عشق پسر مسلمان نهاده بود و مخفیانه با او ازدواج نمود بسیار هولناک و رقت‌انگیز می‌باشد. برادران این دختر شخصاً مجازات او را اجرا نموده و عقیقه، خواهر زیبای خود را به قتل رساندند. هیچ فردی از پیروان فرقه دروزی اعم از رجال و نساء از اجرای احکام و قوانین مذهبی معاف نبوده و قادر به نقض آن نیست. استعمال دخانیات و شرب خمر در این مذهب امری خلاف محسوب می‌شود. مثلاً وقتی که شیخ صالح رئیس قبلی قریه ابوسنان در جریان دیدار خود از چند قریه مجاور اقدام به استعمال دخانیات نمود، از سمت ریاست قریه برکنار شده و پسر ارشدش شیخ یوسف جانشین وی گشت. پس از این واقعه شیخ

صالح برخلاف سایر اعضای این فرقه لباس می پوشد و فینه قرمز رنگ و جامه خز قهوه‌ای بر تن می‌کند. لباس رسمی و سنتی دروزیان ردایی سفیدرنگ می‌باشد بر روی این لباس سفید، جامه‌ای به نام زومباز Zombaz بر تن نموده و در نهایت بر روی آن عبای سیاه رنگی می‌پوشند. مردان دروزی معمولاً دستاری سفید به دور راس می‌بندند و در مجموع ظاهری جذاب و تأثیرگذار دارند. پیروان این مذهب، اعم از رجال یا نساء در سلامت کامل جسم بوده و بسیار قوی به نظر می‌آیند. عامل اصلی این صحت و سلامت جسم رعایت نظافت و حیات سالم می‌باشد. غذای آنها غالباً سبزیجات بوده و به ندرت گوشت مصرف می‌کنند. به علاوه به دلیل اعتقادات مذهبی، از شرب خمر و استعمال دخانیات نیز جداً اجتناب می‌نمایند.

اغلب اهالی دروزی قریه ابوسنان به زراعت مشغول بوده و با کاشت ذرت و پرورش میوه و زیتون و استخراج روغن آن، نیازهای یومیّه خود را برآورده می‌سازند. مصرف این مواد و استفاده از هوای تمیز و فرحبخش قریه، عامل مهمی جهت مصونیت ایشان از سستی جسم و کسالت مزاج محسوب می‌شود. نسوان دروزی اندامی لاغر و جوهی ملیح و زیبا داشته و با ابصری نافذ که مژگانی بلند آن را احاطه نموده، ظاهری بسیار جذاب و جمیل دارند. به جرأت می‌توان گفت که حسن جمال ایشان منحصر بفرد بوده در میان ایشان احدی را نمی‌توان زیباتر از دیگری دانست. حتی مادر بزرگ و یا پیر زنان که هرسال نیز در نوع خود صاحب جمال بودند. لباس نسوان دروزی نیز با جوه و حالات ظاهری ایشان تناسب دارد. ردای سفید و بلندی از جنس کتان که به طریقی زیبا و بدیع آراسته شده و حاشیه‌ای از جنس تور و قبطان آن را مزین ساخته و بر روی آن جامه‌ای ابریشمی و عاجی رنگ و منقوش بر تن می‌نمایند که در قسمت جلو نیز جبه‌ای بلند آن را می‌پوشاند. رنگ این جبه به تناسب سیاه، یا آبی تیره

مخملی می‌باشد (نسوان) این فرقه بر اساس اعتقادات و رسوم مذهبی موهای خود را با روسری سفید رنگی با نوار زربافت می‌پوشاندند. ادامه این نوار که در قسمت پشت سر بسته می‌شد بعضاً تا زیر زانو و نزدیکی زمین امتداد می‌یافت. گاهی اوقات حجاب صورت و دهان آنها را نیز در بر می‌گرفت. دختران کوچک نیز موظف به رعایت حجاب بودند یکبار وقتی در جمع ایشان حاضر بودیم، دختر کوچکی وارد اطاق شد. این دختر صغیر برای میججوب ساختن موهای خود نوعی کلاه کوچک ابریشمی ظریف با حواشی سفیدرنگ بر سر گذاشته بود که نهایتاً پارچه‌ای توری تا روی دماغ طفل را مستور می‌نمود. وقتی که قصد مشاهده صورت و موهای دختر موسوم به بدورا را داشتیم، مادر بزرگ طفل فقط اندکی کلاه را عقب زده و من نیز از اصرار بیش از حد و تقاضای مجدد صرف‌نظر نمودم.

به محض اینکه وارد منزل شیخ شدیم، آب خنک در لیوان‌های زیبا به ما تعارف شد. سپس چای، کلوچه خوشمزه عربی، شیرینی و آجیل و در نهایت قهوه شیرین برای ما فراهم نمودند. میزبانان دروژی ما مکرراً از روحا خانم و سه نفر همراه ایشان تقاضا نمودند تا چند روزی را در آنجا سپری کنند. این مهمان نوازی و تعارفات خالصانه از لطف و محبت بیدریغ ایشان نشأت می‌گرفت. لکن علی‌رغم این محبت‌ها، چون قصد ترک قریه را داشتیم، تقاضای ایشان را نپذیرفتیم. در ادامه دیدار از قریه ما را به ایوان که اطاق وسیع و راحتی بود دلالت نمودند. در آنجا روحا خانم ما را به شیخ صالح معرفی کرد. شیخ مردی حدوداً نود ساله و بسیار مؤدب، باوقار و جذاب بود. وقتی شیخ به استقبال ما آمد، از شدت حزن و اندوهی که ناشی از یادآوری وجود مبارک حضرت عبدالبهاء بود، چشمانش مملو از اشک شد. فی الحقیقه شیخ از عاشقان راستین هیکل اطهر بوده و احترام خاصی برای هیکل مبارک قائل بود.

پس از دیدار با شیخ به محل شیخ الخلوۃ که مکان مقدس دعا محسوب بود و احدی غیر از دروژیان

حق ورود به آنجا را نداشت وارد شدیم. در این مکان یا شیخ یوسف ملاقات کردیم. مشارالیه فرزند ارشد شیخ صالح و رئیس کنونی قریه بود. شیخ یوسف نیز مانند پدرش شیخ صالح در هنگام صحبت راجع به حضرت عبدالبهاء بسیار متأثر و محزون شد. در آنجا سه برادر جوانتر شیخ یوسف و جمعی از ابناء آنها نیز حضور داشتند. این رجال باوقار و متین در مراسم تشییع حضرت عبدالبهاء به حیفا آمد و در جمیع چهل روز مراسم پس از صعود طلعت میثاق حاضر بودند. اکنون مرور خاطرات حضرت عبدالبهاء و یادآوری ایام خوشی که بیوت و منازل قریه ایشان مزین به اقدام مبارک گردید، باعث تأثر و حزن عمیق آنها می شد.

در پایان وقتی که قصد مراجعت به حیفا را داشتیم جمیع آنها همراه با تعدادی از نسوان به حیات بیت آمدند. دو تن از احباء که همراه من و روحا خانم بودند تمایل داشتند تا از میزبانان مهربان خود عکسی بیادگار بگیرند. وقتی که این تقاضا را با شیخ در میان گذاشتیم، فقط اجازه حضور رجال را در عکس صادر نمود و عدم رضایت وی برای عکسبرداری از نسوان، موجب یأس و ناامیدی ما شد.

ایام اقامت در قریه ابوسنان که ملجاء و پناه احباء حیفا در دوران پرمخاطره حرب بود، ایامی فراموش نشدنی و خاطره انگیز برای احباء محسوب می شود.

حکایت میرزا جلال اصفهانی، داماد حضرت عبدالبهاء و فرزند سلطان الشهداء

مقارن ساعت ۷ صبح یکی از ایام آغازین سنه ۱۹۱۶ میلادی، به دستور حضرت عبدالبهاء به دنبال درشکه چی مخصوص هیکل مبارک رفتیم. حضرت امر فرموده بودند "به اسفندیار بگو که کالسکه را مهیا سازد و همراه با خسرو تا نیم ساعت دیگر حاضر باشند تا به اتفاق به ناصره عزیمت کنیم." امر مبارک اطاعت شده و نیم ساعت بعد، هیکل مبارک همراه با من و خسرو سوار بر کالسکه ای که اسفندیار هدایت آن را برعهده داشت، حیفا را ترک فرمودند. آن روز وضعیت مزاجی حضرت مساعد نبوده و آثار خستگی و کسالت در وجه مبارک مشهود بود. آن روز جمال پاشا والی سوریه و فلسطین در ناصره اقامت داشته و حضرت عبدالبهاء مصمم به دیدار وی بودند. لذا علیرغم ضعف جسمانی عازم ناصره شدند. حدود ساعت یک بعد از ظهر به قریه کوچکی به نام مجدل رسیدیم. حضرت عبدالبهاء از من پرسیدند که آیا در این قریه کسی را می شناسم عرض شد رئیس قریه فردی مسیحی و شریف بوده و از آشنایان من است. هیکل مبارک امر فرمودند که ورود ایشان را به اطلاع رئیس ده برسانم و تقاضا کنم که ساعتی را در بیت او استراحت نماییم. امر مبارک اطاعت شد. سریعاً به منزل رئیس قریه موسوم به خوری رفته و وصول حضرت مولی الوری به قریه ایشان را اعلام نمودم. به محض اینکه مشارالیه از ورود سرکار آقا مطلع شد، همراه با جمع کثیری از افراد شاخص قریه به جانب کالسکه حضرت شتافته و با احترام و تکریم فراوان از ایشان استقبال نمودند. حضرت عبدالبهاء همراه با همراهانش و جمعی از اکابر قریه به بیت رئیس وارد شدند و در اطاق مهمانی جلوس فرمودند آنگاه به خسرو فرمودند که چای آماده کرده و غذایی فراهم سازد. غذا از حیفا آورده بودیم و میزبان ما فقط مقداری عسل، ماست، زیتون و تخم مرغ مهیا نمود. هیکل اطهر به اندازه یک فاشق عسل، مقدار قلیلی آب گوشت و تعدادی زیتون میل فرمودند.

پس از صرف غذا نیز با توجه به خستگی مفرط به بستر رفته و حدود یک ساعت خوابیدند. پس از بیدار شدن، دستان و صورت مبارک را با آب خنک شسته و مجدداً به اطاق مهمانی تشریف آوردند. آنگاه در جمع میزبان و اکابر قریه بیاناتی ایراد فرمودند و هدایاتی جهت حلّ معضلات و مشاکل بوجود آمده بر اثر حرب ارائه فرمودند. رئیس قریه که میزبان هیکل اطهر بود، پس از قدردانی و امتنان از بیانات و هدایات حکیمانه حضرت، از اینکه قریه مجدل و بیت شخصی او مزین به قدوم مبارک حضرت عبدالبهاء گشته است ابراز سرور بسیار نمود و گفت: "دیدار شما از اینجا در چنین ایام مضطربی باعث اعطای نعمای الهی و تأییدات صمدانی به ساکنین این قریه است. لکن علیرغم چنین سعادت، تقاضای دیگری نیز از حضور شما دارم." هیکل اطهر در جمیع ایام حیات مبارک خود، همواره به جمیع ناس الثفات و توجه داشتند و فی الحقیقه به این بیان مبارک حضرت بهاء الله عامل بودند:

"ادب قمیسی است که با آن هیکل انسانی عباد مقرب خود را مزین نموده ایم."

(ترجمه)

لذا بلافاصله به خوری - رئیس قریه - فرمودند که تقاضای خود را بیان کند. رئیس ده ادامه داد "من فقط یک فرزند دارم. دختری چهارده ساله که مدت دو سال است به مرض سل مبتلا گشته. جمیع اطباء از بهبود او قطع امید نموده اند. در این مدت جمیع اقوام و خویشاوندان اعم از من، مادرش و سایرین فقط به مویه و ندبه مشغولیم. خداوند فرزند دیگری نیز به ما عطا ننموده است. از شما رجا دارم که جهت بهبود فرزندم دعا فرمایید احساس می کنم همانگونه که حیات ما با هدایات و بیانات متعالی شما متحول شد، با عنایت به دعای شما حیات بدیعی به دخترم عطا شود. مطمئن هستم که دعای شما مقبول درگاه حضرت یزدان واقع شده زیرا رحمت، محبت و بخشش عبدالبهاء چون غیث هاطل بر جمیع بشر من

دون استحقاق آنها می بارد." رئیس قریه با ابراز این کلمات، به شدت متأثر شده و اشک از چشمانش جاری شد. حضرت عبدالبهاء بلافاصله برخاسته و سراغ دختر را گرفتند. ایشان را به اطاق دیگری راهنمایی نمودند. هیكل مبارک وارد اطاق شدند و مشاهده فرمودند که دختر در وسط اطاق بر روی زمین دراز کشیده است. اعضای عائله دختر به دور او جمع شده، برخی به مراقبت و پرستاری و برخی دیگر نیز به گریه و زاری مشغول بودند. حضرت عبدالبهاء به بالین دختر رفته و در کنار او جلوس فرمودند. دستان کوچک دختر را در دست گرفته و نبض او را معاینه نمودند. دخترک تب شدیدی داشته و بلاانقطاع سرفه های خونین می نمود. جسمش به قدری نحیف شده بود که جز پوست و استخوان چیزی مشاهده نمی شد. حضرت عبدالبهاء دستان مبارک را بر روی پیشانی دختر نهاده و او را نوازش فرمودند. سپس متوجه من شده، امر فرمودند که یک فنجان چای بیاورم. اطاعت نمودم. هیكل مبارک مقداری چای نوشیدند و سپس مدت پنج دقیقه به دعا پرداختند. آنگاه به تدریج با دستان مبارک خود چای را با فاشق به دهان دختر ریختند و مجدداً مدت ده دقیقه در حالی که دست بر پیشانی دختر قرار داده بودند به دعا پرداختند. وقتی که دعا و مناجات هیكل اطهر به پایان رسید، با اطمینان قیام نموده و نزد والدین دختر تشریف بردند و با صدای بلند فرمودند "مطمئن باشید که خداوند صبیۀ شما را کاملاً معالجه خواهد کرد. مضطرب مباشید و گریه و زاری نکنید. با اطمینان کامل از او مراقبت نمایید. عنقریب در صحت و سلامت کامل خواهد بود." سپس مجدداً به اطاق مهمانی نزول اجلال فرموده و مدت نیم ساعت حصار را با بیانات حکیمانه خویش مستفیض فرمودند. و آنگاه با جمیع ایشان وداع فرموده و از بیت خارج شدند و همراه با من و خسرو سوار بر درشکه شدند و به اسفندیار فرمودند که به جانب ناصره حرکت نماید. در حینی که درشکه حامل حضرت عبدالبهاء در حال ترک قریه بودند، جمیع

اهالی اعم از رجال و نساء و حتی اطفال در اطراف کالسکه جمع شد و تا آخرین لحظات حضور هیکل مبارک از ایشان تقاضای دعا و شفاعت می نمودند.

اما دختر بیمار همان شب بسیار عرق نموده و تدریجاً تب نیز تخفیف یافت. بر اساس صحبت های پدرش، طی دو ماه به طور کامل بهبود یافت. در سال ۱۹۲۲ دختر با فردی مسیحی از اهالی عکا که از مقامات حکومتی بود ازدواج نموده و اکنون مادر سه کودک سالم می باشد. از آن زمان تاکنون پدر دختر در جمیع مناطق عکا حیفا و ناصره این حکایت را به کزات نقل نموده و در پایان نیز ذکر می نماید "دخترم توسط حضرت عباس افندی مجدداً به من عطا شد."

باری، حضرت عبدالبهاء مقارن ساعت ۷ عصر آن روز وارد ناصره شدند و در مهمانسرای آلمانی اقامت فرمودند. روز بعد، هیکل مبارک جهت صرف ناهار به منزل یکی از نفوس شاخص عکا از خاندان فهوم دعوت شدند. آن روز جمال پاشا و حدود دویست نفر از رهبران نظامی حرب نیز به ضیافت ناهار دعوت بودند. حضرت عبدالبهاء ساعت یک بعد از ظهر بر سر میز غذا حاضر شده و ساعت چهار عصر آن را ترک نمودند. طی این سه ساعت، طلعت میثاق به لسان ترکی راجع به مسائل مهمی از قبیل فلسفه، موضوعات علمی و تعالیم الهی بیاناتی ایراد فرمودند. کلام ایشان به قدری جذاب و متعالی بود که جمیع حضار دست از غذا خوردن کشیده و بیانات ایشان را استماع می نمودند. بعضاً حضار از خود سؤال می کردند که این شخص محترم با چنین معلوماتی در جامع جمیع علوم کیست؟ تأثیر کلام مبارک بر جمع به قدری بود که هر یک از نفوس حاضر تلاش می نمود تا به هیکل مبارک نزدیکتر شده و کلام ایشان را بهتر استماع نمایند. جمال پاشا، والی و فرماندار سوریه و فلسطین که به دلیل انتساب اتهامات کذب بر علیه حضرت عبدالبهاء از اعداء مشهور هیکل اطهر محسوب می شد نیز در این جمع حاضر

بود. این فرد در ابتدای حضور حضرت مولی الوری، احترام مناسب و شایسته مقام حضرتش را مجری نداشت. لکن پس از اینکه کلام حکیمانه هیکل مبارک را استماع نمود، کاملاً تغییر کرده و بسیار آرام و مهربان شد. به نحوی که وقتی طلعت میثاق قصد ترک میز را داشتند، جمال پاشا با نهایت ادب و احترام بازوی مبارک را گرفته و ایشان را در ترک میز غذا مساعدت نمود. آنگاه شخصاً حضرت عبدالبهاء را به اطاق پذیرایی مشایعت نموده و مکان مناسبی جهت جلوس ایشان مهیا ساخت. سرانجام پس از اینکه حضرت عبدالبهاء به کثیری از سوالات حضار پاسخ داده و در مورد موضوعات مختلفه هدایاتی ارائه فرمودند، قصد ترک ناصره و عزیمت به حیفا را نمودند. وقتی که با میزبان و سایر مهمانان وداع گفتند و قصد خروج از بیت را نمودند، جمال پاشا تا بیرون از منزل و حتی تا آخرین پله‌های منزل، حضرت عبدالبهاء را مشایعت نموده و با قدردانی و اصرار فراوان طلعت میثاق به منزل مراجعت نمود. جمال پاشا فردی متکبر بوده و عادت نداشت برای احدی از جای خود قیام نماید. لکن اینک این عدو سرسخت چنین احترامی را برای حضرت عبدالبهاء منظور نموده بود.

هیکل مبارک که بسیار خسته بودند، شب را در مهمانسرای آلمانی سپری نمودند و صبح فردا پس از اتمام مأموریت خود و مبدل ساختن عدوی قدیمی به دوست، به حیفا مراجعت نمودند.

حاجی رمضان

اوائل سنہ ۱۹۱۷ شایعات مبہم و نگران کنندہ‌ای راجع بہ اوضاع فلسطین بہ لندن می‌رسید۔ علی‌رغم اینکه غالباً با توجّہ بہ بیان حضرت عبدالبہاء کہ فرمودہ بودند "در کل حیات خویش یومی را بدون خطر و تہدید سپری ننمودہ‌ام... مضطرب مباش، این اعداء قوہ‌ای جہت صدمہ زدن بہ من ندارند و اگر این قوہ از عالم اعلیٰ بہ آنها دادہ نشود، ادنی خدشہ‌ای بہ من وارد نخواہد شد" خود را تسکین می‌دادم، لکن نگرانی عمیقی راجع بہ مولای محبوب و توانای ما وجود داشت۔

در ایام پرمخاطره و سخت حرب عالمگیر حضرت عبدالبہاء مایل بہ ارسال لوحی خطاب بہ اجنبای طہران بودند تا در آنجا تکثیر و بہ اجنباء سایر نقاط عالم کہ بہ سبب شایعات فراوان، عمیقاً نگران حضرت مولی الوری بودند، اعلان گردد۔

نکتہ مهم این بود کہ چہ کسی جہت این مأموریت خطیر - حمل لوح مبارک بہ طہران - انتخاب می‌شود۔ احتمال موفقیت اجنبائی کہ اقدام بہ این امر خطیر و دشوار می‌نمودند بسیار اندک بود۔ زیرا بہ سبب وجود اعداء کینہ‌توزی کہ مترصد ادنی فرصتی جہت ایذاء و اذیت بودہ و جمیع حرکات و رفتار حضرت عبدالبہاء را تحت نظر داشتند، حمل چنین مکتوبی عملاً غیرممکن می‌نمود و مجازات نفسی کہ اقدام بہ این عمل متہورانہ نماید حبس و چہ بسا مرگ بود۔ علی‌رغم جمیع این مشکلات، بہائی عربی بہ نام حاجی رمضان پیشقدم شدہ و خدمت سرکار آقا عرض نمود "این خدمت ناقابل را از جانب من قبول فرمایید۔ فرد گمنام و تقریباً کوری چون من بہ هیچ وجہ جلب توجّہ ننمودہ و موجب شک و ظن احدی نخواہد شد۔ ہفتاد و پنج سنہ از عمرم سپری شدہ است کسی از افراد عائلہ‌ام باقی نماندہ است۔ همسر و فرزند نام بدرود حیات گفتہ اند۔ دکان و مایملک خود را نیز بہ دامادم دادہ‌ام و قصد دارم البانی

دارائیم را نیز در راه فقرا خرج کنم. لذا ادنی شیئی که مرا مقید به این عالم نماید، ندارم. و در کمال حریت و انقطاع از ماسوی الله هستیم. تقاضا دارم این امر مهم و خدمت عظیم را به من محوّل نمایید. علی الظاهر من تنها نفسی هستم که احتمال موفقیت در حمل لوح مبارک شما را دارد. تقاضا دارم رجای مرا اجابت نمایید.

حضرت عبدالبهاء نیز با تأکید بر اینکه این شخص تنها فرد مناسب برای این امر می باشد، لوح را به وی داد و فرمودند "به تو در حمل این لوح اعتماد و اطمینان کامل دارم."

حاجی رمضان گنجینه ارزشمند را به دقت مخفی نموده و در حالی که قلبش مالا مال از سرور بود، سفر خطیر خود را آغاز نمود. پس از چهل و پنج روز طی طریق، سرانجام به طهران واصل شد و اخبار مسرت بخش سلامتی مولای توانا و جمیع احباء را به یاران طهران ابلاغ نمود. پس از چند روز اقامت در طهران، حاجی رمضان قصد مراجعت به حیفا نمود. سفر اخیر بسیار خطرناک تر از سفر اول بود. لذا به صورت دوره گردی بی خانمان و بینوا تغییر قیافه داده و از طریق کرمانشاه و بغداد عازم حیفا شد. در ته خورجین حاجی رمضان مقداری طلا و اشیاء قیمتی قرار داشت اما اشیاء با ارزش تر که همانا مکتوبات و مرسولات احباء بود را در لایه داخلی عبای خود مخفی ساخت. در طول مسیر، حاجی رمضان در میان قبایل عرب خود را چشم پزشک معرفی نموده و با اطلاع از اعتقادات کودکانه آنها با استفاده از دواى ساده‌ای که در اختیار داشت (پماد اسید بوریک) کارهای محیرالعقولی انجام می داد.

در طول مأموریت، به دلیل اینکه هر لحظه احتمال شناسایی حاجی رمضان وجود داشت، مشارالیه بسیار کم استراحت می نمود و با استقامت و تلاش موفور با خستگی مفرط و خطرهای مختلف و ضعف جسمانی ناشی از کهنولت سن، مقابله می کرد. سرانجام در پایان سفر متهورانته خود حاجی رمضان به

حیفاً واصل شده و طلا و همچنین مرسولانی که نزد وی به ودیعه گذاشته شده بود را تقدیم حضرت عبدالبهاء نمود. هیکل مبارک با عشق و شعنی فراوان او را در آغوش گرفته و فرمودند "ملاحظه کنید که اینها فقیر و فروتن پروردگار قائم به چه خدمات عظیم و مهمی هستند." (ترجمه)

این یار دلیر و شجاع پس از مدتی استراحت مجدداً عازم مأموریتی دیگر شد. لکن افسوس که هرگز به مقصد نرسید. حتی اجبائی که بعضاً به جستجوی او می‌رفتند نیز پس از مدتی ناامید و مأیوس مراجعت می‌کردند.

یاد حاجی رمضان، بهائی کهنسال و تقریباً نابینا که از فارسان دلیر و شجاع امرالله محسوب است، هرگز از اذهان نخواهد رفت و نامش در طول اعصار آتی در نعمات و حکایات اهل عالم باقی خواهد ماند.

لوح مبارک حضرت عبدالبهاء خطاب به اجبای طهران که جهت اطمینان ایشان از تداوم ارتباطات

روحانیه صادرگشته و توسط حاجی رمضان شجاع و دلیر حمل شد:

"هو الله اگر چه ابواب مسدود، طرق و شوارع ممنوع و وسایل ارتباطی مفقودند،

لکن سلسبیل اتحاد و اتفاق قلوب بلاانقطاع در حالات اشتراک روحانی جاری

است. اگر چه اشعاع ضیاء و مرایای منعکس کننده آن از یکدیگر جدا هستند، لکن

اتحاد و اتفاق را انفکاک از پی نه و اشعاع و انعکاسات آن ثابت و دائم می‌باشند.

بهائیان باید در جمیع اعمال خویش ثبوت و رسوخی به منصه ظهور رسانند که عالم

بشری متحیر شده و فریاد برآورد "ملاحظه کنید چه استقامت و ثبوتی و چه قوه و

نیروی در اعمال ایشان وجود دارد." جمیع افکار این عبد لیلاً نهاراً مملو از

خاطرات روحانی احباب بوده و دعا و مناجاتش به درگاه حضرت کردگار مالا مال از طلب تأیید و توفیق یاران توسط روح القدس می باشد. تا هر قطره دریا شود، و هر ذره ای چون شمس تابان و درخشان گردد. این فقط با عنایات الهیه میسر و مقدور خواهد بود. به جمیع احباء بگویند نهایت آرزوی عبدالبهاء دیدار وجوه ایشان می باشد الحمد لله با تأییدات قادر متعال، ایام در کمال صحت و سلامت در جبل کرم و در بیت آقا عباس قلی سپری می گردد. بنا به ملاحظاتی از قبیل حفظ سلامت یاران و همچنین فقدان وسائط ارتباطی مناسب، جناب حاجی رمضان این لوح را حمل خواهند نمود. زیرا در حال حاضر ایشان مناسبترین فردی است که قادر به انجام این امر می باشد. عبدالبهاء عباس (ترجمه)

قریه‌های بهائی

حضرت عبدالبهاء بعضاً املاکی را در قریه‌های مختلفه اتباع می‌فرمودند. اشفیا و دالیا در نزدیکی حیفا املاکی بودند که به امر حضرت بهاء‌الله به دو برادر ناتنی حضرت عبدالبهاء به نامهای ضیاء‌الله و بدیع‌الله بخشیده شد.

مقداری زمین نیز در قریه‌های سامریه و نقیب و عدسیه در نزدیکی مرز اردن خریداری شد. جهت این اراضی مبلغ نسبتاً مختصری - حدوداً چندصد پوند انگلیس - مورد نیاز بود. در این اراضی جمعی از بهائیان ساکن بودند که اقدام به کشت ذرت می‌نمودند. تعدادی از احباء زرتشتی تبار نیز در عدسیه مستقر شده و مشغول زراعت در آن اراضی شدند. یک دهم از ذرت حاصل شده در این مزارع به بیت حضرت عبدالبهاء ارسال می‌شد. لذا نان مصرفی بیت مبارک همواره تأمین بود.

نفوس ساکن در این اراضی، افرادی کوشا و موفق بودند. مثلاً با پرورش مقدار کثیری میوه، علاوه بر اینکه خود مصرف می‌نمودند، مقداری را نیز به فروش می‌رساندند. اما آسایش و راحت این زارعان فعال همواره برقرار نبود. بعضاً قبایل عرب وحشیانه به قریه‌های آنها هجوم آورده و هر آنچه را که می‌یافتند غارت می‌نمودند. این مهاجمان علاوه بر ذرت و روغن، لوازم و وسایلی مثل مبلمان، لباس و حتی درب و پنجره و آلات و ادوات زراعت را با خود برده و گله‌های گوسفند و اسب را نیز از مزارع خارج می‌ساختند. در موقع هجوم اعراب، نسوان و اطفال تلاش می‌کردند تا هر چیزی را که ممکن بود با خود به اماکن امن منتقل کنند تا از غارت و چپاول مصون بمانند.

پس از این حملات وحشیانه، ساکنین قریه‌ها به حیفا آمده و از حضرت عبدالبهاء تقاضای مساعدت و محافظت می‌نمودند. مهیاً ساختن غذا و محل استراحت برای اسکان این مهمانان ناخوانده امری دشوار بود. در یکی از این موارد حضرت عبدالبهاء باعث شدند تا شیوخ قبایل خاطی و غارتگر دستگیر شده و در میان بهت و حیرت اعراب، محکوم به بازگرداندن حداقل بخشی از اموال غارت شده

به زارعین بینوا شدند.

قریه نقیب محل سکونت تعدادی از افراد و وابستگان به عائله مقدّس حضرت بهاء‌الله بود. ایشان با زراعت در اراضی مذکور مایحتاج خود را فراهم می‌نمودند. ساکنین جمیع این قریه‌ها همواره حضرت عبدالبهاء را به عنوان محافظ و مدافع و همچنین یاور و راهنما در مراحل حیات خویش محسوب می‌داشتند.

در طی ایام حرب اعراب کمتر به این قریه‌ها هجوم می‌آوردند. دلیل این امر هراس و وحشت آنها از احتمال دستگیری و بکار گرفته شدن به عنوان سرباز بود که همین ذهنیت موجب رعب و ترس آنها و آسایش و راحتی اهالی روستاها شد.

ساکنین این قریه‌ها قبل از مراجعت هیکل مبارک از اسفار غرب به فلسطین، خود را برای شرایط سخت جنگی آماده نموده بودند. زیرا حضرت مولی‌الوری نحوه کاشت ذرت و برداشت محصول بهتر و بیشتر را در زمان صعب جنگ و ایام پس از آن به این زارعین تعلیم داده بودند. مقدار کثیری از این ذرت در حفره‌هایی ذخیره می‌شد که توسط اهالی روم باستان حفر شده بود. به این نحو در طی سنوات سخت و دشوار ۱۹۱۴ الی ۱۹۱۸ حضرت عبدالبهاء قادر به نجات جمّ غفیری از اهالی حیفا، عکا و نواحی اطراف از قحطی شدند. وقتی قوای بریتانیا به شهر حیفا وارد شدند، اداره خواربار ارتش آن کشور دچار مشکلاتی متعدّد شد لذا فرمانده آن بخش جهت مشورت حضور حضرت عبدالبهاء آمده و وقتی در جواب مشکلات خود شنید که هیکل مبارک ذرت در اختیار دارند بسیار متعجب شده و پرسید "حتی برای ارتش؟" وقتی که حضرت مولی‌الوری فرمودند "من حتی برای ارتش انگلستان هم ذرت دارم." حیرت افسرانگلیسی مضاعف شد.

فی الواقع حضرت عبدالبهاء با اقدامی عملی، طریق معنوی را می‌پیمودند.

سرکار آقا

خانم فلوریان کینگ مرقوم داشتند:

یکبار حضور حضرت عبدالبهاء عرض کردم "ای مولای محبوب، بدون شما و در فقدان وجود

مقدّستان، حتی فردوس برین نیز برایم ظلمانی و سیاه است. در نظر من شما حضرت بهاء الله، حضرت

محمد، حضرت مسیح، حضرت موسی و حضرت بودا هستید."

در این لحظه هیکل اطهر دست مبارک را جلو آورده و فرمودند "بیا دستم را بگیر" وجه مبارک بسان

شمس درخشان و روشن و نورانی بود. تقاضا کردم که دست مبارک را ببوسم. در حالی که لبخندی مملوّ

از اشراقات قدسیّه بر لب داشتند فرمودند "ابتداً، چرا که به حکم کتاب نهی شده است. وجود و جسم

افراد هرگز نباید مورد تمجید و ستایش قرار گیرد. اهمیّت زجاج به سراج افروخته در آن است و نه به

خود زجاج."

روزی حضرت عبدالبهاء خطاب به احبّاء فرمودند:

"اسماء شما در عالم ملکوت معروفتر از عالم ناسوت می باشند." (ترجمه)

و در مقامی دیگر نیز می فرمایند:

"من از حالات، احتیاجات و شرایط جمیع نفوس عالم اطلاع دارم. لذا به اینکه

حیات شما تا چه حد سخت و دشوار بوده است نیز عرفان کامل دارم." (ترجمه)

می خواهیم پدرمان را ببینیم

حکایت افسر مغموم ترک و عائله‌اش

در حیفاً افسر ترکی ساکن بود که با اشغال شهر توسط قوای انگلستان از منصب خود معزول گردید. به همین سبب بسیار فقیر شده و همراه با عائله‌اش در فقر و احتیاج زندگی می‌کرد. روزی این شخص حضور هیکل مبارک رفته و تقاضای مساعدت نمود. حضرت عبدالبهاء کمکهای زیادی جهت تخفیف مشکلات و نیازهای او و خانواده‌اش مبذول داشتند. لکن علیرغم این کمکها، عاقبت افسر ترک دچار بیماری شدیدی شد. سرکارآقا طبیبی به بالین او فرستاده و دارو و سایر لوازم راحتی برای او مهیا نمود. اما مؤثر واقع نشد و مرد مفلوک به دلیل شدت ضعف و کسالت، رو به موت بود. مشارالیه در حالتی پریشان تقاضای ملاقات با حضرت عبدالبهاء را نمود. وقتی حضرت به نزد وی آمدند، مرد اولاد خویش را فرا خوانده و با اشاره به هیکل مبارک گفت که "ایشان والد شما است. پس از مرگ من او از شما مراقبت می‌نماید."

چند روز بعد، در ساعات اولیة صبح، چهار طفل صغیر به بیت حضرت عبدالبهاء مراجعه کرده و گفتند که می‌خواهند پدرشان را ملاقات کنند. سرکارآقا صدای ایشان را شنیده و آنها را شناختند. اطفال معصوم به محض مشاهده حضرت عبدالبهاء به جانب ایشان شتافته و گفتند "پدرمان از دنیا رفته و اکنون شما پدر و مسئول مراقبت از ما هستید." هیکل اطهر اطفال را به داخل بیت برده و با چای و شیرینی از ایشان پذیرایی نمودند. آنگاه همراه با آنها به جانب منزلشان عازم شدند. افسر ترک به حدی ضعیف و رنجور بود که اولادش تصور نموده بودند که او از دنیا رفته است. با این حال روز بعد این امر به وقوع پیوست و وی دارفانی را وداع گفت. حضرت عبدالبهاء شخصاً هزینه طبیب، پرستار و کفن و دفن مرد را

پرداختند. آنگاه برای عائله مرد، غذا، لباس و همچنین بلیط جهت عزیمت به مملکت عثمانی فراهم نمودند.

این یک مورد از مراقبت و ملاحظت حضرت مولی الوری نسبت به نفوسی بود که با فلاکت و حزن فراوان به حضور ایشان می‌رسیدند. لطف و محبت هیکل اطهر به حدی بود که از جمیع جهات حکایاتی از کرامت و جلال ایشان استماع می‌شد. مسیحیان می‌گفتند "سرکار آقا مدت چهل سنه مانند حضرت مسیح در میان ما بودند" مسلمین فریاد می‌زدند "ایشان تسکین بخش ما و همانند پدر، برادر و یاری صدیق برای ما بود. با فقدان او الی الابد گریان و نالان خواهیم بود." یهودیان نقل می‌نمودند که چگونه حضور حضرت عبدالبهاء فضایی مملو از عشق را که تداعی گز سرزمین واقعی دل و جان بود برای آنها فراهم می‌ساخت.

با این اوصاف اهل بهاء چگونه قادر به توصیف وجود مقدس حضرت عبدالبهاء، حضرت مولی الوری، مرکز عهدالله، حضرت سرالله، مبین آیات الله، حضرت من اراده الله، سرکار آقا، مرکز میثاق، رمز ظهور، حمامه وفا، مثل اعلی، منادی ملکوت ابهی، ابوالفقراء، یوسف بهاء، نجم درّی میثاق، یوسف مصر جان، مصباح هدایت انم اقوم، المتبوح باکلیل العبودیه، حضرت من طاف حوله الاسماء، رایت اسم اعظم، فرع منشعب از اصل قدیم، الخلیج المنشعب من بحر القدم، غصن الله الاعظم، قدوة اهل بهاء، قره عین بهاء، معشوق جان و محبوب روان می‌باشند؟^(۱)

۱- القاب حضرت عبدالبهاء در متن اصلی کتاب نبوده است. مترجم با ذکر این القاب قصد داشته تا به نوعی مقام والای حضرت عبدالبهاء، در نزد اهل بهاء را در قیاس با سایر ادیان، تأکید کند.

در کوچه‌های حیفا زنی مفلوک که یک پایش نیز شکسته بود زندگی می‌کرد. این زن همواره با ناله و زاری تکرار می‌کرد "جوفاً" به معنی گرسنه‌ام. لذا مردم نیز به او لقب جوفاً داده و با این عنوان وی را می‌شناختند. هیچ فردی حاضر به نگهداری و تیمار این زن که در نهایت ضعف و فلاکت تقاضای کمک می‌نمود، نبود. مدتی بعد صدای ناله‌های اندوه بار جوفاً قطع شد. خانمی اینگونه روایت می‌کند "سرکارآقا مرا فراخوانده و امر فرمودند که برای جوفاً اطافی پیدا کنم. برایش غذا و لباس تمیز فراهم نموده و در صورت لزوم جهت معالجه وی طبیب بیاورم. لکن اکنون او مرده است و حضرت عبدالبهاء مشغول تهیه مراسم کفن و دفن او می‌باشند."

در محضر سرکارآقا عرض شد که جوان عرب فقیری به مرض سل مبتلا شده است. حضرت عبدالبهاء به دیدار وی رفتند و جمیع وسایل راحت و آسایش او اعم از خوراک و البسه یومیّه وی را فراهم نمودند. به دستور هیکل مبارک دکتر نیکولا مأمور ارائه دوا و درمان به جوان شد. لکن علی‌رغم این تمهیدات، مرد جوان دارفانی را وداع گفت. سرکارآقا وسایل کفن و دفن او را فراهم ساختند و ترتیبی اتخاذ گشت تا تابوت که معمولاً از مسجد به عاریت گرفته می‌شد، مخصوص مرد جوان باشد. مادر و خواهر جوان متوفی که تحت تأثیر رحمت و رثوفت هیکل اطهر قرار گرفته بودند، ضمن تشکر و قدردانی ابراز داشتند "سایه حضرت عبدالبهاء مانند ربّ مجید بالای سر و حامی ما است."

سرکارآقا به شدت از طلاق متنفر و بیزار بودند. یکبار در جواب سؤالی در همین مورد فرمودند: "تصور نکنید که طلاق امری ساده و سهل می‌باشد. بلکه ازدواج موضوعی مهم و

دقیق و در عین حال دشوار است. (ترجمه)

در جمیع سنواتی که حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء در اقالیم تحت حکومت سوریه ساکن بودند حتی یک مورد طلاق نیز بین احبّاء دیده نشد.

یکبار همسر یکی از بهائیان ارمنی تبار با بیان اتهاماتی علیه شوهرش، از سرکار آقا تقاضا نمود تا اجازه طلاق صادر شود. حضرت عبدالبهاء فرمودند "شما مسیحی بوده‌اید، پس چطور تقاضای طلاق می‌نمایید. حضرت مسیح برای اتحاد و اتفاق ظهور فرمودند نه برای جدایی و انفصال."

نهایتاً وقتی که سرکار آقا متوجه شدند که آن زن به مرد دیگری علاقمند است، خطاب به شوهرش فرمودند "اکنون می‌توانی از او طلاق بگیری زیرا او دیگر همسر تو محسوب نمی‌شود." مدتی بعد وقتی که آن زن مقدار زیادی از اموال شوهر خود را برداشته و با آن مرد فرار کرد، هیکل مبارک فرمودند "ملاحظه کنید که به چه دلیل با تقاضای طلاق او موافقت نمودم؟"

مثالی دیگر. عبدالقاسم باغبان باغ رضوان تمایل به ازدواج با یک زن عرب روستایی داشت. جمالقدم او را نصیحت فرمودند که از این موضوع منصرف شود. لکن وقتی او را مصرّ یافته و متوجه شدند که به آن زن روستایی دل‌باخته است، رضایت دادند. سنوات زیادی از ازدواج آنها سپری نشده بود که عبدالقاسم مراجعه کرده و عرض نمود "می‌خواهم از جمیله طلاق بگیرم و همسر جوانتری اختیار نمایم." پاسخ این چنین صادر شد "این امر مطلقاً ممنوع است. تو با او ازدواج کردی لذا باید تا آخرین دم حیات از وی مراقبت کنی."

در زمان جنگ ساکنین شهر حيفا به دلیل محاصره طولانی در شرایط بحرانی و بدی بسر می‌بردند.

اما وقتی قوای انگلیس شهر را تصرف نمود، متوجه شدند که حضرت عبدالبهاء با درایت و حکمت لدنی خویش مقدار زیادی آذوقه جمع آوری و در حفره‌هایی در زیرزمین ذخیره نموده‌اند و با استفاده از آن جم غفیری را از خطر قحطی و سوء تغذیه نجات داده‌اند. هیکل مبارک با استفاده از روشهای متداول در ارتش و با جیره‌بندی مواد غذایی این مواد را در بین نسوان و اطفال توزیع نمودند تا این نفوس با توجه به قوه آینده‌نگری حضرت عبدالبهاء از خطر قحطی و مرگ جان سالم بدر ببرند. فی الواقع هیکل مبارک در اوائل سنه ۱۹۱۲ میلادی اوضاع ملتهب عالم و فاجعه قریب الوقوع را دریافته و از همان زمان تمهیداتی جهت مقابله با مصیبتی که طی سنوات ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ در آن اقلیم رخ داد فراهم نمودند. همانطور که قبلاً نیز ذکر شد، وقتی قوای انگلیس سرانجام حیفا را تسخیر نمودند، با کمبود جیره و موجب افراد ارتش مواجه گشتند، لذا یکی از افسران ارتش جهت دریافت کمک به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد.

دولت انگلیس نیز بر اساس سنت دیرینه خود در قدردانی از اعمال دلیرانه، به دلیل خدمات بشردوستانه‌ای که حضرت عبدالبهاء جهت نجات اهل فلسطین از قحطی انجام دادند، به حضرتشان نشان نایت هود^(۱) تقدیم کرد و ایشان را ملقب به "سر عبدالبهاء عباس" نمودند. هیکل مبارک این لقب را فقط به عنوان هدیه‌ای از جانب پادشاهی عادل قبول فرمودند. در مراسم تقدیم این نشان به حضرت عبدالبهاء نفوس عالی‌رتبه امپراطوری بریتانیا از اورشلیم به حیفا آمدند تا این عنوان را به نفسی که به دلیل حیات مملو از خدمات خالصانه و خاضعانه محبوب قلوب جم غفیری بودند، تقدیم نمایند.

برای انتقال حضرت عبدالبهاء به محل مراسم خودروبی مجلل اعزام شده بود. لکن سرکار آقا در

محل حاضر نبودند. افرادی جهت یافتن ایشان به جهات مختلفه فرستاده شدند. بگفتاً هیکل اطهر از محلی که انتظار نمی رفت ظاهر شده و با آقامی ملوکانه و ظاهری ساده اما توأم با عظمت و جلال بدان سو آمدند. اسفندیار خادم وفادار حضرت که سنوات متمادی وظیفه هدایت درشکه حضرت عبدالبهاء در سفرهای مختلف را به عهده داشت، مغموم ایستاده و خودرو گرانقیمت و مجللی را که در انتظار راکب جلیل خویش بود نظاره می کرد و با خود می گفت "به این ترتیب دیگر احتیاجی به من نخواهد بود" لکن هیکل مبارک از غم و اندوه قلبی خادم خویش مطلع بودند. چرا که اشاره ای به اسفندیار نمودند و این خادم پیر و باوفانیز به سرعت اسبها را مهیا نموده و درشکه را به طرف دروازه پایین و مدخل جانبی باغ فرمانروای فینیقیه هدایت نمود. قلب اسفندیار از اینکه کماکان سعادت خدمت به آستان مولای محبوب نصیبش می شود، مالا مال از سرور بود.

حیات پس از موت

حضرت بهاء الله جل ثنائه می فرمایند: قوله الامنع

"... فاعلم انه يصعد حين ارتقائه الى ان يحضر بين يدي الله في هيكل لا تغيره القرون

والاعصار ولا حوادث العالم وما يظهر فيه يكون باقياً بدوام ملكوت الله و سلطانه و

جبروته و اقتداره..."^(۱)

روزی زنی افسرده و محزون به حضور حضرت عبدالبهاء آمده عرض کرد: "شوهرم از دنیا رفته

است. تقاضا دارم با بیانات تسلی بخش خود قلب و ذهن مرا تسکین بدهید.

هیکل اطهر فرمودند:

"تصوّر کن تعدادی گل سوسن سفید در باغچه داری. این ازهار را بسیار دوست داشته و نهایت دقت و لطافت را در حفظ و مراقبت از ایشان مجرئ می داری. آنها تو را ندیده و از زحمات و مراقبت های تو مطلع نیستند. لکن به دلیل توجّهات دائمی تو این ازهار همواره شاداب و پرگل بوده و رشد و نمو می نمایند. چنین حالتی در مورد همسر تو نیز صادق است. تو قادر به مشاهده او نیستی لکن اثرات عشق او تو را احاطه نموده و از تو محافظت می نماید. متصاعدین به حدیقه باقیه الهی همواره ناظر بر اعمال ما بوده و همانطور که ما برای ایشان دعا می کنیم، آنها نیز برای ما دعا می نمایند. (ترجمه)

یکبار دیگر بانویی به حضور مبارک رسیده و عرض کرد: شب گذشته در عالم رؤیا خود را در باغی جمیل که حتی متبحرترین باغبان عالم امکان نیز قادر به ایجاد شبهه و مثل آن نیست مشاهده کردم. در این باغ دختری صاحب جمال و حدوداً ۱۹ ساله را دیدم که مشغول چیدن گل بود. وقتی که وارد باغ شدم، دختر به آرامی سرش را بالا برد و با آغوش باز به سمت من آمد و گویی از مشاهده من در این مکان بسیار مشعوف شده است. در حالی که با تعجب به او نگاه می کردم، ناگهان متوجه شباهت خیره کننده او با دخترم که سالها قبل از دنیا رفته بود شدم.

حضرت عبدالبهاء لبخند زده فرمودند:

"به تو اجازه داده شده تا دخترت را آنطور که اکنون در حدائق قدسیّه عوالم الهی

مشی می‌کند مشاهده کنی. این نعمتی است از جانب پروردگار برای تو. پس برای

این نعمت مسرور باش.

رضوانیه خانم نقل می‌کند که وقتی طفل صغیرش بیمار بوده، سرکار آقا نزد آنها آمده و شاخه گل صورتی رنگی به طفل داده و سپس نگاهی به مادر نموده و بالحنی موزون و مملو از عشق فرموده "صبور باش" متأسفانه عصر آن روز کودک از دنیا رفت. هیکل مبارک خطاب به مادر محزون و مغموم طفل فرمودند:

"نفوس انسانی همانند اشجاری هستند که در روضه الهیه رشد و نمو می‌نمایند. باغبان این روضه حضرت بهاء‌الله ابّ جلیل جمیع ما می‌باشند. وقتی این باغبان ملاحظه کند که نهالی در مکانی که مناسب رشد و ثمردهی او نیست قرار دارد، محلی مناسب‌تر فراهم کرد و این نهال را در آنجا غرس می‌نماید. اشجار دیگر با مشاهده این شجر کوچک می‌گویند "چرا باغبان این نهال زیبا را از ریشه کنده و به محل دیگری منتقل نمود؟" جواب این سؤال را فقط باغبان الهی می‌داند." (ترجمه)

هیکل اطهر در ادامه خطاب به رضوانیه خانم فرمودند:

"رضوانیه، تو از غم فراق طفلت مغموم هستی لکن اگر قادر به مشاهده منزل جدید طفلت بودی دیگر حزن و اندوه را فراموش می‌کردی. فرزند تو اینک در کمال حریت همانند طبری خوش الحان به تغنم نعمات سرور انگیز الهی مشغول است. اگر یک نظر آن حدیقه قدسیه را ملاحظه کنی، لحظه‌ای در این عالم فانی درنگ نمی‌کنی. اما اکنون وظیفه تو در این عالم مقرر شده است." (ترجمه)

وقتی مادر من (لیدی بلامفیلد) از این عالم خاکی به عالم بالا صعود نمود لوحی زیبا از قلم توانای حضرت عبدالبهاء خطاب به من صادرگشت و در آن بیان فرمودند که مادر من اینک در آن گلشن باقی مجدداً جوان و شاداب گشته است. روزی یکی از دوستان که از لوح مبارک اطلاعی نداشت به من گفت که در رؤیایی واضح مادر مرا مشاهده کرده است. آن دوست چنین نقل نمود "خود را در باغی بسیار زیبا و بدیع یافتم که در آن ازهارى از انواع گلهاى نادر و جمیل وجود داشت. وقتی از میان گلها عبور کردم، متوجه دختر جوانی شدم که از حضور در این باغ زیبا بسیار مشغول بوده و با صوتی مملو از حظ و سرور به نغمی مشغول بود. نغمات طيور خوش آواز را استماع کرده و با استشمام عطر ازهار، وجود خویش را معطر می ساخت. بفتناً رو به جانب من نمود و گویی متوجه حضورم در کنار خود شده است. این دختر جوان که با لیخندی دلفریب به من نگاه می کرد، مادر شما بود!"

لوح مبارک حضرت عبدالبهاء به مناسبت نوروز ۲۱ مارچ ۱۹۱۸

"ای فرزندان ملکوت

سال جدیدی آغاز شده است. یک سال بیانگر دور کامل شمس می باشد. لکن الیوم این دور آغازگر گردش شمس حقیقت است. دوری بدیع و عصری جدید. لذا بسیار مبارک و خجسته می باشد. امیدوارم برکات الهیه ظاهر شده و در وجوه و وجود جمیع مؤمنین تجلی نماید. به نحوی که خلقی جدید شوند و حیاتی بدیع بیابند و با روح و اشتیاقی متبرک عالم را جهانی جدید کنند تا ارض قدیم محو شده و ارضی بدیع آشکار گردد. عقاید قدیمه کنار روند و افکار جدید جایگزین گردند. جامه کهنه

کنار گذاشته شده و جامه‌ای بدیع بر تن شود. سیاست قدیمه که بر مبنای حرب می‌باشد رد گردد و سیاستی جدید بر مبنای صلح بنیان نهاده شود. نجم بدیع بدرخشد و اشعات بدیعه شمس، تابان و ساطع گردند. ازهار شکوفه دهند، ربیعی بدیع آشکار گردد و نسیم جدیدی بوزد. نعمتهای جدید نازل گردد، اشجار جدید برویند و به ثمر برسند. نوایی جدید برپا گردد و صوت آن در جمیع آذان اصغاء شود. امیدوارم جمیع شما این تأییدات عظیمه را دریافت کرده و از این نعمت سهمی ببرید. انشاء الله روحاً و قلباً تلاش کنید تا عالم حرب به عالم صلح مبدل شود. عالم ظلمانی به عالم نورانی تبدیل گردد و ساوس شیطانی به رفتار و اعمالی ملکوتی تغییر نماید. کینه و عداوت به عشق و محبت الهی تبدیل گردد. غرّش اسلحه به صدای ملکوتی مبدل شود. جنود موت جنود حیات شده و ملل عالم تحت خیمه واحد متحد شوند. نژادها به یک نژاد مبدل شده و سرودهای ملی ملل به یک نغمه تبدیل گردد. آنگاه این عالم مادی فردوس برین شده و ارض جنت اعلی گردد و عالم شیطانی عالم ملائکه مشاهده شود. وعلیک التحیة و الثناء. ع (ترجمه)

در یکی از ایامی که نار حرب کماکان در عالم شعله ور بود، دو مرد در حاشیه دریا مشرف به اردن در حال عبور از مسیر ساحلی حد فاصل عکا و حیفا بودند. در حالی که با یکدیگر صحبت می‌نمودند، متوجه شخصی شدند که بر روی شنهای ساحلی نزدیک بحردراز کشیده بود و به نظر خستگی بر او غلبه نموده است. دو مرد رهگذر نگاهی به این مرد نمودند که در کمال راحت و سکون یک دست را در زیر

رأس خود که موهای نقره‌ای رنگی اطراف آن ریخته بود قرار داده و به خواب عمیقی فرو رفته بود. و جهش از سویی حکایت از غم و اندوه عظیمی داشت که تحمل نموده و از سوی دیگر رأفت و محبت عمیقی در آن موج می‌زند از جبینش نجابت و وقار و عظمت و جلال ساطع بوده و ضیائی روحانی پیرامون او قرار داشت. این شخص هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء بود.

فصل پنجم

"خطر برای حضرت عبدالبهاء، عائله ایشان و احبّاء و نحوه دفع آن"

در بهار ۱۹۱۸ پیغامی تلفنی به شدت مرا مضطرب ساخت. پیغام کوتاه اما بسیار هولناک بود:

"حضرت عبدالبهاء در خطر هستند. سریعاً اقدام نمایید."

منبع این خبر بسیار موثق بود لذا الحظه‌ای درنگ جایز نبود. باید از هر نوع نیرو و قوه موجود استفاده می‌کردیم تا سرکار آقا را از خطر مصون داریم. بلافاصله نزد لرد لامینگتون رفتیم. اما ایشان ضمن اظهار نگرانی برای حضرت عبدالبهاء، فقط اطلاعاتی راجع به مقررات و ضوابط بغرنج اداری ارائه نمود که برای اقدام عاجل عملاً بیفایده بود. لذا سریعاً نامه‌ای به اداره خارج ارسال کرده و طی آن موقعیت مهم حضرت عبدالبهاء و مجهودات و اقدامات خیرانه ایشان جهت صلح حقیقی و رفاه هزاران تن از نفوس را شرح دادم. با نفوذ و اعتبار لرد لامینگتون و مساعدت بلادرنگ ایشان، مکتوب که حاوی اخبار هشدار دهنده‌ای بود بلافاصله بدست لرد بالفور رسید. عصر همان روز تلگرافی به این مضمون برای ژنرال آلبای ارسال شد "به محض تصرف حیفا همه نوع محافظت و توجه نسبت به حضرت عبدالبهاء، عائله و دوستان ایشان مجری دارید." به این ترتیب حادثه غمناک و وحشتناکی که در انتظار هیکل مبارک و عائله ایشان و احبّاء بود دفع گردید. در دفع این خطر درایت لرد لامینگتون، قدرت و نفوذ لرد بالفور و همکاران او در دولت انگلیسی در لندن و کفایت و سرعت عمل سرگرد تئودورپل در محدوده دولت عثمانی که هنوز به شهر حیفا تسلط داشت بسیار مؤثر بود.

حکومت عثمانی که تحت تأثیر تحریکات اعداء سرکار آقا قرار داشت تهدید نموده بود که حضرت عبدالبهاء و عائله ایشان و احبّاء را در جبل کرمل زینت دار و شهید می نماید. وقتی ژنرال آلبانی پس از ایّام طولانی موفق به تصرف حیفا شد، تلگرافی به لندن ارسال داشت که موجب تعجب همگان شده و قلوب احبّاء را مملوّ از حمد و سپاس به درگاه پروردگار حافظ مقتدر نمود. تلگراف ژنرال آلبانی بدین مضمون بود "امروز فلسطین فتح شد. به جمیع عالم اعلام دارید که حضرت عبدالبهاء در کمال صحت و سلامت هستند."

قسمتهایی از نامه لیدی بلامفیلد به لرد لامینگتون ۱۴ مارچ ۱۹۳۹

لرد لامینگتون ملاحظه فرمایند،

ملاقات شما در ضیافت مربوط به عربستان سعودی موجب امتنان خاطر و سرور قلب گردید. این دیدار یادآور ایّام بهار ۱۹۱۸ بود که دریافت پیغامی هولناک موجب نگرانی و اضطراب شدید من شد. پیغام حاکی از وجود خطر قریب الوقوع نسبت به حیات حضرت عبدالبهاء و عائله و یاران ایشان بود که اقدام عاجل در جهت دفع آن را می طلبید. لذا سریعاً نزد شما آمدم تا از مساعدت و هدایت شما استفاده کنم. بلافاصله نامه ای به لرد بالفور نوشته شد که سریعاً بدست شخص ایشان رسید. عصر همان روز دستورات لازم خطاب به لرد آلبانی صادر گشت تا پس از فتح حیفا محافظت کامل از حضرت عبدالبهاء و اطرافیان ایشان صورت گیرد. لرد آلبانی نیز دو روز پیش از موعد مقرر اقدام به تصرف حیفا نمود تا از بروز حادثه تألم انگیزی که بنا بود در آن روز به وقوع بپیوندد جلوگیری نماید. بعدها مطلع شدم که افسری انگلیسی به نام سرگرد تئودور پیل این پیام هولناک را ارسال نموده بود. مشارالیه مطلع شده بود که

فرماندهی عالی عثمانی حکم به شهادت حضرت عبدالبهاء و جمیع عائله ایشان داده و مقرر گشته بود که در تاریخی که مقارن با دوروز پس از ورود قوای بریتانیا به حیفا بود حضرت عبدالبهاء و عائله و یاران ایشان در جبل کرم زینت دار شوند. پس از تصرف شهر، بلافاصله یک محافظ در اطراف بیت سرکار آقا مستقر شده و هرگونه اقدام علیه هیكل مبارک یا اعضاء عائله ایشان مجازات سنگینی در پی داشت. لذا با همکاری دوجانبه قسمت غرب در لندن و قسمت شرق در حیفا به شکل ذیل خطر دفع گردید.

۱- سرگرد ولسلی تئودورپل توطئه را کشف کرد.

۲- پیغام سریع او بدست من رسید.

۳- مساعدت تحسین برانگیز شما در تشخیص اقدام مناسب و انجام آن.

۴- دستورات سریع لرد بالفور به لرد آلبانی

۵- قدرت پیش بینی و درایت فوق العاده لرد آلبانی

به این ترتیب نیت شوم اعداء در نطفه معدوم گشته و افتخار بزرگ حفاظت از جان حضرت عبدالبهاء با تأییدات حافظ متعال نصیب دولت انگلستان شد.

هم اینک که مشغول تقریر این سطور هستم، نامه‌ای از سرگرد تئودورپل که شرح ماوقع از جانب قوای مستقر در فلسطین و حیفا است، در برابر من قرار دارد. در این نامه اشاره شده که خونسردی و متانت فوق العاده حضرت عبدالبهاء در قبال این شرایط بحرانی و خطرناک بسیار حیرت‌انگیز بوده است.

با توجه به علاقه شخصی خود و همچنین جهت تکمیل گزارش و توصیف جزئیات این ایام پر اضطراب برای نسل آتی نیازمند توضیحات و اطلاعات شما در این مورد می‌باشم...

پاسخ لرد لامینگتون به لیدی بلامفیلد

لیدی بلامفیلد ملاحظه فرمایند.

از مکتوب مورخ ۱۴ مارچ شما سپاسگزارم. وقتی مطلع شدم مشغول تألیف کتابی راجع به دیانت بهائی هستید، بسیار مسرور شدم.

راجع به حضرت عبدالبهاء قادر نیستم اطلاعات مفیدتری مزید بر توضیحات شما ارائه کنم. به جرأت می‌توانم ادعا کنم که در سبیل حیات صلح‌آمیز و مرفه نوع بشر، هرگز نفسی را شاخص‌تر از حضرتش که سایرین را بر اساس میزان عبودیت و تعلق به ذات الهی دوست داشتند، نمی‌شناسم. به خاطر می‌آورم که در سال ۱۹۱۹ در حیفا فردی را مشاهده کردم که کنار جاده جلوس فرموده بود. وقتی که این فرد برخاسته و مشی نمود، تجسمی از قدیسین را در ذهنم تداعی کرد. تصور می‌کنم که در همین زمان بود که انگشتی خاتم خویش را از دست مبارک بیرون آورده و به من اعطاء نمودند.

امضاء لامینگتون

"شرح موقوفه آنگونه که سرگرد تئودور پل از بخش حیفا نقل کرده است."

اوائل بهار ۱۹۱۸ میلادی به شدت نسبت به سلامتی حضرت عبدالبهاء و عائله و یاران ایشان در حیفا احساس نگرانی نمودم چند ماه قبل در دسامبر ۱۹۱۷ در خلال حمله به اورشلیم از خط مقدم نبرد خارج شدم و موقتاً از خدمت فعال کنار رفته و برای جاسوسی و کسب اطلاعات ابتدا به قاهره و سپس به لود، یافا و اورشلیم اعزام شدم. در طی تحقیقات ماه مارچ ۱۹۱۸ اطلاعاتی از طریق جاسوسان خودی واصل شد مبنی بر این که فرماندهی عالی عثمانی که مقر آن در حد فاصل حیفا و بیروت می‌باشد

مجبور به تخلیه حیفا و عقب نشینی به سمت شمال گشته و به همین دلیل قبل از ترک حیفا مصمم به اجرای تصمیم شوم خود مبنی بر شهید نمودن حضرت عبدالبهاء و یاران ایشان می‌باشد. در آن زمان پس از پیشروی‌هایی که در یافا و حومه آن انجام شد، مهیای حرکت به جانب حیفا و شمال بودیم. لکن به دلایل متعدّد از جمله کمبود نفرات و مهمّات، پیشروی قوای انگلستان تا تابستان ۱۹۱۸ به تعویق افتاده بود. در این فاصله اخباری واصل شد که مجدّداً خطر قریب الوقوع را تأیید نموده و احتمال تعرّض بر علیه حیات حضرت عبدالبهاء را قوی‌تر نمود. به همین سبب تلاش کردم تا توجّه برخی از مسئولان سازمان اطلاعاتی و امنیتی (Intelligent Service) را جلب نمایم. از جمله با ژنرال کلایتون، سر ویندهام دیدس، و سرریچار استورس (فرد اخیر بعداً به عنوان فرماندار اورشلیم منصوب شد) ارتباط برقرار کردم. علاوه بر این، موضوع را با افسر مافوق خود، سرآرتور مانی، رئیس امور اجرائی نواحی اشغالی دشمن نیز در میان گذاشتم. لکن احدی از ایشان راجع به حضرت عبدالبهاء اطلاعاتی نداشته و از تشخیص ضرورت اقدام عاجل جهت تأمین امنیت و حفظ جان ایشان عاجز بودند. در این میان توانستم با افسری که ارتباطات اجتماعی و سیاسی مؤثری با لندن داشت تماس بگیرم به لطف او پیغامی فوری و اضطراری به وزارت خارجه انگلستان ارسال گشت و سپس توسط دوستان مرتبط با امر بهائی در انگلستان طرق مستقل و جدیدی جهت تماس با مسئولان صاحب نفوذ دولتی یافت شد. به این طریق لرد بالفور، لرد کرزن و دیگر اعضای دولت از موقعیت بحرانی و حسّاس حیفا مطلع شدند. در این مرحله نفوذ و اعتبار لرد لامینگتون بسیار مثر و مثر واقع شد. سرانجام این مساعی به نتیجه رسیده و اداره خارجه پیامی فوری برای ژنرال آلتنبای ارسال نمود و دستور داد تا پس از تصرّف حیفا از حضرت عبدالبهاء و اطرافیان ایشان محافظت شود. این پیغام توسط من از قاهره به مقرّ فرماندهی در لود ارسال

شد تا مورد تأیید اعضای مقرّ فرماندهی قرار گیرد. احدی از اعضای مقرّ فرماندهی راجع به حضرت عبدالبهاء و امر بهائی اطلاعی نداشتند. لذا از سازمان اطلاعاتی و امنیتی تقاضای اطلاعاتی فوری نمودند. تقاضای فوق به دفتر مرکزی سازمان امنیتی و اطلاعاتی در هتل ساوی^(۱) قاهره ارسال شده و وقتی که اطلاعات مفیدی حاصل نشد، این تقاضا به من ارجاع گشت. من نیز اطلاعات کامل و جامعی راجع به تاریخ امر بهائی و حضرت عبدالبهاء که نزد عموم ملقب به سرکار آقا بودند، برای ژنرال آلنبای ارسال نمودم.

ژنرال آلنبای بلافاصله دستوری به افراد مأمور در عملیات حیفا صادر کرده با این مضمون که پس از ورود به حیفا محافظی از قوای بریتانیا در اطراف بیت مبارک حضرت عبدالبهاء گماشته شود و شخص دیگری نیز از عائله و پیروان ایشان محافظت نماید. به طرّقی نیز به اعداء اعلام شد که هرگونه اقدام جهت صدمه زدن به حضرت عبدالبهاء و اطرافیان ایشان مجازات سنگینی را در پی دارد. به گمان من این اخطاریه در حفظ جان هیکل مبارک بسیار مؤثر و مفید واقع شد.

به مجرد اینکه قوای بریتانیا حیفا را تصرف نمود، دستورات فوق به اجرا درآمد و جمیع خطرات بر علیه سرکار آقا دفع گردید. تصوّر اینکه در صورت عدم اجرای تمهیدات فوق این فاجعه تأسف بار به چه نحوی به وقوع می پیوست محال و غیرممکن است. لکن از آنجا که شهر تا مدّت ها پس از اشغال مملوّ از جاسوسان و عوامل قوای عثمانی بود که از نیت و تصمیم شوم فرماندهی عالی، مبنی بر بدار آویختن حضرت عبدالبهاء و اطرافیان ایشان مطلع بودند، لازم بود تا چنین فعالیت های احتیاط آمیزی جهت دفع سریع و کامل خطر انجام شود.

احترام خاص و حفاظت مناسبی که در آن برهه از زمان نسبت به پیشوای بهائیان مجری گردید، از سویی مورد تقدیر و ستایش شخص حضرت عبدالبهاء قرار گرفت و از سویی بنا بر بیانات سرکارآقا موجب شد تا دولت انگلستان در ایران و مناطق خاورمیانه وجهه و اعتبار خاصی کسب کند.

در بحبوحه ایام مضطرب و مشوش حرب، دیدار با حضرت عبدالبهاء در بیت ایشان در جبل کرمل که فی الواقع مأمن صلح و آرامش بود، برای من تجربه‌ای باارزش محسوب می‌شد. به خاطر می‌آورم که ایشان در کمال وقار و متانت در حدائق اطراف بیت مشی فرموده و در حالی که عالم مادی از پایه و اساس متزلزل و رو به انحطاط بود، راجع به حقایق ابدی و باقی بیاناتی ایراد فرمودند. قوای الهی که منبعث از ضیاء روحانی و وجود مقدس ایشان بود، حالت پیامبری از عهد عتیق را تداعی می‌نمود که جهت دلالت روحانی و التیام آلام عالم جنگزده قیام نموده است.

به فاصله کمی پس از تصرف حیفا، دو واقعه به وقوع پیوست که با تصرف شهر ارتباط داشته و ذکر آن خالی از لطف نیست.

در هنگام پیشروی قوای بریتانیا از سمت جنوب، توپخانه صحرایی در قسمت جنوب شرقی جبل کرمل و در اراضی مرتفعی مستقر شد تا با شلیک دوربرد از فراز کوه کرمل، حیفا را هدف قرار دهد. این امر باعث شد تا جمعی از بهائیان که در دامنه شمالی جبل کرمل ساکن بودند مضطرب گشته و به بیت حضرت عبدالبهاء مراجعه نمایند تا هراس و تشویش ناشی از حوادث تألم برانگیز احتمالی را با هدايات سرکارآقا تسکین بخشند. یکی از شاهدان عینی این واقعه (که پس از ورود من به حیفا این واقعه را برایم نقل کرد) گفت حضرت عبدالبهاء یاران پریشان خود را آرام نموده و به اتفاق مشغول دعا و مناجات شدند. آنگاه خطاب به آنها فرمودند واقعه ناگواری روی نخواهد داد و هیچ گلوله تویی باعث مصدوم

شدن اهالی شهر حيفا و نواحی اطراف آن نخواهد شد. بنا بر شواهد تاریخی موجود، به دلیل مناسب نبودن برد توپخانه گلوله‌های شلیک شده بدون هیچ خطری از فراز شهر عبور کرده و در آنسوی شهر در خلیج عکا فرود آمدند.

واقعه دیگری نیز در آن ایام به وقوع پیوست که البته از جزئیات کامل آن مطلع نیستم. قبل از سقوط حيفا، روزی حضرت عبدالبهاء در جمع یارانش راجع به عملیات نظامی انگلستان صحبت می‌فرمودند. ایشان پیش‌بینی نمودند که برخلاف تصور همگان، حيفا و عکا بدون خونریزی تصرف می‌شوند که البته این پیش‌بینی به وقوع پیوست. حضرت عبدالبهاء همچنین بیان فرمودند که قوای عثمانی عکا را که قشله‌ای تسخیرناپذیر تلقی می‌شد، به دو سرباز غیر مسلح بریتانیا تسلیم می‌کنند. اما تا حدی که من موفق به کسب اطلاع شدم جریان از این قرار بود: پس از ورود سربازان ما (انگلستان) به حيفا، خط مقدم نبرد تا اواسط خلیج عکا پیشروی کرده و پیش‌قراولان سپاه بریتانیا مواضع خود را در سواحل خلیج در فاصله چهار مایلی شهر مستقر ساختند. عکا شهری محصنه و نظامی بوده و در آن زمان تصور می‌شد مملو از سربازان عثمانی باشد. صبح زود یکی از روزها دو سرباز بریتانیایی که در طول شب مسیر خود را گم کرده بودند بگتتا در برابر دروازه‌های شهر عکا قرار گرفته و گمان نمودند که شهر توسط قوای خودی فتح شده است. اما در واقع اینگونه نبود. بلکه هشت ساعت قبل آخرین سربازان و پس‌قراولان عثمانی مخفیانه شهر را ترک نموده بودند. شهردار شهر با مشاهده سربازان انگلیسی که در برابر دروازه شهر ایستاده بودند، کلید دروازه را به نشانه تسلیم کامل شهر به آنها تحویل می‌دهد! اخبار موثق حکایت از این دارند که دو سرباز مسلسل‌چی که مسلح نبودند، از شدت ترس و وحشت بلادرنگ به سوی خطوط خودی فرار کردند!

در انتها یادآوری این نکته ضروری است که حتی در خلال ظلمانی‌ترین دوران حرب اعتقاد حضرت عبدالبهاء به فتوحات قوای بریتانیا هرگز متزلزل و سست نشد. شکی نیست که ایشان نه فقط از حوادث و وقایع مهم حرب مطلع بودند، بلکه عواقب حوادث جنگ را به طور خاص در فلسطین و به طور عام در کل عالم به نهایت صحت پیش‌بینی می‌نمودند.

سرکارآقا با عنایت به این قوه آینده‌بینی قادر بودند تا نهال عرفان به صلح حقیقی و وحدت عالم انسانی را برای نسل‌های آتی غرس نمایند. یقیناً این نهال در آینده به ثمر نشسته و محصول و ثمر خود را به عالم ارزانی خواهد کرد. امضاء و - نشودوریل



مکتوب سر هربرت ساموئل (ملقب به ساموئل کرمل)

در سال ۱۹۲۰ میلادی با حکم دولت انگلستان به عنوان اولین فرماندار فلسطین منصوب شدم. به محض ورود به آن سامان، اولین فرصت را غنیمت شمردم تا با پیشوا و مقتدای این نهضت آشنا شوم. در این ملاقات علاوه بر دلایل شخصی، دلایل رسمی نیز وجود داشت. حضرت عبدالبهاء مورد تعدی و ایذاء حکومت عثمانی بودند. و اکنون که حکومت انگلستان در مملکت فلسطین استقرار یافته بود، احترام به جمیع ادیان از اصول اصلی حکومت بریتانیا در آن اقلیم محسوب می‌شد. لذا ملاقات فرماندار فلسطین با سران مذاهب و ادیان، بیانگر این موضوع خواهد بود که من بعد پیروان مذاهب و ادیان مختلف قادرند در سایه احترام متقابل که نشانه حسن نیت حکومت جدید می‌باشد، در کمال سرور زندگی کنند.

همانند سایر ملاقات‌کنندگان با حضرت عبدالبهاء من نیز تحت تأثیر وقار و محبت کثیر ایشان قرار

گرفتم. قامت متناسب، سیمای جذّاب و متین و بیان شیوا و حکیمانه ایشان، تداعی کننده ظاهر ^{بارداری} ظاهری

ملکوتی بود. طی این ملاقات سرکارآقا به بیان اصول و مبادی دیانت بهائی پرداختند. من نیز تقاضاها و نظرات خود را عرض کردم. این ملاقات ۱۶ سال قبل در اطاق ساده حضرت عبدالبهاء در بیت زیبایی بیلاقی ایشان که در میان اشجار دامنه کوه کرمل واقع شده انجام گرفت. لکن جزئیات آن کماکان در ذهن من باقی مانده. اکنون از این موضوع که قبل از صعود حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۲۱ سعادت درک حضور ایشان نصیب من شد، مسرور هستم. در مراسم تدفین حضرت عبدالبهاء جم غفیری که در دوران حیات ایشان همواره مسرور بودند، با اندوهی کثیر و تأثیری عمیق اجتماع نموده بودند. حضور من در این مراسم نیز جهت ادای احترام و تکریم حضرت عبدالبهاء و دیانت بهائی بود. امضاء هربرت ساموئل

مکتوب سر رونالد استورس، اولین حاکم اورشلیم پس از پونیتوس پیلاته^(۱)

اولین بار در سال ۱۹۰۹ میلادی موفق به ملاقات با حضرت عبدالبهاء شدم. در آن زمان اسلامبول را ترک نموده بودم و از طریق سوریه قصد سفر به قاهره و جانشینی هاری بویل به عنوان سرفنسول قسولگری شرقی بریتانیا را داشتم. (این موضوع را به طور مفصل در کتاب "هدایات" که توسط انتشارات Ivor Nicholson & Waston به طبع رسیده است آورده‌ام).

برای ملاقات با حضرت عبدالبهاء تمام مسیر ساحلی بین حیفا و عکا را با خودرو طی نمودم و چند ساعتی از محضر این مسجون صبور و جلیل، حظ وافر بردم. چند سال بعد وقتی که ایشان از سجن خلاص و به مصر نزول اجلال فرمودند، مجدداً مدتی افتخار ملازمت و مشایعت حضرتشان نصیب

۱- پونیتوس پیلاته حاکم شهر اورشلیم در قرن اول میلادی بود که دستور به مصلوب ساختن حضرت مسیح داد. Ponitus Pilate

حقیقتاً گردید. در این سفر سرکار آقا را به لرد کیچنز معرفی نمودم. جناب لرد به شدت تحت تأثیر شخصیت و وجود حضرت عبدالبهاء قرار گرفت. در دوران حرب، مدتی موقتاً ارتباط من و حضرت عبدالبهاء قطع شد تا اینکه لرد آلبانی پس از فتح حیفا مرا مأمور تشکیل فرمانداری شهر حیفا و نواحی اطراف آن نمود. به محض ورود به حیفا سراغ حضرت عبدالبهاء را گرفتم و وقتی ایشان را در کمال صحت و همانند ایام ماضی یافتیم، بسیار مسرور شدم. بعدها یکبار حضرت عبدالبهاء در سفر به اورشلیم بیت مرا با اقدام خویش مزین فرمودند و متقابلاً من نیز هرگاه به حیفا می‌رفتم بلا تردید به حضور مبارک مشرف می‌شدم. بیانات شیوای ایشان که همانند انبیاء قدیم و فراتر از عجز و بهت سیاسیون فلسطین، جمیع مشکلات را به اصول و مبادی اخلاقی مربوط می‌دانستند، حاکی از اندیشه و تفکر متعالی ایشان بود. لطف و عنایت سرکار آقا به قدری شامل حال من بود که دو نمونه از دستخط‌های زیبای خود را به همراه بخش‌هایی از بیانات خود به قلم مشکین قلم به من اعطاء نمود. افسوس که این گنجینه پربها و عالی که شامل تعدادی تصویر امضاء شده حضرتشان نیز بود، در واقعه آتش سوزی قبرس برباد رفت. آخرین و جانسوزترین احترام خود را اوائل سنه ۱۹۲۱ میلادی^(۱) تقدیم حضرت عبدالبهاء کردم. در این زمان در مراسم تدفین ایشان حاضر شده و با حزن فراوان در حالی که در معیت سر هربرت ساموئل پیشاپیش جم غفیری از نفوس از ادیان مختلفه در دامنه کوه کرمل حرکت می‌کردیم، از مقام شامخ ایشان تجلیل نمودم. در تمام ایام حیاتم هرگز چنین مراسمی را مشاهده نکرده بودم که جمعیتی کثیر در نهایت سادگی توأم با اتحاد و یکپارچگی تأسّف و تأثر خود را از فراق فردی اعلام کنند. امضاء رونالد استورس بی نوشت: شاید برای شما مهم باشد که بدانید من جمع زیادی از پیروان حضرت عبدالبهاء را در فرمانداری نظامی حیفا به کارگماشتم و بقین دارم که اینک بیش از یک نفر از ایشان مشغول انجام

۱- سر رونالد استورس در بیان تاریخ دچار اشتباه شده است چرا که صعود جانسوز حضرت عبدالبهاء در اواخر سنه ۱۹۲۱ (نوامبر ۱۹۲۱) واقع گردید.

خدمات عالیہ می باشند.



در مورد تصرف فلسطین توسط قوای انگلستان حکایتی نقل می شود که در آینده از آن به عنوان افسانه یاد می شود. اما در حال حاضر به عنوان واقعیت مقبول واقع شده است.

در بحبوحه حرب در فلسطین، سلاحهای قوای انگلیس به سمت شهر اورشلیم نشانه رفته بود. در این زمان کماکان قوای عثمانی به این شهر مقدس مسلط بودند. فرمانده قوای انگلیس در آن منطقه در مورد شلیک به شهر مقدس اورشلیم که از آن به مدینه الله تعبیر می شد، تردید داشت. لذا قاصدی را به مرکز فرماندهی فرستاده و کسب تکلیف نمود. در پاسخ به سؤال فقط این پاسخ صادر شد "دعا کنید" لذا ادنی گلوله ای نیز شلیک نشد. سحرگهان وقتی قوای بریتانیا وارد اورشلیم شدند، مشاهده نمودند که قوای عثمانی شهر را تخلیه کرده است و به این ترتیب هیچ اهانتی نسبت به اماکن مقدسه انجام نشد.

فصل چهارم "مطالب مختلفه"

مکتوب ستاره خانم به دخترش پروین (خانم باسیل هال) بیت مبارک حضرت بهاء‌الله، عکّا، ۲

می ۱۹۲۲

دیروز در معبّت ضیاء خانم، طوبی خانم، روحا خانم و سه پسر صغیر ایشان به نامهای ریاض، فؤاد و حسن همراه با تعدادی مستخدم با قطار به عکّا رسیدیم. بیان میزان عشق و شور و علاقه ما در این سفر امری است محال و غیرممکن. پس از ورود به همراه روحا خانم به سرباز خانه رفته و در آنجا با فرمانده فوای نظامی که افسر انگلیسی مؤدّب و باوقاری بود ملاقات نمودیم. وقتی سایرین نیز به ما ملحق شدند، افسر مذکور نقاط مختلف قشله را به ما نشان داد تا اماکن مقدّسه‌ای را که محبس حضرت بهاء‌الله، حضرت عبدالبهاء، عائله جلیله ایشان و هفتاد تن از اصحاب وفاداری که طاقت فراق و بعد از "من یظهره‌الله" را نداشتند و بعضاً در این سبیل شهید شدند، زیارت کنیم.

بعد از ظهر آن روز فرزند آقا رضا قناد که از مؤمنین اوّلیه و از ملتزمین طلعت میثاق در تزییقات و سختی‌های ایام اوّلیه بود، من و مهرانگیز خانم (خواهر کوچک حضرت شوقی ربّانی) را به خان دلالت نمود. خان مسافرخانه‌ای بود که مؤمنینی که پس از اطلاع از محل سجن مولای محبوب خود و بعد از تخفیف نسبی شداید و بلایا از اقصی نقاط به عکّا عزیمت می نمودند در آنجا مستقر می شدند. در این محل اطاق سنگفرش بزرگی بود که احبّاء در آن به رفع خستگی و استراحت می پرداختند. چند ردیف

اطاق کوچک نیز برای اقامت عائله احبائى که در سفر همراه آنها بودند وجود داشت.

در یکی از این اطاق‌های دلگیر، اطفال از صبح تا غروب به طور یکنواخت به تحصیل درس می‌پرداختند و عدم وجود تفریح و تنوع در بین ساعات درس، محیطی کسل‌کننده را برایشان بوجود می‌آورد. پس از صعود جمالقدم، اطاقی نیز جهت تحصیل دختران که البته وضعی به مراتب بدتر از پسران داشتند، اختصاص یافت.

ساختمان خان در محوطه‌ای وسیع بنا شده است و با ردیف‌هایی قوسی شکل و تعدادی ستون در سه جهت، منظره‌ای بسیار بدیع و جمیل را تداعی می‌کند.

حضرت عبدالبهاء برحسب روش معمول، در ایام ضیافت جمیع فقرا و علی‌الخصوص اطفال عکا را از ادیان مختلفه اعم از مسیحی و مسلمان به این مکان دعوت می‌کردند. چنین مجالسی در سالگرد تاجگذاری سلطان نیز برگزار می‌شد. در این مجالس هیکل اطهر با چای، میوه و شیرینی از مهمانان پذیرایی می‌نمودند. در وسط مهمانخانه منبع آب بزرگی وجود داشت که سرکار آقا آن را مملو از شربت می‌نمودند و حلاوت و برودت آن نیز موجب حظّ موفور حضار می‌شد.

پس از بازدید از خان، از کوچه‌های تنگ و پیچ در پیچ عکا عبور کرده و در مسجد جامع به دیدار شیخ رفتیم. شیخ فردی مؤدب و آرام و از دوستان صمیمی حضرت عبدالبهاء بود. این فرد اطاق کوچکی را به ما نشان داد که سرکار آقا وقتی مایل به تفکر و تمرکز در سکوت بودند، در آنجا اقامت می‌نمودند. این محل همان مکانی است که پاشای یمن تا آخر الحیات به صورت تبعید در آنجا زندگی کرد. سپس شیخ ما را به مسجد که محلی آرام و فضایی تأثیرگذار داشت دلالت نمود. در آنجا سرپناه کوچکی وجود داشت که محلّ دعا و مناجات حضرت عبدالبهاء بود. بر روی دیوار و در محل مشخصی، دعایی با خط

زیبای مشکین قلم آویخته شده بود. ذیل دعا امضای مشکین قلم با این عبارت مشاهده می شد "بنده باب بهاء، مشکین قلم"^(۱). سایر اشیاء با ارزش در این محل عبارت بودند از: شش جلد کتاب مقدس خطی که توسط حضرت عبدالبهاء به مسجد اهدا شده بود، تعدادی کتاب که منقوش به تصاویر و نقاشی های زیبایی از هند بود و همچنین کثیری از کتب که مشتمل بر هزاران حدیث نبوی بودند. در اطراف ما تعدادی از طلاب جوان معارف اسلامی نیز حضور داشتند که در نهایت ادب و احترام به ما خیرمقدم می گفتند.

در این مسجد محوطه وسیعی وجود داشت که روزهای جمعه، فقرا و نیازمندان برای دریافت صدقه و خیرات اجتماع نموده و نیاز و تقاضای خود را حضور حضرت مولی الوری که اب محبوب فقرا بود معروض می داشتند. پس از صعود جانسوز مولای توانا، جمهور ناس بر این نکته تأکید می نمودند که فقدان حضرتش ضایعه ای عظیم برای عالم امکان محسوب می شد. چرا که هیکل مبارک حامی و یاور و التیام دهنده آلام عموم بودند. حضرت عبدالبهاء مدت چهل سنه از حیات مقدس خود را به صورت مسجون در شهر محصنه عکا سپری نمودند و در جمیع این ایام در مسیر تعالیم حضرت بهاء الله سلوک می نمودند و هدایات ایشان را هادی و راهنمای خود می دانستند. جمال قدم می فرمایند:

"کن فی النعمة منفقاً و فی فقدها شاکراً و فی الحقوق امیناً و فی الوجه طلقاً و للفقراء کنزاً و للاغنیاء ناصحاً و للمنادی مجیباً و فی الوعد وفیاً و فی الامور منصفاً و فی الجمع صامتاً و فی القضاء عادلاً و للمظلوم ناصراً و عضداً و ظهراً..." (روح ابن ذنب)^(۲)

۱- این عبارت عین امضاء جناب مشکین قلم می باشد که مترجم ذیل یکی از آثار ایشان مشاهده نمود.

۲- منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، شماره ۱۳۰.

اکنون که این سطور را مرقوم می‌نمایم، در ایوان بیرونی اطاقی جالسم که پنج سینه منزل جمال مبارک بود. این بیت که از آن به عنوان بیت بزرگ یاد می‌شود، متعلق به عبود، تاجر مسیحی بوده است. در جوار این بیت منزل کوچکتری وجود دارد که حضرت بهاء‌الله مدّت ۱۲ سینه در یکی از اطاق‌های آن ساکن بودند و مدّت هشت سینه از این مدّت حتی حق خروج از آن و عبور از بیرونی را نیز نداشتند. این بیت فقط چهار اطاق داشت که عائله جلیله و زوّار مجرّد در آن ساکن بودند. زوّار متأهل همراه با عائله خویش در خان عوامیه اقامت می‌نمودند. یکی از بهترین اطاق‌های بیت مخصوص جمال مبارک بود. عائله مبارک شامل آسیه خانم حرم مبارک، حضرت ورقه علیا و حضرت عبدالبهاء نیز در اطراف جمال قدم حاضر و همه نوع مراقبت از ایشان به عمل می‌آوردند.

در اطاقی دیگر سیزده نفر شامل تعدادی از زوّار و جمعی از نسوان ساکن بودند. روی دیوار این اطاق قسمتی به شکل طاقچه وجود داشت که یکی از زائرین به روی آن می‌خوابید و گاهی نیز در خواب از بالای آن سقوط می‌نمود!

این روال تا زمان ازدواج حضرت عبدالبهاء وجود داشت. پس از ازدواج مرکز میثاق، از این بیت بابی به یکی از اطاق‌های بیت بزرگ مفتوح شد. این اطاق دقیقاً بعد از بیت کوچک که محل استقرار حضرت عبدالبهاء و حرم مبارک و محل ولادت فرزندان ایشان است، قرار دارد. در مورد واقعه گشوده شدن این باب، روایات متفاوتی در مطالب آن دوران نقل شده است.

بیت عبود محل نزول کتاب مستطاب اقدس و کثیری از الراح و آثار مبارکه از کلک مطهر جمال قدم می‌باشد. این بیت یکبار نیز توسط سربازانی که جهت توقیف حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء مراجعه نموده بودند، محاصره شد.

من یکشب نیز در اطاق آسیه خانم حرم مبارک حضرت بهاء‌الله اقامت داشتم و در سراسر شب

تحت تأثیر فضای ملکوتی و رُبوب آن قرار گرفتم.

ما پس از دیدار از مسجد به زیارت بیت مبارک که چهار سال پس از صعود حضرت بهاء‌الله از طرف

حکومت وقت مصادره شد رفتیم. این بیت در ابتدا محل اقامت زوار آمریکایی بود. مدت هفت سال نیز

این بیت در محاصره قراولان عثمانی بوده و حضرت عبدالبهاء به دلیل اتهامات کذب به حالت مسجون

در آن بسر بردند. نوه‌های طلعت میثاق نیز در همین بیت متولد شدند. این بیت در حال حاضر بیمارستان

نظامی دولت انگلستان محسوب می‌شود.^(۱) یکی از نسوانی که متصدی امور بیمارستان بود به لسان

انگلیسی گفت "سرکار آقا یاری مهربان و صمیمی برای جمیع ما محسوب بود. ایشان به دیدار من آمده و

مبلغ پنجاه پوند برای این بیمارستان اهدا نمودند. ایشان نه تنها برای من بلکه برای عمومی من نیز دوستی

مهربان و صمیمی بودند."

دوم ماه می میلادی

امروز صبح حرم مبارک حضرت عبدالبهاء (منیره خانم) و حضرت ورقه علیا از حیفا به عکا تشریف

آوردند. روح‌انگیز خانم خواهر حضرت ولی امرالله، آقا میرزا هادی و تعدادی دیگر از احباء نیز حاضر

هستند. اگر چه ترک کردن بیت مبارک و انفکاک از فضای روحانی و ملکوتی آن بسیار سخت و صعب

بود، اما به دلیل اینکه قصد زیارت قشله را داشتیم بیت را ترک کرده و عازم قشله عسکریه شدیم. در آنجا

افسری که قبلاً ذکرش به میان آمد، در انتظار ما بود. جمع حاضر متشکل از نه نفر از اماءالرحمن بود و آقا

حسین طباطبائی - از ملازمین حضرت بهاء‌الله در بغداد - نیز جهت ارائه جزئیات دقیق اماکن و وقایع

۱- این بیت امروزه در اختیار جامعه بهائی قرار دارد و زائرین این مکان مقدس را که جمال قدم مدت دو سال در آغاز ورود به عکا در آن
سر بردند زیارت می‌نمایند.

سجن، ما را مشایعت می نمود.

توصیف حالات و تأثیرات زیارت بر افراد به غایت دشوار، بل محال است. حضرت ورقه علیا و

منیره خانم حرم مبارک همراه ما ناظر اطاق های خالی و صغیری بودند که در ایامی محبس شارع مقدّس

امرالله و مرکز میثاقش محسوب می شد. مشاهده ایشان در حالی که با حزن و اندوه کثیر در قشله مشی

می فرمودند و با ابزاری مغموم به اطراف و اکناف سجنی که سنوات متمادی منزل و محل سکونت

ایشان بود می نگریستند، قلب را شرحه شرحه نموده و ارض را از آب دیده مرطوب می ساخت.

در طبقه همکف، اطاق کوچکی بود که حضرت بهاءالله و عائله جلیله ایشان پس از ورود به عکا

مدتی در آن اقامت داشتند. این اطاق به دقت از هر نوع دخل و تصرف محفوظ مانده بود. در نزدیکی این

اطاق، اطاق طاقداری قرار داشت که مسکن سایر اعضاء عائله و جمعی از یاران صدیق محسوب

می شد. در همان ایام اولیه، جمیع مسجونین به جز حضرت عبدالبهاء و یکی دیگر از رجال، به مرض

حصبه مبتلا شدند. این دو شیخص که از بیماری مصون مانده بودند، به تنهایی به مراقبت از بیماران

می پرداختند. طلعت میثاق به دست مبارک خود غذا طبخ نموده و وعده های غذا را تقسیم می نمودند و

در عین حال مراقب بودند تا جمیع در وضعیتی مناسب بسر ببرند. از جمله نفوسی که در آن ایام بر اثر

شدت تضییقات به تب و بیماری دچار شده بود، حضرت ورقه علیا بودند که اینک همراه ما به قشله

تشریف آورده و ضمن استماع توضیحات، خاطرات ایام سخت و شدید اولیه را در برابر دیدگان خویش

مجسم می ساختند.

مکتوب خانم تورنبرگ کوپر خطاب به لیدی بلامفیلد جهت همکاری در تقریر "شاهراه منتخب"

اوائل سنه ۱۹۰۸ میلادی، نامه‌ای از یکی از دوستان صمیمی خود در کالیفرنیا به نام خانم هرست

دریافت کردم که خبر از وجود ظهور الهی جدید و تعالیم دینی بدیعی می‌داد. خانم هرست که از علاقه

من به این موضوع مطلع بود، وعده داد که به محض سفر به لندن، اطلاعات بیشتری راجع به این امر

بدیعی به من ارائه خواهد داد.

مدتی بعد پس از مباحثه‌ای راجع به "داود نبی"، در دائرةالمعارف مشغول جستجو در همین مورد

بودم که ناگهان نام "باب" را مشاهده کردم. به سرعت قسمت مربوطه را مطالعه نموده و دریافتم که

حضرت باب از پیامبران الهی هستند که پس از اظهار امر و ارائه دیانت جدید و حقیقت بدیعی الهی به

مسلمین، در ایران به شهادت رسیده‌اند. در این مطلب قسمتی راجع به یکی از شهداء جلیلی که در طریق

دیانت بابی و در راه محبوب جان خود را فدا نموده بودند، به شدت متأثر ساخت. سریعاً به کتابخانه

موزه ملی مراجعه کردم تا اطلاعات جدیدی راجع به حضرت باب و تعالیم او بیابم. در همین ایام

تعدادی از دوستان خانم هرست که قصد عزیمت به سجن عکا در نزدیکی جبل کرمل را داشتند، به

لندن آمدند. این افراد وظیفه داشتند تا برای خانم هرست موعودی جهت دیدار از عکا تعیین نمایند. در

ابتدا این موضوع برایم عجیب بود اما وقتی از شخص مقدسی که در عکا مسجون بوده اطلاع پیدا کردم و

بر مقام رفیع و شامخ ابّ جلیل او حضرت بهاء‌الله و حیات مملوّ از شداید و بلائی ایشان واقف شدم،

تصمیم گرفتم تا همراه با خانم هرست به این سفر و مأموریت مقدّس عزیمت کنم. وقتی که متوجه شدم

حضرت بهاء‌الله همان نفس موعودی هستند که در تعالیم مبارک دیانت بابی به ظهور ایشان بشارت داده

شده است، در تصمیم خود مصمّم تر شده و مترصد حرکت به جانب عکا گشتم.

در اولین مرحله از سفر پس از عبور از بحری مواج و طوفانی به شهر قاهره در مصر رسیدیم. چند روز در این شهر اقامت نمودیم و طی این مدت نکات مهم و ضروری راجع به سفر عگا برای ما توضیح داده شد. پس از چند روز قایمی کوچک و فرسوده تهیه شده و ما به سوی حیفا حرکت کردیم. در این مرحله نیز بحر بسیار مواج و طوفانی بوده و مسافران به شدت به اطراف قایق پرتاب می شدند. سرانجام از طوفان به سلامت عبور کرده و به حیفا رسیدیم. به محض ورود به این شهر در مهمانسرای ساکن شدیم. از آنجا که ورود افراد غریبه به شهر ظلمانی عگا هم برای حضرت عبدالبهاء و هم برای ما خطرناک و دور از حکمت بود، لذا تا شب و تاریکی هوا صبر نمودیم. وقتی که تاریکی شب کاملاً مستولی گشت، به وسیله خودرو از مسیر ناهموار و ماسه‌ای سواحل مشرف بر اردن عبور کرده و به دروازه سجن عگا رسیدیم. راننده خودرو که فردی مطمئن بود، اجازه دخول کسب نموده و ما وارد شهر شدیم. در داخل شهر دوستانی که در انتظار ما بودند به استقبال آمده و به همراه ایشان از پلکانی که به سمت محل اقامت هیکل مبارک کشیده شده بود بالا رفتیم. تنها نوری که مسیر را روشن می کرد، ضیاء کم فروغ شمعی بود که یک نفر جلوی ما گرفته بود. تصاویر عجیبی که نور شمع در تاریکی شب بر روی دیوارهای این مکان مخوف ایجاد می کرد، موجب دلهره و هراس می شد. بفتناً نور شمع هیکل فردی را هویدا ساخت که در ابتدا به نظر تصویری ناشی از نور و مه بود. اما اندکی بعد متوجه شدیم که نور در حقیقت وجه مبارک حضرت عبدالبهاء را آشکار ساخته است. عبای سفیدرنگ، گیسوان و محاسن نقره‌ای و ابصار آبی و درخشان ایشان تداعی گر روحی ملکوتی به جای هیکل انسانی بود. پس از چند لحظه سعی کردیم تا سرور عمیق خود را به خاطر اینکه ما را به حضور پذیرفته اند اعلام کنیم. لکن هیکل مبارک به لسان انگلیسی پاسخ فرمودند "خیر، شما لطف کردید به اینجا آمدید." سپس لبخندی بر لبان مبارک نقش

بست و انوار ضیائی که از وجه منیر و مبارک ایشان ساطع می شد، کاملاً بارز و مشخص بود. ما چهار ملاقات کننده غربی احساس می کردیم که تحمل رنج سفر با تمام مشکلات و سختی هایش هزینه اندکی بوده است که در قبال کنزی که از وجود و کلام حضرت عبدالبهاء دریافت کردیم، پرداخت نمودیم. این ملاقات آغاز مساعی ما جهت بسط و اعتلای امر مبارک حضرت بهاء الله و تعالیم حیاتبخش ایشان در عالم و آشنا نمودن نفوس با پیام جانفزای آیین الهی بود.

امضاء مریم تورنبرگ کوپر

سرگی

حکایت میرزا احمد، فرزند ارشد صبح ازل

که در مسافرخانه زائرین برای ستاره خانم نقل و توسط میرزا افلاطون ترجمه شد.

وقتی که صبح ازل، برادر ناتنی جمال مبارک به سنین پیری رسید، پسر ارشد او به نام میرزا احمد جهت تصدّی مقامی در یکی از بانکهای اسلامبول، قبرس را ترک کرد. مدّتی بعد دو تن از برادران میرزا احمد نزد او رفتند. یکی از ایشان که بزرگتر بود یک یا دو سال پس از صعود حضرت بهاءالله به عکا رفته و تقاضا نمود که در ظلّ امر مبارک بهائی درآید. مدّتی بعد برادر کوچکتر نیز به عکا رفته و تقاضای مشابهی نمود. شخص اخیر مدّت هفت ماه در عکا اقامت داشته و همواره مورد التفات و لطف طلعت میثاق بود. اوائل سنه ۱۹۲۱ یکی از نوه‌های صبح ازل که به عنوان کارمند دولت انگلیس در بخش نظارت و بازرسی مراسلات (Censor) مشغول به کار بود نامه‌ای برای حضرت عبدالبهاء نوشته و طی آن ضمن ابراز خرسندی از اینکه پسر عمی چنین مشهور و محبوب دارد، تقاضای صدور اجازه شرفیابی نمود. درخواست وی اجابت گردید و مشارالیه به شرف لقا فائز گشته، مدّتی را نیز در محضر مبارک هیکل اطهر سپری نمود. طی این مدّت عرض نمود که عموی بزرگ او میرزا احمد در زمان حضور حضرت بهاءالله در بغداد بسیار مورد لطف و التفات جمال مبارک بود و تقاضا نمود که حضرت عبدالبهاء اجازه دهند تا او نیز به حضور مبارک شرفیاب شود. میرزا احمد در سال ۱۹۲۲ در حیفا شخصاً به راقم این سطور گفت که دیدار حضرت عبدالبهاء و شرفیابی به محضر پرفیضش پس از پنجاه و سه سال، سروری عظیم برای وی به همراه داشته است. به نحوی که تلخی حیات وی در یک زمان به حلاوت تبدیل شد. به او گفتم که باید از اینکه قبل از صعود حضرت عبدالبهاء به حضور ایشان رسیدی مسرور باشی. میرزا احمد پاسخ داد "یقیناً چنین است. زیرا تا مدّت‌ها از این موضوع که چرا اعضای

عائله به دلیل تفاوت در تعالیم از یکدیگر فاصله گرفته‌اند، متعجب و حیران بودم." میرزا احمد اظهار داشت که توسط پسر برادرش از حقیقت امر مطلع شده است و جریان عرفان برادرزاده‌اش به حقیقت مقام والای حضرت عبدالبهاء را چنین توصیف کرد "فرزند برادرم در زمان جنگ در اداره نظارت و بازرسی مراسلات مشغول به کار بود. در طی خدمت وی در این اداره مکتوبات متعددی راجع به حضرت عبدالبهاء نزد وی می‌آمد و به تدریج از این مراسلات به مقام حقیقی حضرت عبدالبهاء واقف شد. وقتی که مشارالیه متوجه شد این شخص مقدس و مشهور پسر عم پدر وی می‌باشد بسیار مسرور و مفتخر شد. مدتی بعد لوح مبارک حضرت عبدالبهاء در پاسخ به نامه یکی دیگر از برادرزادگانم به اداره واصل شد و از آنجا که برادرزاده من به لسان فارسی آشنایی نداشت، از من تقاضا کرد تا لوح را برای وی ترجمه کنم. این لوح مبارک موجب شد تا من نیز به حقایق امر بهائی واقف شده و از جهل و گمراهی خود در طول حیاتم متأثر و نادم گردم. من مدت ۱۶ سنه در اسلامبول و در بانک شاغل بودم و از آنجا که جامعه ایرانیان مرا فرزند صبح ازل می‌دانستند، در میان ایشان اعتباری نداشتم. پدرم صبح ازل، برادر ناتنی حضرت بهاء‌الله بوده و متأسفانه فقط در فکر تعدد زوجات بود!

حکایت شیخ محمود

که توسط نوّه او که اکنون ساکن عکا است، نقل شد

حکایت ذیل را بانویی صاحب جمال با صوتی ملیح و متین به لسان عربی در حضور منبره خانم حرم حضرت عبدالبهاء در بیت مبارک مرکز میثاق نقل نمود. استماع این حکایت که توسط منور خانم ترجمه می شد و تجسم لحظه به لحظه آن تأثیری عمیق بر روح و ذهن من داشت.

غروب اولین روز ماه رمضان ۱۸۵۰ میلادی شیخ و عائله اش که در طول بوم صائم بودند، مشغول صرف افطار شدند. بغتتاً پدر بزرگم و متعاقباً یکی از اطفال فریاد زدند "ملاحظه کنید، آفتاب مجدداً طلوع کرده است." جمیع عائله برخاسته و به افق مغرب که پرتویی درخشان از آن ساطع بود نگاه کردند. وقوع چنین چیزی پس از غروب آفتاب و در زمان افطار حیرت انگیز و معجزه آسا بود. والد جدّم سریعاً به جانب بیت شیخ کهنسالی که از دوستان او بود عازم شد و با اضطرابی عمیق و نگرانی شدید از اینکه حکم الهی را نقض کرده و قبل از غروب آفتاب و موعد مقرر افطار نموده است، مآووع را تعریف کرده و از شیخ نیز تقاضای راهنمایی نمود. شیخ مسن جواب داد "شما حکم الهی را نقض نکرده اید. بلکه در این ایام جنایت عظیمی در یکی از شهرهای ایران واقع شده است. در آنجا مهدی صاحب الزمان که تحقق بخش نبوات انبیاء سلف و مبشر ظهور موعود جمیع ملل و امم بوده است را به شهادت رساندند." والد جدم از جهل و کوردلی بشر در ارتکاب چنین عمل شنیعی مبهوت و حیران گشت.

روز بعد شیخ پیر به ملاقات پدر بزرگم رفته بود و در آنجا پدر بزرگم شیخ محمود را که در آن هنگام در سنین اول شباب بود فراخوانده و به وی می گوید "در آینده، روزی موعود جمیع عالم به عکا خواهد آمد و در منزلی مرتفع با پله هایی کثیر ساکن می شود. حکومت مایحتاج او را مهیا می سازد (مقصود این

است که تحت نظر حکومت و مسجون می‌باشد). وقتی او به این شهر بیاید تو در شهر خواهی بود لکن من و پدرت تا آن موقع دارفانی را ترک گفته‌ایم. پس آنچه که اینک به تو می‌گویم استماع کن. تو باید درود و تحیت من و پدرت را به محضر مبارک این شخص مقدّس و عظیم الشان تقدیم کنی."

جدم شیخ محمود تعریف می‌کرد که در آن موقع اگر چه جوان بوده است، لکن اغلب در حضور والدش و آن شیخ کهنسال حاضر و ضمن صحبت با ایشان، اوامر و دستورات آنها را در ذهن خود ثبت و ضبط می‌نمود تا در موعد مقرر مجری دارد. مدّتی بعد از آن روز، اخبار هولناکی واصل شد که در همان یوم که شمس مجدداً طلوع نمود، حضرت ربّ اعلیٰ در میدان سربازخانه تبریز به شهادت رسیده‌اند.

ایام سپری شد. شیخ پیرو و والد جدم - شیخ قاسم عربی - دارفانی را وداع گفتند. اینک جدم شیخ محمود مردی بالغ و کامل شده و نسبت به دین اسلام بسیار مؤمن و معتقد بود. در سال ۱۸۶۸ میلادی در شهر اعلام گشت که یکی از اعداء قوی اسلام به عگّا منتقل و در اطاق کوچکی در قشله که بالای تعداد کثیری پله واقع شده است، مسجون می‌باشد. شیخ وظیفه شرعی خود را در این تشخیص داد که این دشمن دین محبوب خود را به قتل برساند. لذا اسلحه‌ای زیرعبای خود مخفی ساخت و تقاضای ملاقات و مذاکره با مسجون را نمود. پاسخ صادر شد "وقتی سلاح را کنار گذاشتی، مجاز به دخول خواهی بود". شیخ محمود متحیر شد چرا که او با احدی راجع به این سلاح صحبت نکرده بود. با این حال گفت: "من مردی قوی هستم و بدون سلاح هم قادرم که با قدرت دستانم این عدو را از بین ببرم." لذا مجدداً تقاضای ملاقات نمود و این بار جواب اینگونه صادر شد "هرگاه قلبت را طیب و طاهر نمودی، اذن دخول صادر می‌شود" این جواب حیرت شیخ را مضاعف ساخت. در همین ایام شبی جدم در رؤیا شیخ پیر و والد خود را مشاهده نمود که به وی می‌گفتند "به اجتماع یاران این مسجون برو و بگو

"الله ابهی". جواب نمی دهند. مجدداً بگو "الله ابهی" باز هم پاسخی نمی شنوی. دفعه سوم فریاد بزن
"الله ابهی" این بار فردی مقصود تو را از این کلام سؤال می نماید. آنگاه وظیفه داری که آنچه سالها قبل به
تو محوّل شده مجری داشته و درود و تحیت ما را به این مسجون جلیل تقدیم کنی. "شیخ از خواب بیدار
شده و صحبت های پدرش شیخ قاسم عربی و شیخ کهنسال راجع به حضور موعود در عگا و در مکانی
رفیع را به خاطر آورد. فردا صبح شیخ محمود به محل حضور یاران مسجون رفته و در کمال تعجب در
جمع ایشان پذیرفته شد. آنگاه عیناً مطابق آنچه در رؤیا مشاهده کرده بود به وقوع پیوست. فردی که
مقصود وی را از بیان کلمه مبارکه الله ابهی سؤال کرد، هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء بودند که متعاقباً
اجازه ملاقات شیخ با جمالقدم و تقدیم تحیات شیخ قاسم عربی و شیخ کهنسال مذکور به من بظهره الله
را صادر نمودند. پس از آن شیخ محمود همراه با جمیع اعضای عائله اش اقبال نموده و به امر مبارک
ایمان آوردند.

(تقریر توسط ستاره خانم "لیدی بلامفیلد" ۷ ژانویه ۱۹۲۲، بیت مبارک حضرت عبدالبهاء، حیفا،

فلسطین)

حدیث مشهور قمیص حمرا

در روایات نقل شده که مسلمانی هندی که از جمله نفوس مقدّس در قرن هشتم میلادی بوده، راجع به ظهور "یوم الله الاعظم" نشانه‌هایی به شرح زیر مشخص نموده است.

"در آن یوم عظیم، موعود در سرزمین کرخ ساکن می‌شود. این فرد مقدّس دستار درویشی به رأس مبارک داشته و قمیصی حمراء به تن می‌نماید و در حالی که در جوار رودخانه مشی می‌کند، تعالیم خود را به پیروانش ارائه می‌دهد. اگر توفیق الهی شامل شود و محضرش را درک نمایم، حیات خود را در سبیلش فدا خواهم کرد."

اما تفسیر این حدیث بدین روایت بدین شرح است:

قمیص حمرائی که حضرت بهاء‌الله در هنگام نزول آثار و تعلیم حدود و احکام الهی به اجبّاء در جوار رود دجله بر تن داشتند، توسط حرم مبارک و صبیّه‌گرامی ایشان از پارچه ترمه ایرانی تهیه شده بود و پس از رجعت ایشان از کوه‌های سلیمانیه به جمالقدم تقدیم شد. مراد از سرزمین کرخ نیز شهر بغداد می‌باشد که محل سکونت حضرت بهاء‌الله بوده است.

الحمد لله رب العالمین

نکاتی راجع به ایام اقامت در بغداد

در مدتی که حضرت بهاء الله در کوههای سلیمانیه اقامت داشتند، صوفیان آن ناحیه احترام خاصی نسبت به این فرد مقدس ناشناسی که حتی ارض را نیز مجذوب خود ساخته بود، مجری می داشتند. این جماعت، اغلب مشکلات و معضلات خود را نزد ایشان مطرح ساخته و طلب توضیح و تفسیر می نمودند.

حضرت بهاء الله راجع به ایام مهاجرت چنین می فرمایند:

"این عبد در اول ورود این ارض چون فی الجمله بر امورات محتربه بعد اطلاع یافتم،

از قبل مهاجرت اختیار نمودم و سر در بیابانهای فراق نهادم و دو سال وحده در

صحراهای هجر بسر بردم و از عیونم عیون جاری بود و از قلبم بحوردم ظاهر. چه

لیالی که قوت دست نداد چه ایام که جسد راحت نیافت و با این بلایای نازله و

رزایای متواتره... کمال سرور موجود بود." (۱)

وقتی حضرت بهاء الله تصمیم به ترک جبال سلیمانیه و مراجعت به بغداد گرفتند، صوفیان معتکف

و گوشه نشین بسیار محزون شده و تقاضا نمودند این شخص مقدس و جلیل مقصد خود را به آنها اعلام

نمایند تا در آینده نیز ملاقات با حضرتش میسر گردد. جمالقدم نیز فرمودند "من عازم بغداد هستم. در آن

سامان مرا خواهید یافت."

مدتی بعد یکی از صوفیان به بغداد رفته و به منزل جمال اقدس ابهی مراجعه نمود و از آستانش

تقاضا کرد که مسئله "مراحل سفر بشر به سوی خالق خویش" را تشریح نمایند. در پاسخ به این سؤال

رسالة جلیله هفت وادی از کلک مطهر جمال قدم نازل گشت. حضرتشان در این سفر جلیل به بیان مراحل طی برداختند که طالب باید جهت نیل به مطلوب که همان عرفان مظهر امر الهی می باشد، طی نماید جناب حسن البیوزی کتاب هفت وادی را چون لؤلؤئی از بحر کلام معنوی می دانند که در اعماق این بحر عظیم قرار دارد.

کلمات مبارکه مکتونه نیز در ایام اقامت در بغداد و پس از مراجعت حضرت بهاءالله از جبال سلیمانیه نازل شده و از حالت مکتون و مستور خارج گشت. جمال مبارک در هنگام نزول این اثر عظیم، جامعه قرمز رنگ نبوت بر تن داشته و در کنار رود دجله مشی می فرمودند و این بیانات از لسان عظمت بیان گشت:

"هذا ما نزل من جبروت العزة بلسان القدرة والقوة على النبيين من قبل وانا اخذنا
جواهره و اقمصناه قميص الاختصار فضلاً على الاحبار الیوفوا بعهدالله و یؤدوا
اماناته فی انفسهم و لیکونن بجوهر التقی فی ارض الروح من الفائزین." (۱)

در کلمات مبارکه مکتونه که فی الحقیقه قلب لاینغیر جمیع ادیان محسوب است، خالق غیب و شهود راجع به آغاز خلقت ندا می دهد:

"یا ابن الانسان

كنت فی قدم ذاتی و ازلیه کینونتی عرفت حبی فیک خلقتک و القیت علیک مثالی و

اظهرت لک جمالی" (۲)

و آنگاه این ندای آسمانی خطاب به ابناء بشری می فرماید:

"احببت خلقك فخلقتك فاحببني كي اذكرك و في روح الحياة اثبتك" (۱)

این عشق، عشق حقیقی و دائمی است پس ما نیز باید متقابلاً سهم خود را ادا کنیم. ندای ملکوتی

خالق امر می‌کند.

"احببني لاحبك ان لم تحبني لن احبك ابدأ فاعرف يا عبد" (۲)

در صورتی که به این وظیفه عمل کنیم، تقدیر و سرنوشت ما تضمین می‌گردد.

"رضوانك حبي و جنتك و صلي فادخل فيها و لاتصبر هذا ما قدر لك في ملكوتنا

الاعلى و جبروتنا الاسنى" (۳)

زیبایی و جمال معنوی میراث ابدی ما می‌باشد.

"به جمال فانی از جمال باقی مگذرید..." (۴)

"یا ابن الانسان

افرح بسرور قلبك لتكون قابلاً للقائي و مرأة لجمالی" (۵)

"لاتترك اوامري حياً لجمالی" (۶)

موت بر ما ادنی اثری ندارد:

"جعلت لك الموت بشارة كيف تحزن منه و جعلت النور لك ضياء كيف تحتجب

عنه" (۷)

۲- کلمات مبارکه مکنونه

۴- کلمات مبارکه مکنونه

۶- کلمات مبارکه مکنونه

۱- کلمات مبارکه مکنونه

۳- کلمات مبارکه مکنونه

۵- کلمات مبارکه مکنونه

۷- کلمات مبارکه مکنونه

همچنین می فرمایند:

"ابواب لامکان بازگشته..."^(۱)

و در مقامی دیگر نیز چنین می فرمایند:

"یا ابن الانسان

انت ملکی و ملکی لایفنی کیف تخاف من فنائک و انت نوری و نوری لایطفی کیف

تضطرب من اطفائک و انت بهائی و بهائی لایغشی و انت قمیصی و قمیصی لایبلی

فاشرح فی جبک ایای لکی تجدنی فی الافق الاعلی..."^(۲)

و همچنین:

"بلائی عنایتی ظاهره ناز و نغمه و باطنه نور و رحمة..."^(۳)

خداوند مالک قدم تنها عامل راحت و سکون ما محسوب می شود.

"یا ابن الانسان

ارکض فی بر العماء ثم اسرع فی میدان السماء لن تجد الراحة الا بالخضوع لامرنا و

التواضع لوجهنا"^(۴)

همچنین می فرمایند:

"یا ابن الروح

ما قدر لك الراحة الا باعراضك عن نفسك و اقبالک نفسی لانه ینبغی ان یكون

افتخارك باسمی لا باسمک و اتکالک علی وجهی لاعلی وجهک لانی وحدی احب

۱- کلمات مبارکه مکتونه

۲- کلمات مبارکه مکتونه

۳- کلمات مبارکه مکتونه

۴- کلمات مبارکه مکتونه

ان اکون محبوباً فوق کل شی" (۱)

و در مقامی دیگر می فرمایند:

"ای پسر عز

در سبیل عز چالاک شو و بر افلاک انس قدم گذار قلب را به صیقل روح پاک کن و

آهنگ ساحت لولای نما" (۲)

کتاب مستطاب ایقان

کتاب مستطاب ایقان که از اهم آثار حضرت بهاء‌الله محسوب است، در ایام اقامت در بغداد از قلم اعلیٰ عزّ نزل یافت. جمالقدم در این کتاب پرده از نشانه‌ها و رموز صحف و زبر سلف برداشته و معانی حقیقی آنها را بر اهل عالم آشکار ساختند:

"این بنده رشحی از معانی این کلمات را ذکر می‌نمایم تا اصحاب بصیرت و فطرت از معنی آن به جمیع تلویحات کلمات الهی و اشارات بیانات مظاهر قدسی واقف شوند..."^(۱)

در بخش ثانی کتاب ایقان، جمال قدم به تشریح و تفسیر مقام مظاهر مقدّسه الهی می‌پردازد که در ازمنه و اعصار مختلفه با نامهای متفاوت ظهور نموده‌اند تا قوای بدیعی به هیكل ضعیف دین الله داده و حقیقت الهیه را جهت هشیاری بشر غافل عیان سازند.

"و چون ابواب عرفان ذات ازل بر وجه ممکنات مسدود شد، لهذا به اقتضای رحمت واسعه... جواهر قدس نورانی را از عوالم روح روحانی به هیكل عزّ انسانی در میان خلق ظاهر فرمود تا حکایت نمایند از آن ذات ازلیّه و ساذج قدمیه و این مرایای قدسیه و مطالع هویه بتمامهم از آن شمس وجود و جوهر مقصود حکایت می‌نمایند. مثلاً علم ایشان از علم او و قدرت ایشان از قدرت او و سلطنت ایشان از سلطنت او و جمال ایشان از جمال او و ظهور ایشان از ظهور او و ایشانند مخازن

علوم ربّانی و مواقع حکمت صمدانی و مظاهر فیض نامتناهی و مطالع شمس

لایزالی. چنانچه می فرماید "لا فرق بینک و بینهم الا بانهم عبادک و خلقک" و اینست

مقام "انا هو و هو انا"^(۱)

این اثر عظیم و سفر جلیل توسط حضرت ولی امرالله به لسان انگلیسی ترجمه شده و در اختیار

نفوس مشتاق غربی قرار گرفته است.

از خاطرات جناب نبیل

وقتی که مرا از سجن قاهره به محبسی در اسکندریه انتقال دادند، مرحوم سید حسین نزد شریف پاشا رفته و با بیان این مطلب که من تبعه دولت عثمانی بودم، به حبس من به دستور مسئول قنصلگری ایران اعتراض نمود. بلافاصله شرایط سجن اندکی بهبود یافته و من با یک درجه تخفیف از طبقه زیرین که محلی به غایت پست و کثیف بود به یک طبقه بالاتر که هوایی مساعدتر داشت منتقل شدم. در این میان از قنصل ایران در اسکندریه نیز راجع به دلیل حبس من سؤالاتی پرسیده شد.

در محل جدید حبس با دکتر فاریس که فردی مسیحی بود آشنا شدم. در ایام سجن دکتر سعی نمود تا مرا به دیانت مسیحی مؤمن نماید و متقابلاً من نیز به تبلیغ امر مبارک پرداختم و با تشریح تعالیم مقدس دیانت بهائی برای او مشارالیه را به بهائی شدن ترغیب نمودم و سرانجام در این امر موفق شدم.

وقتی که در سجن قاهره محبوس بودم، در عالم رؤیا مشاهده نمودم جمالقدم وعده دادند که پس از ۸۱ روز، شداید و تضییقاتم تسکین خواهند یافت و اینک دقیقاً پس از ۸۱ روز، من از سجن طبقه تحتانی به طبقه بالا و شرایطی مطلوبتر منتقل شدم.

آن روز در هنگام غروب آفتاب، به پشت بام سجن رفته و مشغول تماشای روت و آمد عابرین شدم. بغتناً در کمال بهت و حیرت آقا محمد ابراهیم، از خادمین جمال مبارک را مشاهده نمودم که همراه با تعدادی محافظ از عرشه یک کشتی پیاده شد تا مایحتاج و ملزوماتی برای سفر تهیه نماید. با صدای بلند او را صدا زدم و اشاره نمودم که به بام سجن بیاید. آقا محمد ابراهیم محافظان خود را قانع نموده و اجازه صعود به بام سجن را اخذ کرد و همراه تعدادی از محافظان نزد من آمد. این خادم صدیق و باوفا اظهار داشت که حضرت بهاءالله به همراه عائله و همراهانشان مجدداً سرگون شده و عازم شهر محصنه و

نظامی عکاً هستند. متأسفانه محافظین اجازه صحبت بیشتر ندادند لکن آقا محمد ابراهیم قبل از عزیمت به من قول داد که به محض مراجعت به کشتی، نزد جمال مبارک یادی از حقیر نموده و تحیت و ثنای مرا به محضر مبارکش تقدیم نماید.

با استماع خبر تبعید مجدد حضرت بهاء‌الله، اضطراب و حزنی عمیق وجود مرا در بر گرفت به نحوی که دقایقی بعد وقتی دکتر فاریس نزد من آمد، متوجه اندوه و تأثر من شد. دکتر از رؤیای من در قاهره خبر داشت لذا از من سؤال نمود "امروز ۸۱ روز از رؤیا سپری شده. اما چرا به جای سرور، تا این حد محزون می‌باشی؟"

به کشتی حامل حضرت بهاء‌الله اشاره کرده و گفتم "محبوب دل و جان من در آن کشتی می‌باشد لکن من قادر به حضور در محضر مبارکش نیستم." این موضوع موجب شد تا دکتر نیز بسیار متأثر و محزون شود. اما ناگهان گفت "فردا جمعه است. نقشه‌ای دارم که ما را قادر می‌سازد تا به عرشه کشتی رفته و روی دلجوی حبیب خود را زیارت کنیم و در محضر پرفیض حاضر باشیم."

دکتر فاریس از من تقاضا نمود تا هر آنچه مایلم به جمالقدم بگویم مرقوم نمایم تا فردا صبح عریضه من را همراه با عریضه‌ای از طرف خودش برای حضرت بهاء‌الله بفرستد. وقتی از نحوه اجرای این امر سؤال کردم، دکتر پاسخ داد "جوان ساعت ساز مسیحی را می‌شناسم که مطمئناً این مهم را برای من انجام می‌دهد."

در جمیع ساعات آن شب، خواب به چشم من و دکتر نیامد. سحرگاهان با طلوع شمس سریعاً به پشت بام رفته و به کشتی حامل محبوب خود خیره شدیم. دو ساعت بعد صدای سوت بلندی استماع شده و متعاقباً کشتی بخار حرکت نمود. با مشاهده دود کشتی گمان نمودیم که کنستانتین - جوان

ساعت‌ساز - در انجام وظیفه خود موفق نبوده است به همین دلیل اضطرابی بر قلب و ارتعاشی بر جسمان مستولی گشت. کشتی اندکی پس از حرکت توقف نمود و کورسوی امیدی را در قلب ما ایجاد کرد. لکن افسوس و حسرت که پس از دو دقیقه مجدداً حرکت خود را از سر گرفت.

در تمام مدت زمانی که در انتظار کنستانتین بسر می‌بردیم، تشویش و حزنی عمیق قلب و ذهن ما را در بر گرفت که شرح و توصیف آن حالت محال می‌باشد. سرانجام مرد جوان که حامل پیامهای عاشقانه ما به محضر مولای محبوب بود، مراجعه نمود. به محض اینکه کنستانتین ما را مشاهده نمود، فریاد برآورد "قسم به ملکوت الهی، من اب مسیح را با چشم مشاهده کردم."

دکتر فاریس با هیجانی توصیف‌ناپذیر و عیونی اشکبار، کنستانتین را در آغوش گرفته و هر دو چشم وی را که شاهد جمال محبوب بوده است غرق بوسه ساخته و گفت "مرد جوان سهم ما اشتیاق جانسوز و غم فراق بود و سهم تو سعادت درک حضور حضرتش"

در دستان کنستانتین بسته‌ای به چشم می‌خورد. این بسته شامل دستمالی حاوی لوحی به خط جمال مبارک خطاب به من، مکتوبی از طرف حضرت غصن اعظم و تعدادی شیرینی از طرف غصن اطهر بود. در لوح مبارک که خطاب به نبیل نازل شده بود، پاسخ سؤال دکتر فاریس نیز مذکور بود. جمالقدم وعده داده بودند که علیرغم دسایس و نیتات شوم اعداء، عنقریب دکتر فاریس از سجن خلاص می‌شوند. وعده مبارک بسنیار زود تحقق یافت و سه روز بعد دکتر از حبس خلاص شد. مشارالیه بعدها از مؤمنین مخلص و باوفا شده و به تبلیغ امرالله در میان مسیحیان پرداخت.

نحوه حضور کنستانتین در محضر مبارک حضرت بهاءالله را یکی از محافظان سجن طی نامه کوتاهی برای ما شرح داد. در این نامه توضیح داده شده است که چگونه کنستانتین بدون ادنی مشکلی اجازه

شرفیابی دریافت نموده و در آنجا عریضه‌های ما را به محضر مبارکش تقدیم کرده است. جمال مبارک
بلافاصله لوح مبارک را در جواب عریضه‌ها نازل فرمودند. آنگاه قاصد و حامل عریضه‌ها را فراخوانده و

ضمن اعطاء موهبت عظیم الهی به جوان ساعت ساز، لوح مبارک را نیز به او می‌سپارند.

مدتی بعد فرمانده سجن، من - نبیل - را احضار نموده و با بیان اینکه حضور من در اسکندریه

موجب بروز بی‌نظمی و طغیان خواهد شد، فرمان داد تا سریعاً شهر را ترک کنم و بدین نحو مرا از

اسکندریه اخراج نمودند.

ازلیها در عکا

در مورد ادعاهای واهی صبح ازل و عبث بودن آنها، قبلاً به طور مفصل توضیح داده شده است. لکن ایذاء و اذیت او و پیروانش علیه بهائیان در عکا نیز کماکان ادامه یافت. پس از اینکه صبح ازل و اندک ملازمانش به قبرس منتقل گشتند، دو یا سه نفر از احباء نیز همراه با آنها مجبور به اقامت در قبرس شدند، متقابلاً سه نفر از ازلی‌ها به نامهای سید محمد اصفهانی، رضا قلی و آقاجان به دستور حکومت عثمانی در عکا باقی ماندند. این سه ناقض بر همان سیاق قبلی جماعت ازلی، از اولین روز اقامت در عکا به آزار و اذیت بهائیان پرداختند.

مسلمانان ساکن عکا غالباً از اهل سنت بوده و ادنی علافه‌ای به شیعیان نداشتند. لذا این دو مذهب عمده اسلامی همواره مشغول عداوت و نزاع بودند. ازلی‌ها از این موضوع سوء استفاده کرده و تحریکات و ایذاء بر علیه بهائیان را تشدید نمودند. این ناقضین پرکین، تعدادی از الواح مبارک جمالقدم را تحریف نموده و با تغییر برخی کلمات، مفهوم کلی لوح را عوض کردند. آنگاه این الواح را به اهل سنت ارائه داده و به دروغ عنوان نمودند که حضرت بهاء‌الله از شیعیان متعصب بوده و عداوت شدیدی با اهل سنت دارند. این اعداء ناقض به نزد سنیان متعصب و مغرض رفته و گفتند "ما قبلاً بابتی بودیم لکن اکنون از حقیقت این دین مطلع شده‌ایم و تصمیم داریم که مسلمان سنی شویم. ما از دوستان و یاران [حضرت] بهاء‌الله نیستیم. بابیان جاسوس هستند و اکنون مشغول طرح توطئه بر علیه اسلام و اهل سنت می‌باشند. نفوسی که به اسم زائر از ایران می‌آیند نیز فی الواقع شیعیان متعصبی هستند که برای فعالیت بر ضد اهل سنت به اینجا سفر می‌کنند.

از آنجا که این نفوس ناقض و اعداء مکار و خائن بعضاً قادر به تحریف الواح مبارک حضرت بهاء‌الله

بودند، لذا همانند ایام حضرت ربّ اعلی، نام مخاطب لوح از آن حذف می‌گردید.

از دیگر طرح‌های شومی که ناقضین اجرا می‌نمودند، به زوار مربوط می‌گشت. به محض اینکه زائری عاشق پس از تحمّل مشقات فراوان جهت زیارت روی دلجوی محبوب به عکّا وارد می‌شد، ناقضین سریعاً نزد عوامل حکومت مراجعه نموده و با ارائه اطلاعات غلط، اتهامات کذبی به این عاشقان نسبت دادند. در نهایت نیز موجبات حبس و شکنجه ایشان را فراهم می‌ساختند.

رفتار وقیحانه و اعمال پلیدانه این جماعت ناقض بر همین منوال ادامه یافته و فضایی بسیار مضطرب و ملتهب را در عکّا ایجاد می‌نمود. تا این که تعدادی از بهائیان، قادر به تحمّل ایذاء و اذیت و اتهاماتی که ناقضین خائن به جمالقدم و یارانش وارد می‌ساختند نشده و تصمیم گرفتند که شعله‌های شرارت و عداوت را خاموش نمایند:

"اگر توسط این ناقضین جاسوس و خائن به قتل رسیدیم، فی الحقیقه در سبیل محافظت از حضرت بهاء‌الله حیات خویش را فدا نموده‌ایم. اگر آنها را هلاک سازیم، اگر چه احباب را از شرّ اعداء ناقض رها ساخته‌ایم لکن مطرود جمالقدم واقع می‌شویم. لذا احسن و اولی این است که حیات خود را فدا نماییم. امّا این اعداء نیز باید معدوم شوند!"

متعاقب این تصمیم، بهائیان مذکور به بیت محل سکونت ازلی‌ها رفته و به ایشان دستور دادند که دست از اعمال شرورانه و پلید خود بردارند. ازلیان تمرد نمودند. لذا بهائیان با جدیت گفتند "پس به هلاکت می‌رسید!" نزاعی شدید در گرفت و سرانجام سه فرد ازلی به قتل رسیدند.

بلافاصله پس از این جریان، بهائینی که مبادرت به این عمل نموده بود، خود را تحویل اولیاء امور دادند. مقامات متعجب حکومت پس از اطلاع از مآقع سهیم بودن جمالقدم یا حضرت عبدالبهاء را در

این عمل، مردود دانستند. اما مردم عکاکه به شدت تحت تأثیر افکار متعصبانه رفتار، مغرضانه و القائات شرورانه ناقضین قرار داشتند، آشوب و غوغائی عظیم برپا نمودند. به زعم ایشان، این واقعه مصداقی از عداوت و منازعات شیعه و سنی بوده و جمیع شیعیان که شامل مسجونین می‌شد به دلیل مسائل مذهبی، در قتل این سه سنی دست داشته‌اند. لذا با خشم فراوان به جانب بیت مبارک حضرت بهاء‌الله هجوم آوردند.

جمال‌قدم در لوحی خطاب به یکی از احبّاء ایرانی، اشاره فرموده‌اند که یومی در حالی که در بیت صغیر جالس و مشغول نزول الواح بودند، غربی آشوب و بلوایی قهرآمیز را استماع نموده‌اند. باری، حاکم شهر همراه با تعدادی سرباز مسلح به مقابل بیت مبارک آمده و در مقابل جمعیت که با خشم فراوان فریاد می‌زدند، قرار گرفت. حضرت عبدالبهاء در بیرونی که اطاق مهمانان محسوب و در سمت دیگر خیابان واقع بود، حضور داشتند. طلعت میثاق با استماع این اصوات قهریه از بیت خارج شدند. حاکم از جمال مبارک نیز تقاضا نمود تا به عمارت فرمانداری تشریف ببرند. حضرت مولی‌الوری با دشواری فراوان از میان جمعیت که لحظه لحظه انبوه‌تر می‌شد عبور نموده، به بیت صغیر تشریف بردند. و ضمن ابراز بی‌اطلاعی از دلیل این آشوب، به استحضار جمال‌قدم رساندند که حاکم شهر تقاضا نموده تا حضرتشان به اتفاق ایشان به عمارت فرمانداری مراجعه نمایند.

لذا حضرت بهاء‌الله به اتفاق غصن اعظمش به اطاق شخص فرماندار در عمارت حکومتی برده شدند. به محض ورود طلعات مقدّسه به اطاق مذکور، افسران و صاحب منصبان قیام نموده و جمال‌قدم و سرکارآقا را در صدر مجلس مستقر ساختند. در این مدت حاکم و تعدادی از مقامات مشغول مذاکره بودند. مدتی بعد حاکم نزد جمال مبارک آمده و عرض کرد. "حضور حضرتعالی در اطاقی دیگر در ضمن

مذاکرات ما، موجب راحتی حضرتشان و امتنان خاطر ما خواهد بود."

لذا حضرت بهاء‌الله و غصن اعظم را به اتاق دیگری دلالت نمودند. در این اتاق تعداد دیگری از احبّاء که توقیف شده بودند حضور داشتند. جمال قدم و حضرت مولی‌الوری مدت پنج ساعت در این اتاق به حالت توقیف بسر بردند. در طی این مدت بنا به اظهارات یکی از منشیان، نزول الواحی که به دلیل هجوم ناس و احضاریه حاکم ناتمام مانده بود، ادامه یافت.

مقارن ساعت یک بامداد احباب را به سجن مخوف شهر منتقل نمودند. من بعدها این سجن را مشاهده کرد. سجن اطافی مرطوب و طویل و بسیار مختصر با سقفی گنبدی و دیوارهایی کثیف و مملو از لجن و کفی چسبناک و گل آلود بود. به جز نوری که در صورت باز بودن درب سجن به داخل آن می‌تابید و روشنایی بسیار خفیف فانوس، ادنی نوری در اتاق وجود نداشت. خارج از اتاق، سکویی سنگی وجود داشت که زندانبان با تازیانه‌ای محکم که به وسیله سرب ثقیل شده بود بر روی آن جلوس می‌نمود. با کوچکترین بهانه‌ای از قبیل سرفه شدید، صحبت و یا اعتراض، این تازیانه تسمه‌ای بر ابدان مسجونین فرود می‌آمد.

تعداد افراد حاضر در این محبس اغلب به قدری زیاد بود که امکان درازکشیدن وجود نداشت. مسجونین به نحوی دردناک و زجرآور در جوار یکدیگر اجتماع می‌نمودند. دست و پای آنها با اغلال و سلاسل به یکدیگر متصل بود به نحوی که وقتی خود مسجون و یا افرادی که با او به یک زنجیر بسته شده بودند، از شدت درد و ضعف به خود می‌پیچیدند، سایرین نیز دچار درد شده و زنجیرهای محکم و سخت، بدن آنها را به شدت مجروح می‌ساخت. بعضاً افراد نحیفی که دیگر قادر به تحمل شرایط سخت نبودند، دچار جنون شده و با صدایی بلند و زجرآور فریاد می‌کشیدند. در این زمان زندانبان به طرف

مسجون مجنون هجوم آورده و پس از عبور از روی ابدان نحیف و ضعیف افرادی که در مسیر وی قرار داشتند ضرباتی به مجنون وارد می‌آورد تا او را ساکت نماید لکن این ضربات اغلب موجب مرگ مسجون می‌شد. در این هنگام زندانبان زنجیرهایی که زندانی متوفی را به سایرین وصل می‌نمود باز کرده و جسد کوفته شده مسجون بینوا را بر روی زمین کشیده و آن را در محوطه بیرونی سجن می‌انداخت.

در خلال این بازدید وقتی به چهره حضرت و رفته علیا، حرم مبارک و صبیبه حضرت عبدالبهاء نگاه می‌کردم، حالتی مشاهده می‌شد که توصیف آن از عهده من خارج است. یقیناً این واقعه از تلخ‌ترین وقایع حادث شده در کل سنوات تزییق و بلا می‌باشد. در این ایام، طلعات مقدسه و حبیبان دل و جان احباء که حیات خود را وقف رفاه و سعادت نوع بشر نموده بودند با اشد بلاها و شداید از جانب همین بشر مواجه شدند. لکن بدون توجه به جمیع این تزییقات جهت غفران این نفوس غافل، دعا می‌فرمودند.

آقا حسین عکسچی که در موقع بازدید از سجن ما را مشایعت می‌نمود، از جمله مسجونین در زمان ازلیان بود. این بهائی دلیر که اینک به سنین کهنسالی رسیده بود، با اطلاع از جمیع وقایع آن ایام، به دقت شرایط زمانی و مکانی آن دوران را توصیف می‌نمود.

باری، در آن ایام پرمخاطره، حضرت عبدالبهاء در این سیاهچال بسیار نامناسب محبوس بودند و جمال مبارک در اطاقی در طبقه بالا نگهداری می‌شدند. یک روز بعد تلگرافی از طرف والی سوریه در دمشق واصل شد که امر به خارج ساختن حضرت بهاء الله از این سجن و انتقال ایشان به اطاقی با شرایط بهتر و مساعدتر می‌نمود. جمال قدم مدت ۳۸ ساعت را در این محل نامناسب مسجون بودند و طی این مدت حضرت غصن اعظم تحت غل و زنجیر در سجن هولناکی که توصیف گشت بسر بردند.

در یوم سوّم، مجدداً جمال مبارک را به محل فرمانداری احضار نمودند. جمال قدم به محض ورود به عمارت فرماندار فرمودند "شما قوانین و مقررات جسمانی را به دقت رعایت می‌نمایید، لکن نسبت به احکام و قوانین الهیه ادنی توجهی قائل نیستید." حاکم در کمال احترام تقاضا نمود تا حضرت بهاء‌الله به تعدادی سؤال پاسخ دهند و اظهار داشت که در صورت عدم پاسخگویی جمال مبارک، شخص حاکم مورد بازخواست قرار خواهد گرفت. آنگاه از حضرت پرسید "نام شما چیست و اهل کجا هستید؟" حضرت بهاء‌الله فرمودند "جواب جمیع این سؤالات در مدارک ثبت شده موجود است. آنها را مطالعه کنید و جواب سؤال را بیابید." حاکم اصرار نمود که تمایل دارد تا نام و اهلیت حضرت را از لسان مبارکشان استماع کند. جمالقدم فرمودند "اسم من بهاء‌الله است و اهل نور می‌باشم" و در ادامه خطاب به حضار فرمودند:

"به چه دلیل در این محل اجتماع نموده‌اید؟ اگر مقصودتان کسب موقعیت و فرصت مناسب برای سلب حیات من است، یقین بدانید که من نیز چنین آرزویی دارم. هر گاه از کنار شجری عبور می‌نمایم، می‌گویم که ایکاش این درخت صلیب بود و جسم مرا بر روی آن مصلوب می‌ساختند. اگر عرفان داشتید، درک می‌نمودید که این عبد شما را به اصفاء نغمات بلبل معنوی که بر شاخسار سدره رحمانی به تغنی مشغول است، دعوت نموده و آنگاه به جمیع شما عیان می‌گشت که برترین عبادتها، خدمت می‌باشد." (ترجمه)

پس از این بیانات قاطع و مهیمن، حاکم عرض نمود: "اینک بر ما عیان شد که جمیع اتهامات کذب و

بی اساس بوده و لذا شما برای مراجعه به بیت خود آزاد هستید."

حضرت بهاء الله فرمودند "ترجیح می‌دهم که به سجن و نزد یارانم مراجعه کنم و تا زمان آزادی ایشان در آن مکان بمانم."

حاکم پاسخ داد "به دلیل احتمال وقوع آشوب و بلوا از طرف مردم، امکان آزادی ایشان وجود ندارد و لذا باید چند روزی در سجن باقی بمانند."

جمالقدم قبول فرمودند و به بیت مراجعت نمودند. لکن سرکارآقا کماکان در سجن باقی ماندند. مدتی بعد مقامات حکومت حضور حضرت عبدالبهاء رفته و کلید بیت ایشان را جهت جستجو برای اسلحه مطالبه نمودند. طلعت میثاق فرمودند "تعدادی از نسوان در بیت هستند لذا من نیز باید به همراه شما به آنجا بیایم" با این امر موافقت شد. لکن حضرت را با وضعی رقت‌انگیز در حالی که گردن و پاهای مبارک در غل و زنجیر بود، از میان خیابان‌های شهر عبور می‌دادند. وقتی حضرت عبدالبهاء وارد اتاق مادرگرمی خود شدند، عبا را بدور بدن پیچیدند تا زنجیرها را از دید مادر پنهان نمایند. لکن این منظره از چشمان مهربان مادر مخفی نماند و موجب حزن و تأثر و گریه والده مکرمه حضرت عبدالبهاء گردید. طبیعتاً مأموران موفق به ^{بیت}دریافت سلاح در بیت حضرت عبدالبهاء نشدند. هیکل اطهر نیز به ایشان توضیح دادند که چه موقع از وقوع حادثه قتل ازلیان مطلع شده‌اند. این توضیحات موجب خلاصی حضرت مولی‌الوری از سجن گردید.

اما رجالی که در نزاع و جریان قتل ازلیان حضور داشتند توسط دادگاه محاکمه و به حبسهای متفاوت محکوم شدند. مدتی بعد و پس از تحقیقات مفصل، اولیاء امور به این نکته واقف شدند که ازلی‌ها در بر هم زدن آرامش و نظم عمومی نقش داشتند و بهائیان از جانب ایشان متحمل خسارات و آزارهای فراوان شده‌اند. لذا مدت حبس احباب کوتاهتر شد. این پایان دسایس و توطئه‌های معاندانه ازلیان در عکا بود.

لیدی بلامفیلد در قسمتی دیگر از کتاب خطی به بخش‌های دیگری از این واقعه اشاره نموده و مرقوم داشته‌اند که "این بخش در هنگام زیارت سجن توسط طوبی خانم نقل گردیده است:

وقتی از حضرت عبدالبهاء کلید بیت مبارک را جهت جستجو برای اسلحه مطالبه نمودند، سرکارآقا فرمودند "شما در جستجوی منزل کاملاً مجازید لکن من نیز با شما خواهم آمد تا نسوان حاضر در بیت از حضور شما در آنجا وحشت ننمایند." مأموران از قدرت و نفوذ کلام مبارک بسیار متحیر شدند به نحوی که قادر به مخالفت با این موضوع نبودند. لذا سرکارآقا را در حالی که هنوز تحت غل و زنجیر بودند به خیابان‌ها و شوارع شهر آورده و با این وضعیت رقت‌انگیز به منزل منتقل نمودند. وقتی هیکل مبارک به اطاق والده محترمه خود رفتند، زنجیرها را تحت عبا مخفی ساختند. اما من (طوبی خانم) و مادر آنها را مشاهده نمودیم. قلوبمان از دیدن این صحنه بدرد آمده و جوهمان از آب دیده مرطوب شد. در آن لحظه تصور می‌نمودیم که حضرت عبدالبهاء دیگر قادر به تحمل این مقدار سختی نمی‌باشند. لکن ایشان در کمال اطمینان به ما قوت قلب داده و فرمودند که عنقریب از سجن خلاص شده و به نزد ما خواهند آمد و آنگاه همراه با مأموران به سجن مراجعه نمودند. در جمیع این ایام قلب مبارک حضرت عبدالبهاء از مشاهده رنج و عذابی که احباب معصوم و مظلوم حضرت یزدان در سجن تحمل می‌نمودند، مملو از حزن و اندوه بود. حضرتشان هرگز ادنی کلامی راجع به رنج و مشقات خود بیان ننمودند. لکن در مورد یاران باوفای الهی فرمودند: "فی الحقیقه این مسجونین، مغموم‌ترین و مظلوم‌ترین ابناء نوع بشر محسوبند."



حضرت عبدالبهاء در طول سنوات متمادی، به جد جهت بهبود شرایط مسجونین تلاش می نمودند. تمام سعی هیکل اطهر این بود که وضعیت نسبتاً بهتری برای آنها فراهم آوردند. بعضاً هیکل مبارک با تحقیقاتی که شخصاً انجام می دادند، موجب تخفیف احکام حبس مسجونین می شدند. طلعت میثاق بدون ادنی راحت و آرامشی لیلانهاراً از هیچ امری مضایقه نمی نمودند تا امید را در قلب مأیوس و مغموم مسجونین بیگناه که فی الواقع قربانیان سیاست غلط حکومت و نظام اداری آشفته مملکت بودند، باقی نگاه دارند.

بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء راجع به جمالقدم (جل اسمه الاعظم)

"خطابه مبارکه در قریه ابوسنان در دوران حرب"

در یکی از ایام اقامت در بغداد، جمال قدم جمیع احباء را احضار نموده و بیاناتی مهیمن راجع به پروردگار مالک قدم ایراد فرمودند. آنگاه آنجا را ترک گفته فرداً وحیداً عازم مقصدی نامعلوم شدند. احدی از محل اقامت ایشان خیر نداشت. حتی اهل حرم و متعلقات نیز از ایشان بی اطلاع بودند. این مهاجرت مدت دو سنه به طول انجامید. حضرت بهاءالله در طی این مدت گاهی در جبال اطراف و درون کهف اقامت داشتند و مدتی نیز در شهر سلیمانیه ساکن بودند.

علیرغم اینکه جمال مبارک در جمیع این دو سال تنها بودند و احدی از هویت ایشان اطلاع نداشت، لکن اهالی منطقه کردستان که حضرتش را می شناختند از ایشان به عنوان فرد گمنام و عظیم الشانی یاد می نمودند که سر تا سر اقلیم کردستان مجذوب عشق او گشته است. بعضی می گفتند "این شخص مقدس بسیار دانا و عالم است." و برخی دیگر اظهار می نمودند "ایشان قوه عظیمی در اختیار دارند."

جمال مبارک در این ایام هجرت، در نهایت سادگی و بساطت بسر می بردند. جامه و لباس ایشان مندرس و کهنه و اطیمه ای که میل می فرمودند بسیار قلیل و ناکافی بود. اما در جمیع احیان تالوات عظمتشان مانند اشعبات شمس در نیمروز قوی و پرحرارت بود. لذا در این حیات ساده نیز مورد احترام جم غفیری از ناس قرار داشتند.

سرانجام پس از دو سنه، اراده مبارک بر مراجعت به بغداد تعلق گرفت و عیون اهل حرم و یاران از

مشاهده جمال بی مثالش منور گردید. کردهای منطقه سلیمانیه که مجذوب و مفتون حضرت شده بودند، به کرات جهت ملاقات با ایشان و درک محضر پرفیض از مناطق اطراف عازم بغداد می شدند. در بغداد این نفوس مشتاق با ملاحظه جمالقدم که در کمال راحت در میان احباب و یاران خویش حاضرند و مقایسه حیات فعلی ایشان با حیات ساده و انفرادی حضرتش در سلیمانیه متحیر و حیران می شدند.

حکومت ایران در ابتدا تصور می کرد تبعید حضرت بهاء الله و خارج ساختن ایشان از قلمرو ایران به منزله از بین رفتن امرالله در آن سامان است. لکن به زودی متوجه شد که امر بیش از پیش قوی شده و دامنه وسعتش يوماً فیوماً در اطراف و اکناف سریع تر از قبل منتشر می گردد و تعالیم مبارکش معروف تر می گردد. لذا تصمیم گرفت تا جمالقدم را مجدداً تبعید نموده و ایشان را از بغداد به اسلامبول منتقل نماید. در اسلامبول حضرتش نسبت به عادات و رسوم متداوله بی توجه بوده و اهمیتی برای سیاسیون و روحانیون قائل نبودند. به همین دلیل علماء و وزراء ایرانی که از انتشار امر الهی سخت مضطرب بودند، حضرت را از اسلامبول نیز تبعید نمودند تا بلکه با دور نمودن جمالقدم از ایران، از انتشار تعالیمش جلوگیری نمایند.

اما جمیع این اقدامات نیز قادر به توقف انتشار امر و اعلان آن در بین ناس نگردید. بنابراین، مقامات حکومت ایران اظهار داشتند: "فی الواقع تلاش بسیار نمودیم تا با تبعید [حضرت] بهاء الله از گسترش امرش جلوگیری کنیم. لکن در جمیع موارد تعالیم دیانتش انتشار بیشتری یافته و دامنه شهرتش وسیعتر می گشت. سراج امرش منورتر شده و قوه اش قویتر می گشت. دلیل این امر، حضور وی در شهرها و بلاد پرجمعیت بود. لذا باید او را به مکانی بعید و در میان مجرمان انتقال دهیم. در این صورت وقتی که او در

چنین سجنی در میان نفوس قاتل و قطاع الطریق باشد، سایر افراد به او نزدیک نشده و عنقریب پیروانش نیز متفرق و منهدم می‌گردند."

لذا شاه ایران سلطان عبدالعزیز پادشاه عثمانی را قانع نمود تا جمال مبارک را به سجن عکا تبعید نماید. اما با تأییدات الهیه و امدادات غیبیه صمدانیه، با ورود جمال مبارک به عکا، رایت امرش مرتفع تر گشت و دیانتش که چون نجمی بازغ بود، به شمس عالمتاب تبدیل گردید. شهرت امر مبارک حضرت بهاء الله به شرق و غرب عالم توسعه یافته و در جمیع اقالیم و اکناف انتشار یافت. از سجن اعظم و قشله محصنه عکا، الواح مبارکی خطاب به ملوک و سلاطین عام نزول یافته و قلم اعلی ایشان را به صلح عمومی دعوت نمودند و جمیع را به وحدت عالم انسانی و اصول انبیای الهی دعوت فرمودند. بعضی از این ملوک و سلاطین استکبار کردند. از جمله سلطان عثمانی و امپراطور فرانسه - ناپلئون ثالث - که بعد رساله ثانی خطاب به او نازل شد که مضمون آن چنین است که:

"ای ناپلئون تو بسیار مغرور شدی، متکبر شدی، خداوند را فراموش کردی گمان می‌کنی که این عزت از برای تو باقی می‌ماند. این دولت از برای تو باقی می‌ماند. من نامه‌ای که از برای تو فرستادم باید آن را در کمال محبت قبول کنی، بلکه تو استکبار کردی. لہذا خدا انتقام شدید خواهد کشید سلطنت تو را بر می‌اندازد و مملکت از دست تو بیرون می‌رود و در نهایت ذلت می‌افتی زیرا آنچه که به تو تکلیف شد به آن قیام ننمودی و حال آنکه آنچه به تو تکلیف گردید، آن سبب حیات عالم است. منتظر باش نعمت الهی را..."^(۱)

۱- مضمون لوح مبارک ناپلئون سوم که حضرت عبدالبهاء در یکی از خطابات مبارکه ایراد فرمودند.

"مملکت فرانسه از دست تو خارج شده و در نهایت ذلت مغلوب می‌شود." (ترجمه)

"سواحل رودهایش محل ندبه و زاری خواهد بود." (ترجمه)

"نسوان فرانسوی با عیونی اشکبار در سوگ ابناء خویش گریان خواهند بود." (ترجمه)

و بدین نحو قلم اعلی ناپلئون را از عواقب غرور و استکبار خویش متذکر ساختند. این لوح در اقالیم مختلفه طبع و منتشر شد و جمیع احباب در انتظار مشاهده نتایج این خطاب بودند.

حال ملاحظه کنید که چگونه مسجونانی که فرداً و حیداً بدون مساعد و معاون و حتی بدون محافظ در مملکتی غریب و در سجن مخوفی چون عکا محبوس است، چنین الواحی خطاب به ملوک و سلاطین قدرتمند عالم صادر کرد. فردی که در سجن عکا در حکومت عثمانی محبوس می‌باشد، لوحی خطاب به سلطان عثمانی ارسال نمود. حضرت بهاء‌الله بیریق خویش را از داخل قشله عکا مرتفع ساختند.

با مراجعه به تاریخ، هرگز شبهه و مثل چنین چیزی را مشاهده نمی‌نمایید که مسجونانی تنها و غریب، امری چنین عظیم را از پشت دیوارهای سجن اعتلا داده و تعالیم مبارک و حیاتبخش خود را در اقصا نقاط عالم منتشر کنند. و حتی قادر باشد سلطانی را که حکم به تبعید او داده است مغلوب سازد. این امر مبارک همچنان در حال توسعه و ترقی می‌باشد.

حضرت بهاء‌الله مدت ۲۵ سنه از حیات خود را در این سجن بودند. در جمیع این ایام مورد شدیدترین ایذاء و اذیت از سوی نفوس جاهل قرار گرفتند. لکن حضرتشان جمیع این شداید و رزایای وارده و بعد و حبس صادره از جانب مقامات ایرانی را تحمل فرمودند.

یقیناً شما مطلع هستید که چگونه اموال و مایملک حضرت بهاء‌الله را در ایران به تاراج بردند. شما

اطلاع دارید که چگونه وجود مقدسش را تحت اغلال و سلاسل در سجن حبس نمودند و چطور این محیی رزم را از ایران به بغداد، از بغداد به اسلامبول، از اسلامبول به ادرنه و نهایتاً از ادرنه به سجن اعظم عکا تبعید کردند.

حضرت بهاء الله در سراسر حیات خود، لحظه آرام و راحت نداشتند. هیچ شبی آسوده چشم بر هم نگذاشتند. جمیع این مصائب و بلاها و شداید و رزایا را تحمل نمودند تا

- عالم بشری از غرور و تکبر فارغ شود،

- صلح اعظم تحقق یابد،

- نفوس مشتاق همانند ملائکه ملکوت ظهور نمایند،

- معجزات الهیه در میان بشر تحقق یافته و کامل گردد،

- اساس دین در میان انباء بشر مستحکم گردد،

- قوه عقل که اعظم ودیعه الهیه در هیکل انسانی است، به بلوغ و کمال مطلوب خود واصل شود.

- اطفال به عینه تجلی الهی شوند و مصداق بیان حضرت مسیح گردند: "خلقنا الانسان علی

صورتنا"

- قلوبمان منور شود،

- ارواحمان مسرور گردد،

- معایمان مبدل به فضائل گردد،

- جهل و غفلتمان تبدیل به علم و آگاهی شود،

- جمال الهی و کمال بشری را اکتساب نماییم،

- علیرغم حضور در عالم ناسوت، در عالم ملکوت سیر کنیم،

- علیرغم احتیاج و نیاز، به غنای الهی فائز شویم

جمال مبارک تحمل شدايد و بلايا نمودند تا ما به جميع اين نعم فائز شويم.

پس به خدا توکل کنید، سراج الهی متلایء و تابان و الواح مبارک منتشر. عنقریب مشاهده خواهید

کرد که تعالیم ملکوتی در جميع اقالیم استقرار یافته و وحدت عالم انسانی به نحوی باشکوه تحقق پیدا

کرده است.

تعالیم مبارک در شرق و غرب عالم انتشار می یابند و رایت صلح اعظم برافراشته خواهد شد و

جامعه عظیم ملکوتی حاصل می گردد. (ترجمه)

فصل سوم

بخش اول ۱۹۰۸-۱۸۹۲

- میرزا ولی الله خان ورقا

ابن شاعر شهید، میرزا محمد علی ورقا. ایشان امین حقوق الله و ایادی امرالله بوده و در آلمان صعود نمودند.

Fizan (Fezzan)

- فیزان

جزیره ای قدیمی در شمال آفریقا که در حال حاضر تحت حاکمیت کشور لیبی می باشد. در زمان حکومت عثمانی این جزیره به دلیل آب و هوای سخت و طاقت فرسا تبعیدگاه مجرمان خطرناک و راهزنان بوده است.

- طریپولی

طرابلس فعلی، پایتخت کنونی کشور لیبی

- سلطان عبدالحمید دوم

سی و پنجمین سلطان عثمانی و معاصر با ناصرالدین شاه قاجار. مشارالیه سلطانی مستبد و ظالم بوده و امر به تبعید جمالقدم و تجدید دوره حبس حضرت عبدالبهاء داد.

Subline Porte^(۱)

- باب عالی

مقصود اسلامبول پایتخت عثمانیان است.

- میرزا محسن افغان

داماد حضرت عبدالبهاء که طوبی خانم صبیئه هیکل مبارکه در حباله نکاح او بود.

بخش دوم: حضرت عبدالبهاء در لندن

Sara Louis Lady Blomfield

- لیدی بلامفیلد

سارا لوتیز بلامفیلد در سال ۱۹۰۷ میلادی به امر مبارک ایمان آورده و از نخستین مؤمنین انگلیسی محسوب می شود. مشارالیه نویسنده کتاب The Chosen Highway می باشند. ایشان از طرف حضرت عبدالبهاء ملقب به ستاره خانم شدند.

Mrs Mary Virginia Thornburgh Cropper

- تورنبرگ کروپر

مری ویرجینیا تورنبرگ کروپر، اصلاً آمریکایی بود ولی در لندن سکونت داشت. ایشان در سال ۱۸۹۸ با امر مبارک آشنا شده یکی از اولین اعضاء جامعه بهائیان انگلستان می باشد.

Miss Ethel Rosenberg

- اتل روزنبرگ

در سال ۱۸۹۹ توسط خانم تورنبرگ کروپر با امر آشنا شده و به همراه مشارالیه اقدامات عدیده ای جهت تأسیس جامعه بهائی انگلستان انجام داد. ایشان در سال ۱۹۳۰ در ۷۲ سالگی از دنیا رفتند.

Miss. Gamble

- گمپل

Elisa burt Gamble

Miss Elizabeth Herrick

- هریک

Mrs. Scaramucci

- اسکاراموچی

Miss.Elise Lee

- الیزه لی

Juliet Thompson

- جولیت تامپسون

در سال ۱۸۷۳ در نیویورک متولد شد. پس از ملاقات با می بولز (May Bolles) در لندن به امر مبارک ایمان آورد. ایشان در سال ۱۹۵۶ صعود فرمودند.

Mrw. Claudia stvart Coles

- کلودیان کولز

- Miss Yandell - یاندل
- Miss Julia Culver - جولیا کالور
- Mrs. Louise Waite - لوئیز ویت
- Miss Drake Wright - دریک رایت
- Miss Movius - موویوس
- Catanach - کاتاناج
- Cuthbert - کاتبرت
- Mountfort Mills - مانتفورت میلز
- Mason Remy [Charles Mason Remy] - میسن ریمی
 مشارالیه در زمره ایادیان امرالله بود که پس از صعود حضرت ولی امرالله مشرف رطو و گریه نذر کمال ذلت در گذشت
- The Reverend Cooper Hunt - کوپر هانت
- Monsieur Hipolit Drifus Barney - موسیو دریفوس بارنی
- ایشان در سال ۱۹۰۰ در پاریس موفق به ایمان گشته و به حضور مرکز عهد الهی مشرف شدند. مدتی در آنجا بسر بردند و پس از مراجعت به پاریس به ترجمه کتاب ایقان به لغت فرانسه پرداختند... حسب الامر مبارک به بلاد مختلفه سفرهای تبلیغی نمود. موسیو در سال ۱۲۴۷ هـ.ق. به ملکوت ابهی صعود نمود.
- Madam Laura Clifford Derifus Barney - مادام دریفوس بارنی
- مادام لورا کلیفورد بارنی، زوجه جناب موسیو دریفوس بارنی که کتاب مفاوضات در جواب سؤالات ایشان از لسان اطهر جاری شد.
- Bramo Somaj - براموسوماج
- انجمنی است که از هند برخاسته و اساس وحدانیت الهیه را در ادیان جدید جستجو می کند.
- Waking - وکینگ
- منطقه ای مسکونی در ۲۵ مایلی (۴۰ کیلومتری) جنوب غربی لندن

- دوست محمدخان معیر الممالک

دوستعلی خان بسطامی نظام الدوله (۱۲۳۶ هـ.ق. - ۱۲۹۰ هـ.ق.) پسر حسین علیخان معیر و داماد فتحعلی شاه بود. به حکومت یزد و گیلان رسید و سمت خزانه داری یافت و به عضویت دارالشورائی که ناصرالدین شاه تشکیل داد، نائل گشت.

Prof. Edward Granville Browne - پروفیسور ادوارد گرانویل براون

خاورشناس انگلیسی و استاد دانشگاه کمبریج. نامبرده به زبان فارسی و عربی و ترکی آشنایی کامل داشت و به حضور حضرت بهاءالله نیز مشرف گردید.

Wellesley Tudor-Pole - ولسلی تودورپول

Archdeacon Wilberforce - آرچدیوکن ویلبرفورس

اسقف اعظم کلیسای یوحناى قدس (St. John the Divine)

Dr. Platon Drakouls - دکتر پلاتون دراکولس

نامبرده برای نخستین بار احتفالی با شرکت احبای انگلستان در محل کار خویش در اکسفورد منعقد نمود.

Albert Dawson - آلبرت داوسون

The Christian common wealth سردبیر نشریه‌ای به نام

Rev.R.J.Campbell - جناب اسقف ر-ج-کمپبل

Annie Besant - آنی بیسافت

متولد اول اکتبر ۱۸۴۷ در لندن، از مصلحین اجتماعی انگلستان و از اعضای انجمن تئوسوفیان. نامبرده در ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۳ درگذشت.

A.P.Sinnett - سینت

Sir Richard - سر ریچارد

Lady Stapley - لیدی استاپلی

- Eric Hammond - اریک هاموند
- Miss Alice Buckton - آلیس باکتون
- Emmeline Pankhurst - پانکهورست، امیلین
- متولد ۱۸۵۸ و متوفی به سال ۱۹۲۸ در لندن. مشارالیه از فعالان احقاق حقوق نسوان در انگلستان محسوب بود.
- William Thomas Stead - استید
- متولد ۱۸۴۹ و متوفی به سال ۱۹۱۲. روزنامه‌نگار مشهور انگلیسی که تحوّل در صنعت نشر بریتانیا ایجاد نمود. نامبرده در سال ۱۹۱۲ جهت عزیمت به آمریکا با کشتی تایتانیک انگلیس را ترک گفت و بر اثر غرق شدن کشتی از دنیا رفت.
- Francis Skrine - فرانسیس اسکراین
- Lady Wemyss - ویمیس
- Lady Glenconner - گلن کانر
- Miss Constance Maud - کنستانس ماود
- Mary Maud - مری ماود
- Mrs. Charles Blomfield - چارلز بلامفیلد
- Roland Corbet - رولاند کوربت
- Princess Karadja - شاهزاده کارادجا
- Douglas Hamilton - داگلاس همیلتون
- Rhondda Williams - روندها ویلیامز
- Claude Joseph Goldsmid Montefiore - کلود مونتافیور
- متولد ۱۸۵۸ متوفی ۱۹۳۸. نظریه پرداز یهودی و مصلح اجتماعی. نامبرده اولین فرد یهودی بود که نکات مهمی را در مورد تورات به رشته تحریر درآورد.

Dr. Hector Munro	- هکتور مونرو
Miss. Flicia Scatchard	- فلیسیا اسکاچارد
Miss Louice Heron	- لوئیس هرون
Miss. Eva Faulkner	- خانم اوا فالکنر
Mrs. Cecil Headlam	- سسیل هدلام
Mrs. Alexander Whyte	- الکساندر وایت
Miss Leggatt	- لگات
Miss Macleod	- مک لئود
Madame Bricka	- بریکا
Lady Evelyn Moreton	- اِولین مورتن
Katie Wingfield	- کتی وینگ فیلد
Felix Moscheles	- فلیکس موشلس
The Ranee of Sarawak	- رانی ساراواک
ساراواک نام منطقه‌ای است تاریخی که اینک بخشی از مالزی می‌باشد. رانی لقب حاکمان این منطقه می‌باشد.	
Colonel Seymour	- کلنل سیمور
Keightley	- کیتلی
Lady Agnew	- اگنو
Sir Michael Sadler	- سرمیشل سادلر
متولد ۱۸۶۱ و متوفی به سال ۱۹۴۳. از مشاهیر تعلیم و تربیت و تحصیلات عالی در انگلستان.	
Mrs. Gabriel Enthoven	- گابریل انتهوون

Mrs. Beatris

- بثاتریس

Jenner

- جنر

Dr. T.K.Cheyne

- دکترت. ک. چین

Elizabeth Gibson Cheyne

- الیزابت گیبسون چین

بخش سوم: حضرت عبدالبهاء در پاریس

Congo

- کنگو

کشوری در آفریقا (مرکز آفریقا) که سالها مستعمره فرانسه بود.

Viscount Arawaka

- ویسکونت آراواکا

سفیر ژاپن در اسپانیا که در زمان حضور حضرت عبدالبهاء در پاریس به حضور مبارک ایشان

مشرف شد.

- میرزا جلال

فرزند سلطان الشهداء و داماد حضرت عبدالبهاء

بخش چهارم

حضرت عبدالبهاء در دوران حرب

- دروزی

فرقه‌ای مذهبی که درزی در سال ۱۰۱۲ میلادی آن را تأسیس نمود و پیروان آن امروزه در

سوریه، لبنان و فلسطین ساکن هستند.

- طوبی خانم

صبیه حضرت عبدالبهاء و زوجه میرزا محسن افغان

- جابلقا و جابلسا

قدما نام دو شهر را برده اند: جابلقا در شرق کره زمین و جابلسا در غرب آن. کوشش محققان در مورد اصل و منشاء حقیقت این دو اسم هنوز به نتیجه نرسیده است.

- روحا خانم

دختر حضرت عبدالبهاء و زوجه میرزا جلال پسر سلطان الشهداء

- ناصره

شهری در شمال حیفا

- جمال پاشا

والی سوریه و فلسطین در زمان عثمانیان که نسبت به حضرت عبدالبهاء بسیار مغرضانه رفتار می نمود.

- ضیاء الله

فرزند جمالقدم و برادر ناتنی حضرت عبدالبهاء که ناقض شد. مشارالیه در اردن متولد شد و در سال ۱۳۱۶ ه.ق. در حیفا درگذشت.

- بدیع الله

برادر ناتنی حضرت عبدالبهاء که نقض عهد نمود. نامبرده در لوح قرن حضرت ولی امرالله به زعیم ثانی ملقب شده است.

- باغ رضوان

مراد باغی است در جوار قصر بهجی. (نه باغ نجیب پاشا در بغداد)

بخش پنجم

Lord Lamington	- لرد لامینگتون
Lord Balfour	- لرد بالفور
General Allenby	- ژنرال آلنبای
General Clayton	- ژنرال کلایتون
Sir Ronald Stors	- سررونالد استورس
Sir Arthur Money	- سر آرتور مانی
Sir Herbert Samuel	- سر هربرت ساموئل

فصل چهارم

- ضیاء خانم

دختر حضرت عبدالبهاء و زوجه آقا میرزا هادی شیرازی افنان، مادر حضرت ولی امرالله.

- روح انگیز

نوه حضرت عبدالبهاء و خواهر حضرت ولی امرالله که بدون ادنی توجه به نصائح و اندازات و دستورات صریحه حضرت عبدالبهاء با نیر پسر سید علی افنان، ناقض مشهور که از اعداء حضرت بود ازدواج نموده و فی الواقع نقض عهد کرد.

- مهرانگیز:

خواهر حضرت عبدالبهاء که او نیز با پسر دیگر سید علی افنان ازدواج کرده و نقض عهد نمود.

